



مارکسیسم و حزب

جان مالدینکس

سازمان وحدت کهنونیستی

ماركسيم و حزب

چاپ اول : بهمن ماه ۱۳۵۸

تيراژ : ۵۰۰۰ نسخه

مقدمه

مسئله حزب یکی از بحث‌های اساسی جنبش کمونیستی جهانی است. میان کمونیست‌هایی که برای تشکیل حزب اولویت قائل می‌شوند در مورد نحوه تشکیل آن، مسائل مربوط به سانترالسم، دموکراسی، مناسبات درونی و غیره اتفاق نظر وجود ندارد. مسائلی که در اکثریت قریب باتفاق احزاب کمونیست جهان بوجود آمد و موجب تسلط گرایش‌های انحرافی بر آنها گشت هر کمونیست متفکری را باندیشه و امید دارد. اندیشه برای کشف علل بروز انحراف و راه یابی برای جاوگیری و درمان آنها. رابطه حزب و جنبش تسوده‌ای، نمایندگی طبقه و ده‌ها مسئله دیگر در پرتو تجارب قرن اخیر باید مورد بررسی قرار میگرفت. بخشی از این مسائل در اینجا و آنجا مطرح شده‌اند ولی غالباً بلا جواب مانده‌اند. حل این مسائل وظیفه کل جنبش کمونیستی است و بنابر این اجزاء این کل وظیفه دارند که سهم خود را در حل آنها ادا کنند.

با این اعتقاد ما یکی از برنامه‌های مطالعاتی و تحقیقاتی خود را "مسئله حزب" تعیین کردیم. برای این منظور ترجمه و مطالعه آثاری از مارکسیست‌های کلاسیک و معاصر ضروری بود. و برنامه ریزی‌هایی که در این زمینه شد در عین حال تشخیص دادیم که این آثار را محدود بخود نگذرده و آنها را در اختیار سایر کمونیست‌ها قرار دهیم. باشد که بحث تشکیل حزب از حد ساده انگارانه کمونی خارج شود. و مسائل و مشکلات واقعی شناخته شده و گامیابی در جهت حل آنها برداشته شود.

بدین طریق بدیهی است که ترجمه حاضرما و سایر مطالبی که منتشر خواهد شد، را باید بعنوان مواد اولیه تحقیق و بررسی در نظر گرفت و نه لزوماً مطابقت آنها با اعتقادات ما.

با امید آینده

سازمان وحدت کمونیستی

بهمن ۱۳۵۸

فهرست

۱ - کارل مارکس : طبقه و حزب ۷

- ۱- بنیاد طبقاتی ۹
- ۲- کمونیستها و پرولتاریا ۱۶
- ۳- انجمن کمونیست ۲۰
- ۴- سالهای عزلت ۲۵
- ۵- بین الملل اول - عمل و تئوری ۲۸
- ۶- سوسیال دموکراسی و مساله رفورمیسم ۳۷

۲ - لنین و تولد بولشویسم ۴۵

- ۱- سابقه بولشویسم ۴۷
- ۲- انتقاد از اکونومیسم ۵۳
- ۳- سوسیالیسم از بیرون ؟ ۶۰
- ۴- انشعاب بولشویکها و منشویکها ۶۶

۳ - لنین از بولشویسم روسی تا بین الملل کمونیست ۷۳

- ۱- تاثیر مهم ۱۹۰۵ ۷۶
- ۲- ارتجاع مستحکمتر میشود ۸۴
- ۳- انقلابی ترین بخش بین الملل دوم ۸۷
- ۴- گسست از سوسیال دموکراسی ۹۳
- ۵- حزب در انقلاب ۱۰۴
- ۶- حزب واحد جهانی ۱۱۲
- ۷- جوهر تئوری لنین ۱۲۲

۴ - نظریه متفاوت روزا لوگزامبورگ ۱۲۵

- ۱- مباحثه در مقابل لنین - خودجوشی توده ها ... ۱۲۷
- ۲- نقش حزب ۱۳۵
- ۳- زمینه نظریات لوگزامبورگ ۱۴۰
- ۴- نقاط ضعف و نقاط برجسته موضع روزا لوگزامبورگ ۱۴۴
- ۵- ریشه های تئوریک اشتباهات روزا لوگزامبورگ ۱۵۰
- ۶- مارکس ، لنین و لوگزامبورگ ۱۵۴

۵ - میراث دو گانه تروتسکی ۱۵۵

الف دفاع از لنینیسم ۱۵۷

۱- دموکراسی حزبی ۱۵۹

۲- استراتژی احزاب کمونیست بین الملل .. ۱۶۸

ب - بین الملل چهارم ۱۷۱

۱- مبارزه برای بین الملل چهارم ۱۷۲

۲- پایه تئوریک بین الملل چهارم ۱۷۷

۳- انحطاط تدریجی بین الملل چهارم .. ۱۸۵

۶ - "امیر نوین"، گرامشی ۱۹۱

۱- فلسفه پراکسیس ۱۹۳

۲- تجربه ایتالیا - انقلاب و شکست ۱۹۹

۳- امیر نوین و دیدگاه دو گانه ۲۰۳

۴- خود انگیزی و رهبری ۲۱۱

۵- یک ارزیابی موقت ۲۱۸

۷ - حزب انقلابی در زمان حاضر ۲۲۱

۱- تئوری حزب از زمان جنگ جهانی دوم ب بعد ... ۲۲۲

۲- وظایف و مشخصات اصلی حزب انقلابی ۲۲۵

توضیحات ۲۳۳

۱- کارل مارکس:

دلیقه و حزب

۱- بنیاد طبقاتی

بنیاد کلیه طرز برخورد های مارکسیستی برای تحلیل (مسئله) احزاب سیاسی بر تئوری مبارزه طبقاتی مارکس استوار است. بنابر نظریه مارکسیستها، توضیح اساسی برای وجود احزاب سیاسی گوناگون و رقیب را می باید در ساختمان اقتصادی جامعه یافت. احزاب سیاسی عمدتاً "بمثابه نمایندگان منافع طبقاتی بوجود آمده، مورد پشتیبانی قرار گرفته و به فعالیت خویش ادامه میدهند. طبیعتاً" این ایده، همانند بسیاری دیگر از اصول مارکسیستی، اگر بطور ناپخته و جزمی فهمیده شود، جز سخنی بی معنی نخواهد بود. این تز (بر نهاد) که احزاب سیاسی مبین منافع طبقاتی هستند بدین معنی نیست که آنها لزوماً این امر را بصورت رابطه ای مستقیم و بلاواسطه انجام میدهند. تز مزبور بدین معنی نیست که در هر زمان یک حزب واحد نماینده منافع یک طبقه واحد است؛ یا اینکه، از نظر تاریخی، منافع یک طبقه را میتوان بسادگی بر حسب نفع بلافاصله اقتصادی فرمول بندی (و بیان) نمود؛ یا اینکه عملکردهای هر حزبی را میتوان صرفاً "با رجعت دادن امر به طبقه ای که حزب مزبور بر آن استوار است توضیح داد. در حقیقت، تاریخ مثالهای بیشماری از انواع ترکیبهای حزب و طبقه را عرضه دینماید؛ نمونه هایی از احزابی که با نمایندگی کردن منافع یک طبقه آغاز میکنند، لیکن به نمایندگی منافع طبقه ای دیگر می انجامند؛ نمونه های از احزابی که میکوشند تا در آن واحد در خدمت منافع دو و یا حتی سه طبقه قرار گیرند؛ نمونه هایی از احزابی که در خدمت منافع بخشی از یک طبقه در مقابل منافع کل طبقه قرار میگیرند؛ نمونه هایی از دو یا سه حزب کوچک که با یکدیگر رقابت میکنند تا به نمایندگی غیرقابل انکار همان طبقه تبدیل گردند، و غیره.

بدینگونه است که امروزه در بریتانیا ما دارای سه حزب سیاسی عمده هستیم :

حزب توری (محافظه‌کار) ، که عمدتاً " حزب سرمایه‌داران بزرگست ولی بسیاری از کارگران بدان رای میدهند و بخش‌های بزرگی از خرده بورژوازی از آن فعالانه پشتیبانی میکند .

حزب کارگر ، که بر سازمانهای طبقه کارگر استوار بوده و عمدتاً " برآراء کارگران متکی است ، لیکن دارای یک رهبری خرده بورژواست که ادامه نظام سرمایه‌داری را پذیرفته است و در نتیجه غالباً " ناچار است که برخلاف منافع پایه‌های کارگری خویش عمل کند .

حزب لیبرال ، که اساساً " یک حزب خرده بورژوازیست که توسط معدودی از سرمایه‌داران بزرگتر پشتیبانی میگردد و پاره‌ای از آراء خویش را نیز از جانب طبقه کارگر دریافت میدارد .

هیچیک از مثالهای بالا ، از مارکسیستی (سابق الذکر) رانکذیب نمی کنند ، بلکه بالعکس ، آنها تایید مینمایند ، زیرا آنچه که گفته میشود اینست که نقطه حرکت اساسی برای تحلیل و بررسی احزاب سیاسی ، همچنانکه در مورد سیاست بطور کلی صادق است ، میباید که ساختمان طبقاتی جامعه مورد نظر باشد . پیچیدگی‌های بیشماری که بدان اشاره شد از این حقیقت سرچشمه میگیرند که طبقات در جامعه ، صرفاً " در کنار یکدیگر قرار ندارند ، بلکه یکی بر سر دیگری ، در یک حالت تعارض و تخاصم دائمی و پویا (دینامیک) قرار دارند ، و احزاب سیاسی نقش عمده‌ای در تعارض مزبور ایفا میکنند . ترکیب و موقعیت خاصی که احزاب سیاسی دارند بیانگر مراحل نسبی از تکامل طبقات گوناگون و همچنین بیانگر میزان سلطه‌ایست که یک طبقه بر طبقات دیگر کسب نموده است . بنابراین ، هنگامیکه با نظریات مارکسیستی در مورد حزب سروکار داریم ، و بویژه در آنجائی که به نظریات خود مارکس مربوط میشود ، نه با یک

تئوری مجزا و محدود در مورد سازمان (تشکیلات)، بلکه همواره با رابطه بین حزب و طبقه روبرو هستیم. احزاب لمحاتی هستند در تکامل طبقات.

مارکس خواهان این بود که نیروهای محرکه تاریخ را آشکار سازد تا امر تاریخ‌سازی را تسهیل نماید. بنابراین در نظر مارکس طبقات صرفاً "ذواتی" (Entities) ایستا نیستند، بلکه گروه‌هایی اجتماعی هستند که توسط روندهای اجتماعی بوجود آمده و از مراحل گوناگون رشد و بلوغ عبور میکنند. گذشته از همه اینها، طبقات، خود را بوسیله تعارض و تضاد معین مینمایند. افراد فقط تا آنجا که (تا حدیکه) درگیر یک مبارزه مشترک با طبقه‌ای دیگر باشند تشکیل یک طبقه را میدهند. (۱) طبقات در جریان مبارزه به انسجام، شکل، اعتماد و آگاهی دست مییابند (و یا آنرا از دست میدهند). در مبارزه بین طبقات، احزاب بمثابة اسلحه هستند.

در تحلیل مارکس از سیستم سرمایه‌داری جامعه در مجموع هرچه بیشتر به دو اردوگاه بزرگ متضاد، به دو طبقه بزرگ که مستقیماً در مقابل یکدیگر ایستاده‌اند تقسیم میشود: بورژوازی و پرولتاریا. (۲) اینطور نبود که گویا مارکس اعتقاد داشت که مقولات بورژوازی و پرولتاریا همه کس را در جامعه سرمایه‌داری در برمیگیرد - ادعا نمودن چنین امری بعنوان یک حقیقت تجربی (امپیریکال) در سال ۱۸۴۷ مسخره‌ئی بود. بلکه منظور وی این بود که تعارض بین بورژوازی و پرولتاریا، ذاتی نظام سرمایه‌داری بوده و امری اساسی برای نظام مزبور میباشد. در نظام سرمایه‌داری تولید بر مبنای استثمار مزد و کار صورت میگیرد. بنابراین یک تضاد منافع دائمی در قلب اقتصاد سرمایه‌داری جای گرفته است، و این تعارض اساسی بر کلیه جوانب زندگی اجتماعی تاثیر میگذارد. آنچنانکه مارکس در کتاب سرمایه بیان میکند:

"همیشه این، رابطه بلاواسطه بین مالکین لوازم تولید و تولیدکنندگان مستقیم است... که آن راز غیبی، مبنای پنهان تمامی ساخت جامعه، منجمده الگوهای سیاسی استقلال و وابستگی، و بطور خلاصه، شکل معینی از حکومتها را

در آن می‌یابیم.

در تحلیل نهائی، طبقات یا افشار اجتماعی کوناگون دیگر تنها می‌توانند در چارچوب بدیل‌هایی که توسط دو طبقه عمده عرضه میشوند عمل کنند. آنها در نهایت می‌باید جانب یکی از این دو طبقه را بگیرند. در نتیجه، از نقطه‌نظر مارکسیستی، معیار اصلی برای ارزیابی احزاب سیاسی صرفاً "این نیست که احزاب مزبور بر چه طبقه‌ای پایه دارند، بلکه این است که در مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا در کدام سمت قرار می‌گیرند.

ولی هنگامیکه صحبت از تئوری مارکس در مورد حزب میشود موضوع مورد نظر نه احزاب سیاسی بطور اعم، بلکه آن حزب انقلابی‌ایست که برانداختن سرمایه‌داری را هدف خویش قرار داده است - بطور مشخص صحبت از نظریه مارکس در مورد یک حزب سیاسی پرولتری است زیرا نظر وی این بود که: "تنها پرولتاریاست که طبقه‌ای واقعاً انقلابی است... طبقات دیگر روبه زوال و بالاخره در برابر صنعت نوین ناپدید میشوند، پرولتاریا محصول ویژه و اساسی صنعت نوین است." (۴) تاجر، صنعتگر، زارع کوچک، دهقان همه و همه توسط گسترش سرمایه‌داری رو به فنا می‌روند، لیکن پرولتاریا رو به فزونی می‌رود "متناسب با توسعه بورژوازی، یعنی سرمایه، بهمان نسبت نیز پرولتاریا یعنی طبقه کارگر نوین، رشد می‌یابد." (۵) میزان تولید افزایش می‌یابد و در نتیجه کارگزاران در واحدهای هرچه بزرگتر در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. "با توسعه صنایع پرولتاریا نه تنها از نظر تعداد افزایش می‌یابد، بلکه در آنچه هائی هر چه بزرگتر متحرکز می‌گردد، نیرویش افزایش می‌یابد، و توانائی خویش را بیش از پیش احساس می‌کند." بنابراین پرولتاریا در مرکز سامانه اقتصادی قرار می‌گیرد. پرولتاریا بالقوه قویترین طبقه استثمار شده در تاریخ است. قدرت مزبور به پرولتاریا توانائی رهائی خویش را می‌بخشد، توانائی‌ایکه عنصری حیاتی در تئوری انقلاب مارکس میباشد. (۶) عامل دوم و بهمان اندازه مهم در برآورد مارکس از پرولتاریا، عبارتست از نظر وی مبنی بر اینکه پرولتاریا

اولین طبقه‌ایست که پیروزی‌ش نه منجر به شکل جدیدی از جامعه طبقاتی، بلکه منجر به از بین رفتن کلیه طبقات خواهد شد. این دیدگاه برماهیت ضرورتاً "جمعی (کلکتیو) مبارزه پرولتری استوار است. بجز استثنائات منحصر بفرد، یک کارگر بصورت انفرادی نمیتواند نزد صاحب کار خویش رفته و درخواست اضافه دستمزد نموده و در این زمینه شانس موفقیتی داشته باشد. وی ناچارست که با همقطاران‌ش دست به یکی کند. کارگر دارای هیچ مالکیتی در وسائل تولید نیست و نمیتواند چنین مالکیتی را بصورت انفرادی کسب نماید، زیرا صنایع مدرن را نمیتوان به میلیون‌ها قسمت تقسیم نموده و آنرا پخش کرد. برای تصرف وسائل تولید، طبقه کارگر باید اینکار را بصورت جمعی، بشکل مالکیت اجتماعی انجام دهد.

تاکید مارکس بر پرولتاریا بمثابة تنها طبقه انقلابی، و دلایل وی برای این امر را بخوبی میتوان از روی‌نظر وی در مورد واضحترین کاندیدای دیگر این عنوان یعنی دهقانان، نشان داد. درروزگار مارکس، دهقانان حتی در اکثر کشورهای اروپائی اکثریت عظیمی را تشکیل میدادند و حداقل به اندازه پرولتاریا، فقیر و پایمال شده بودند. از این گذشته، سنتی طولانی از شورش‌های دهقانی وجود داشت. ولی مارکس تمام اینها را بخاطر ماهیت انفرادی و پراکنده شیوه زندگی دهقانی، نادیده گرفت.

"دهقانان کم بضاعت توده عظیمی را تشکیل میدهند که اعضایش در شرایطی مشابه زندگی میکنند لیکن بدون وارد شدن در روابطی چند جانبه با یکدیگر. شیوه تولید آنان ایشان را بجای وارد کردن به یک رابطه دو طرفه از یکدیگر جدا و منفرد میسازد... بدین طریق، بسیار شبیه سبب زمینی هائیکه در یک کیسه تشکیل یک کیسه سبب زمینی را میدهند، توده عظیم ملت فرانسه از جمع ساده‌اندازه‌هائی همگن (جمع جبری افراد) تشکیل شده است. تا جائیکه میلیون‌ها خانواده تحت شرایط حیات اقتصادی‌ای زندگی میکنند که نحوه زندگی‌شان، و منافع و

فرهنگشان را از طبقات دیگر جدا ساخته و آنها را در مخالفتی خصمانه با دومی قرار میدهد، ایشان یک طبقه را تشکیل میدهند. تا جایی که صرفاً یک ارتباط درونی محلی در بین این دهقانان کم - بضاعت وجود دارد، و تا جایی که یگسائی منافعشان جماعتی را بوجود نیاورده، و هیچ گونه همبستگی ملی و هیچگونه سازمان سیاسی را ایجاد نکند، دهقانان تشکیل یک طبقه را نمیدهند. در نتیجه، آنها قادر نخواهند بود که چه از طریق پارلمان و چه از طریق کنوانسیون (انجمن نمایندگان) منافع طبقاتی خویش را بنام خود به اجرا در آورند. آنها قادر به نمایندگی خویش نیستند، باید که نمایندگی شوند. (۷)

قابلیت پرولتاریا، برعکس دهقانان، در نمایندگی خود، و بنابراین رهائی خویش، برای موقعیت پرولتاریا بمثابة یک طبقه انقلابی، و برای توانائی وی در ایجاد یک حزب انقلابی، تعیین کننده است.

معهذا، نباید توان بالقوه پرولتاریا در ایجاد حزب خویش را با امری فعلیت یافته اشتباه نمود. مارکس از فاصله‌ایکه بین پرولتاریا بمثابة طبقه‌ای "درخود" و پرولتاریا بمثابة طبقه‌ای "برای خود" موجودست و از راه مبارزه طولانی‌ایکه برای رسیدن از اولی به دومی وجود دارد آگاه بود. (۸) مارکس از دیدن اثرات فلج‌کننده جامعه رقابت‌آمیز بورژوازی بر سازمان‌یابی و اتحاد طبقه کارگر نیز عاقل نبود.

"رقابت افراد را - نه فقط بورژواها، بلکه خیلی بیش از آن کارگران را - علیرغم این حقیقت که ایشان را در کنار هم قرار میدهد، از یکدیگر جدا میسازد. بهمین دلیل است که مدت‌ها طول میکشد تا این افراد بتوانند با یکدیگر متحد شوند. . . . بهمین خاطر است که تنها پس از مبارزاتی طولانی میتوان بر هر نیروی متشکلی که بر فراز و علیه افراد جدا از هم قرار دارد - که در روابطی زندگی میکنند که روزانه این جدائی و انزوا را تجدید تولید می نماید - فائق شد. (۹)

مارکس همچنین قدرت ابدلولوژی بورژوازی را نیز تشخیص داد.

" طبقه‌ایکه وسائل تولید مادی را در اختیار دارد، همزمان کنترل وسائل تولید معنوی را نیز داراست، بطوریکه بنابراین بطور آراء و عقاید کسانیکه فاقد وسائل تولید معنوی هستند نیز تابع و مطاع آن میگردد. " (۱۰)

بنابراین، ایجاد یک حزب سیاسی کارگری ضروری بود تا بجنگ با این گرایشات قوی تفرقه‌گرانه برخیزد و استقلال پرولتاریا بمثابه یک طبقه را محرز گرداند. واقعا هم، مارکس غالبا " اشاره میکند که تا زمانیکه کارگران حزب مشخص خویش را ایجاد نکرده‌اند، نمیتوان آنها را به معنی واقعی کلمه بمثابه یک طبقه دانست. اینگونه‌است که در، بیانیه کمونیست " می بینیم که " سازمان یابی پرولترها در یک طبقه و بدنبال آن در یک حزب سیاسی، دائما توسط رقابت بین خود کارگران، دچار اختلال میگردد. " (۱۱) و در تصمیم کنفرانس لندن انترناسیونال اول (۱۸۷۱) به این ترتیب که: " پرولتاریا تنها با برپا نمودن یک حزب سیاسی خاص خویش میتواند بمثابه یک طبقه عمل نماید. " (۱۲) این ایده اساسی از اواسط سالهای ۱۸۴۰ تا پایان عمر بمثابه نکته مرکزی تئوری و عمل مارکس و انگلس باقی ماند.

۲- کمونیست‌ها و پرولتاریا

این نکته اینک ما را به مساله اساسی تئوری مارکسیستی حزب رهنمون میشود. مارکسیست‌ها معتقدند که مبارزه طبقاتی موتور تاریخ است و اینکه "رهائی طبقه کارگر باید بدست خود طبقه کارگر انجام گیرد." (۱۳) در عین حال آنها خواهان این هستند که برای نمایندگی منافع طبقه در مجموع، یک حزب سیاسی ایجاد نمایند. بدینترتیب رابطه بین این حزب و توده طبقه کارگر چه خواهد بود؟ مارکس این مسئله را در بخش "پرولتاریا و کمونیست‌ها" در کتاب "بیانیه کمونیست" مورد بررسی قرار

داد:

«کمونیست‌ها و پرولتاریاها بطور کلی با یکدیگر چه مناسباتی دارند؟ کمونیست‌ها حزب جداگانه‌ای تشکیل نمیدهند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشد.

آنها هیچگونه منافعی که از منافع کلیه پرولتاریا جدا باشد ندارند. آنها اصول فرقه‌ای خاص خود را بمیان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چارچوب آن اصل بگنجانند.

فرق کمونیست‌ها با سایر احزاب پرولتری تنها در این است که از طرفی کمونیست‌ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را، صرفنظر از ملیتشان، در مد نظر قرار میدهند و بر آن تاکید می‌نمایند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی طی میکند، آنان همیشه و همه جا منافع و مصالح تمامی جنبش را یی‌دگی میکنند.

بنابر این، کمونیست‌ها از طرفی عملاً پیشروترین و با عزمترین بخش

احزاب کارگری هر کشورى هستند ، يعنى آن بخشى که گليه بخشهاى ديگر را بجلو ميراند ، از طرف ديگر ، از لحاظ تئورى مزيت کمونيستها نسبت به بقيه توده عظيم پرولتاريا در اين است که آنان از خط حرکت ، شرايط و نتايج نهايى عام جنبش پرولترى درک روشنى دارند . " (۱۴) *لهم*

اين تعداد محدود عبارات فشرده و بسيار درخشان ، هم شامل نطفه اوليه راه حل مسئله رابطه بين حزب و طبقه بود و هم شامل يک سلسله رهنمودهائى که پراتيک جنبش مارکسيستى را تا به امروز شکل داده اند . در وهله اول ، ديد توطئه گرانه در مورد نقش حزب بمثابة دسته کوچکى از ماجراجويانى که بنام طبقه ، ولى جدا از آن ، عمل ميکنند کاملاً " مردود شناخته ميشود . همچنين ، ديد استبدادگريانه از حزب که دستورات را از بالا صادر ميکند تا توسط توده هاى اساساً " منفعل مورد اطاعت قرار گيرند ، و ديد کاملاً " تبليغ گريانه اي که بنا بر آن گروه (سکت) مورد نظر صرفاً " به بيان آموزش ها (دکترين ها) ي خویش ميپردازد تا زمانى که بقيه دنيا را به اين آموزش ها جلب نمايد نيز مردود شناخته ميشود .

آنچه که قويا " محرز ميگردد نظريه ايست مربوط به رهبرى ايکه برحسب عملکرد در مبارزه طبقاتى در خدمت طبقه کارگر ، کسب گردد ، و نيز اين اصل که در درون مبارزات اقتصادى و سياسى روزمره کارگران ، اهداف کلى جنبش ارتقاء داده شود . در اين عبارات ، استراتژى مارکسيستى جبهه متحد (۱۵) ، سياست کار در درون اتحاديه هاى صنفى در عين آگاهى به محدوديتهاى اتحاديه گرى ، و دفاع از حقوق دموکراتيک همزمان با کوشش براى فراتر رفتن از دموکراسى بورژوازي ، جملگى از پيش خبر داده شده اند .

ولى فرمولبندى مارکس ، با وجود تمام اهميتش ، داراى محدوديتها و نقايص آشکارىست . اين فرمولبندى در سطحى کلى نوشته شده و در هيچ جا بطور مشخص به شکل سازمانى ايکه بايد توسط کمونيستها اختيار شود نمى پردازد . در واقع ، داراى هيچ اشاره خاصى به اين امر نيست که منظور از حزب چيست .

درست همین عدم دقت اولیه است که در پشت تنها حکمی از عبارت مزبور قرار گرفته است که آشکارا توسط وقایع بعدی بی اعتبار گشته است، یعنی این حکم که "کمونیست‌ها حزب جداگانه‌ای تشکیل نمی‌دهند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشد." این تنها در صورتی بعنوان یک اصل عام معنی خواهد داشت که بمفهوم این باشد که "کمونیست‌ها هیچگونه منافعی جدا و بدور از منافع پرولتاریا در مجموع، ندارند." در عین حال این ابهام در استفاده از کلمه "حزب" موردی استثنائی نیست که به کتاب "بیانیه کمونیست" محدود شده باشد. در سراسر آثار خویش، مارکس لغت حزب را بطرق گوناگونی بکار میبرد (مانتی جانستون حداقل پنج "مدل" عمده آنها مشخص کرده است) (۱۶) تا به پدیده‌هایی بسیار متفاوت مانند جنبش چارتیست‌ها که بسیار گسترده و پراکنده بود، به گروه کوچک همکاران و طرفداران خودش، و به هدف انقلابی عام اشاره کند. اینگونه بود که مارکس قادر بود به فرایلیگرات (Freiilegrat) بنویسد که: "انجمن (کمونیست)، مانند جامعه فصول در پاریس و صدها گروه دیگر، صرفاً "مرحله‌ای بود در تاریخ حزب که در همه جا بطور خود بخودی در حال رویش از خاک جامعه مدرن است. تحت نام "حزب" من حزب بمعنی عظیم تاریخی کلمه را درک میکنم." (۱۷) و اینگونه بود که او میتوانست به کوگلمان (Kugel Mann) بنویسد که کمون پاریس "پرشکوهترین عمل حزب ما از زمان قیام ژوئن (۱۸۴۸) تاکنون در پاریس" بوده است. (۱۸)

بعلت ابهامی که مارکس در بیان این مورد داشته است، نمیتوان با استفاده از نقل قولهای خارج از مضمون به ساختن یا بازسازی یک تئوری سیستماتیک یا واحد در مورد حزب پرداخت. تنها راه ممکن اینست که به بررسی تکامل بالفعل فعالیت‌های سیاسی مارکس پرداخته و اشارات وی در مورد مساله حزب را در مضمون تاریخی‌شان تفسیر نمود. (۱۹) در انجام این امر، یک نکته مرکزی را باید دائما در مد نظر داشت. نداشتن تعریفی دقیق برای حزب سیاسی از جانب مارکس اتفاقی و یا نتیجه تنبلی ذهنی نیست. بلکه، منعکس کننده این حقیقت

است که در طول بخش عمده‌ای از دوران فعالیت مارکس، احزاب سیاسی بمعنای امروزیشان، چه برای بورژوازی و چه پرولتاریا، هنوز وجود نداشتند. احزاب مدرن توده‌ای، با اعضا، سازمان و منشور کاملاً مشخص خویش پدیده‌ای جدید است. اینچنین حزبی در وهله نخست، پدیدار شد تا جوابی باشد به امر رای-گیری عمومی و دموکراسی بورژوازی کاملاً متکامل، و یک شبکه ارتباطی نسبتاً وسیع، وسائل ارتباط جمعی، و سواد، پیش‌فرضهای آن بودند. تا قبل از این زمان، حزب سیاسی نوین، مورد لزوم سیستم سیاسی نسبتاً بدوی پیشین نبود. تنها چیزهای لازم عبارت بودند از: یا انجمن‌های غیررسمی و گل و گشادی که مبتنی بر شبکه‌ای از افراد محلی برجسته (غالبا "زمینداران) بود، و یا تجمعات کوچکی در کلوپ‌ها و سالن‌ها (مشکل) از روشنفکران با نفوذ. داشتن این انتظار از نظریات مارکس که به ماورای تجربه زمان خودش بروند، منصفانه نیست. این بخصوص از این جهت صادق است که آینده‌بینی در زمینه اشکال معین سازمانی بسیار مشکلتر است تا آینده‌بینی در زمینه تکامل عمومی اقتصادی و اجتماعی.

بمنظور ثبت و ضبط تحول نظر مارکس در مورد حزب، زندگی سیاسی وی را میتوان براحتی به چهار دوره عمومی تقسیم نمود: ۱- از ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۰، دوره انجمن کمونیست؛ ۲- از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۴ فاصله طولانی بین دو پرده از مبارزه طبقاتی؛ ۳- از ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۲، دوره انجمن بین‌المللی کارگران؛ ۴- از ۱۸۷۲ به بعد، دوران آغاز سوسیال دموکراسی توده‌ای.

۳- انجمن کمونیست

در سال ۱۸۴۶ مارکس و انگلس کمیته‌های مکاتباتی کمونیستی را که مرکز آن در بروکسل بود و با انگلستان، فرانسه و آلمان ارتباطاتی داشت، ایجاد کرده بودند. از طریق این کمیته‌ها بود که آنان با انجمن عدالت، که یک انجمن مخفی بین‌المللی و عمدتاً متشکل از صنعتگران آلمانی بود، ارتباط برقرار نمودند. تا سال ۱۸۴۷، مارکس و انگلس نظر رهبران انجمن مزبور را جلب کرده بودند و از ایشان دعوت بعمل آمد که به عضویت انجمن درآیند. مارکس و انگلس به این شرط عضویت انجمن مزبور را پذیرفتند که اشکال قدیمی سازماندهی توطئه‌گرانه منسوخ گردد. از آن پس، انجمن عدالت نام خود را به انجمن کمونیست تغییر داد و کنگره‌ای برای تجدید سازمان ترتیب داد که مارکس و انگلس نیز در آن شرکت نمودند. نکات عمده این کنگره عبارت بودند از دست‌یابی به یک ساخت "کاملاً دموکراتیک" با "هیات‌های انتخابی‌ایکه همیشه قابل‌تعویض" هستند، و مبارزه علیه "هرگونه هوا و هوس توطئه‌ه - چینی." (۲۰) مارکس و انگلس برای چرخش جهت بسوی تبلیغ علنی عقاید کمونیستی در درون طبقه کارگر، بمبارزه برخاستند. اینگونه است که ما در سال ۱۸۴۷ شاهد جمع و جور شدن چندین ایده اصلی برای تئوری مارکسیستی حزب هستیم. اولاً، "نیاز پرولتاریا به یک سازمان بین‌المللی در صورت امکان. ثانیاً، رابطه بین مبارزه طبقاتی، خود - رها سازی پرولتاریا، و نیاز به یک تشکیلات دارای دموکراسی درونی که اهداف خویش را آشکارا اعلام میدارد. انجمن مزبور، خود را متناوباً با یک مجمع بین‌المللی و یا "حزب - کمونیست آلمان" می‌نامید، ولی در واقع خیلی ضعیفتر از آن بود که بتوان آنرا پیشرو درآمد انترناسیونال اول و یا یک حزب ملی اصیل دانست. با عضوینی

بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر (۲۱) که در چندین کشور پراکنده بودند، نمیتوان انجمن مزبور را چیزی بیش از نطفه یک حزب، و یا با استفاده از واژه‌ای از پاریس ۱۹۶۸، چیزی بیش از یک "Groupuscule" دانست. استراتژی‌ای که در ابتدا پذیرفته شد این بود که کمونیستها تا حد ممکن در درون جنبش‌هائیکه در آن زمان در کشورهای مختلف وجود داشتند کار کنند. بدینترتیب در انگلستان ارنست جونز در درون جنبش چارتیستها فعالیت میکرد و اعضای انجمن در فرانسه به سوسیال دموکراتها (پشتیبان) لدرو - رولن و لوئی بلان پیوستند. ضعف و فترت انجمن بمحض غوطه‌ور شدن آن در وقایع ناگهانی‌ایکه در سال ۱۸۴۸ سراسر اروپا را فرا گرفت، نمایان شد. همانطور که انگلس می‌گوید: "چند صد عضو انجمن در میان توده عظیمی که بطور ناگهانی بدرون جنبش هل داده شده بود، ناپدید شدند." (۲۲) این بدین معنی نیست که اعضای انجمن چیزی برای عرضه نداشتند، برعکس، بعنوان افراد، آنان نقش مهمی در گسترش انقلاب ایفا نمودند. آنطور که استفن بورن به مارکس گفت: "انجمن دیگر وجود ندارد و معهدا در همه جا هست." (۲۳)

نداشتن یک سازمان زنده بعنوان پایه و طبقه کارگری که هنوز کوچک و از نظر سیاسی نابالغ بود، همراه با یک موقعیت بسیار انقلابی، مارکس را به آنجا رهنمون شد که از طرح اصلی‌ایکه در "بیانیه کمونیست" طرح شده بود کمی فاصله بگیرد. بجای پیش‌آمدن بعنوان مبلغ آشکار انقلاب پرولتری و نماینده یک حزب مستقل کارگری، مارکس مجبور شد که از طریق نشریه نیوراینیش تسایتونگ بمثابة جناح ماوراء چپ دموکراسی رادیکال عمل کرده و بکوشد تا انقلاب بورژوازی را به نقطه‌ای پیش براند که تضادهای در زیر پای آن دهان باز کنند.

مارکس به مسائل ذاتی موضع خویش آگاه بود و در آوریل ۱۸۴۶، هنگامیکه رادیکالیسم بورژوازی آلمان ناتوانی خود در پیشبرد انقلاب را نشان داده بود، او و همکارانش، ولف، شاپر و بکر از کمیتهٔ یخش راین‌لند انجمنهای

دموکراتیک استعفا دادند. آنها نوشتند که: "بنظر ما شکل سازماندهی کنونی انجمنهای دموکراتیک در برگیرنده تعدادی بیش از حد از عناصر ناهمگون است که هیچگونه فعالیت ثمر بخشی را در پیشبرد اهداف انجمن مزبور ممکن گرداند. بنظر ما، همبستگی نزدیکتر سازمانهای کارگری مفیدتر خواهد بود زیرا این سازمانها از عناصر همگونتری تشکیل شدهاند." (۲۴) از این نقطه بعد مبارزه برای سازمان سیاسی مستقل طبقه کارگر، در تئوری و عمل مارکسیسم به یک امر مرکزی تبدیل شد.

تلاشی سریع انقلاب آلمان مانع از تحقق یافتن عملی و بلافاصله این دیدگاه شد، ولی در پائیز ۱۸۴۹، مارکس، که اینک در لندن در تبعید بسر میبرد، کمیته مرکزی انجمن کمونیست را تجدید بنا کرد و تجدید سازماندهی آنرا در آلمان، اینبار برحسب ضرورت بشکل مخفی، آغاز نمود. در مارس - ۱۸۵۰، در خطابه به کمیته مرکزی انجمن کمونیست (که عموماً "به خطابه مارس معروفست)، مارکس تجربه این دوران و درسهای تشکیلاتی منتخبه از آن را اینگونه جمع بندی کرد:

"در عین حال، سازمان محکم سابق انجمن بطور قابل ملاحظه‌ای سست شده بود. بخش عمده‌ای از اعضاء که مستقیماً در جنبش انقلابی شرکت کرده بودند عقیده داشتند که دوران انجمنهای مخفی سپری گردیده و فعالیتهای علنی بتنهایی کافیهست. حوزه‌های انفرادی و تجمعها اجازه دارند که رابطه‌شان با کمیته مرکزی شل شده و تدریجاً رابطه‌ای غیر فعال گردد. در نتیجه، در زمانیکه حزب دموکرات یعنی حزب خرده بورژوازی به سازماندهی هرچه بیشتر خویش در آلمان پرداخته بود، حزب کارگران تنها جایگاه مستحکم خویش را ازدست داد و حد اکثر در نقاطی مجزا برای مقاصد محلی متشکل ماند و در نتیجه در جنبش عمومی کاملاً تحت تسلط و رهبری دموکراتهای خرده بورژوا قرار گرفت. به این وضع باید خاتمه داد، استقلال کارگران را باید مجدداً برقرار نمود..."

تجدید سازمان را تنها میتوان از طریق یک فرستاده انجام داد و کمیته مرکزی این امر را بسیار مهم میدانند که فرستاده مزبور باید دقیقاً در این لحظه اعزام شود که یک انقلاب جدید در شرف وقوع است و در نتیجه، حزب کارگران چنانکه نخواهد مانند ۱۸۴۸ دوباره مورد سوء استفاده بورژوازی قرار گرفته و بدنبال آن کشیده شود که باید بشیوه‌ای هرچه سازمان یافته‌تر، یکصداتر و مستقل‌تر عمل نماید. " (۲۵)

از برخی جهات، در خطابیه مارس است که (نظر) مارکس بصورتی بسیار نزدیک به نظر لنین در مورد حزب پیشرو بیان شده است (هر چند که البته هنوز تفاوت‌های عمده‌ای (بین این دو نظر) وجود دارند). نکته کلیدی در مورد این پیشنهادات تشکیلاتی اینست که آنها محصول بلاواسطه‌ترین درگیری مارکس در عمل انقلابی هستند که او در طول زندگی خویش تجربه نمود، و به عنوان رهنمودی برای عمل در موقعیتهائی تهیه شده‌اند که در آن فرض برایین است که "انقلابی جدید در شرف وقوع پیوستن است." برنامه مستحکم کردن تشکیلات انجمن و تقویت استقلال آن بخودی خود بعنوان یک ابزار تشکیلاتی منفرد نیست، بلکه بخش پیوسته‌ایست از دیدی که از یک عمل انقلابی پویا وجود دارد که در آن، طبقه کارگر می‌باید رهبری انقلاب دموکراتیک را در دست گرفته و آنرا در یک جهت سوسیالیستی به پیش براند.

"همجوار با حکومت‌های رسمی جدید، آنها باید بطور همزمان حکومت‌های کارگری خویش را چه بصورت کمیته‌های محلی و شوراهای محلی و چه بصورت کلوب‌های کارگری و یا کمیته‌های کارگری تشکیل دهند... اسلحه و مهمات را تحت هیچ بهانه‌ای نباید تسلیم نمود. هرگونه کوششی برای خلع سلاح را در صورت لزوم حتی قهراً باید خنثی نمود. از بین بردن نفوذ دموکرات‌های بورژوا برا کارگران سازماندهی بلافاصله مسلحانه و مستقل کارگران و تحمیل شرایطی هرچه سخت‌تر و گران‌تر بر حاکمیت موقتی ناگزیر دموکراسی بورژوازی - اینها هستند آن

نگات عمدای که پرولتاریا و بنا بر این انجمن باید در طی و پس از قیام در شرف تکوین در مد نظر داشته باشد. (۲۶)"

بدین ترتیب، نهابت بین نظریه مارکس در مورد حزب در اینجا، و نظریه لنین در همین زمینه در دو ساله بعد، عمدتاً "از موقعیتهای مشابهی سرچشمه میکرد که آنها در آن قرار داشتند. این اتفاقی نیست که تروتسکی تئوری "انقلاب مدام" خویش را از خطابه مارس اخذ نمود و از نوشتههای این دوره مارکس و انگلس بود که لنین هنگامیکه بدنبال متونی بود که تاکتیکیهای بلسویکها را در دو انقلاب روسیه تاکید نمایند، استفاده میکرد.

ولی مارکس هرگز هیچ شکل خاصی از سازمان و یاهیج حزب خاصی را تبدیل به چیزی قابل بررسی نداشت. همراه با تغییر شرایط، طرز تلقی وی نیز تغییر نمود. در نتیجه، زمانی که در تابستان ۱۸۵۰ روسی شد که چشم اندازیکه برنامههای تشکیلی خطابه برمنای آن بدوین شده بودند نادرست میبایستند و انقلاب بزودی آغاز نخواهد شد، مارکس بزودی پیشنهادهای خویش را رها نمود. تقریباً "بطوری غیرقابل احسان این امر در کمیته مرکزی انجمن بین کسانی که فروکش موج انقلابی را قبول داشتند و کسانی که نمیخواستند با واقعیت روبرو شوند، منجر به انتساب شد. دسته دوم برهبری ویلیج و شاپر، آرزو داشتند که بطور تصنعی انقلاب را تسریع کنند و (در نتیجه) خود را در انواع بوطئههای ماجراجویانه میاجران، مانند نقشه ریزی برای تهاجم مسلحانه به آلمان، درگیر نمودند. این انتساب عملاً "به (موجودیت) انجمن کمونیست بعنوان یک سازمان با معنی خانمه داد، و هرچند که کوششی بعمل آمد تا با انتقال کمیته مرکزی به کلن آنرا نجات بخشند، بزودی مارکس (از عضویت انجمن) استعفا نمود و کمی بعد خود انجمن نیز منحل شد.

۴- سالهای عزلت

در اینجا مارکس مرحله‌ای از زندگی خویش را آغاز نمود که، بحر ضروریات کسب معاش، تقریباً "تماماً" وقف نتایج اقتصادی وی گردد. او جسم‌انداز خویش از سالهای آتی را در شماره آخر نیوراینیش تسایتونگ در نوامبر ۱۸۵۰ اینگونه بیان نمود

"با توجه به رفاه عمومی اینکه اینک وجود دارد و به نیروهای مولد جامعه بورژوازی این اجازه را میدهد که با نهایت سرعت ممکن درچار-چوب جامعه بورژوازی، رشد نماید، مساله هیچ انقلاب واقعی‌ای مطرح نیست... انقلابی جدید تنها بوسیله یک بحران جدید میسر لیکن وقوع آن حتمی است، بهمان اندازه که وقوع خود بحران حتمی میباشد." (۲۷)

حوزه‌های مهاجرین همیشه بخاطر داد و پیدادهای بی‌اهمیت، بدکوثیا، و کشمکشهای دو طرفه خویش مشهور بوده‌اند، بنابراین برای بقای پسیکولوژیک مارکس و موفقیت کارهای تئوریک وی، لازم بود که او خود را از این محیط فلج کننده بیرون بکشد.

مارکس و انگلس از این فرصت برای آسودگی از درگیری در سیاستهای حزبی با آغوش باز استقبال نمودند. مارکس به انگلس نوشت: "از انزوای اسیل و علنی‌ایکه ما دو نفر، شما و من، خود را در آن می‌یابیم بسیار خوشوقتم. این کاملاً منطبق با موضع و اصولی است که ما بدان پای بندیم." (۲۸) و انگلس اینگونه جواب داد که: "بالاخره ما - برای اولین بار در مدتی طولانی فرصتی یافتیم که نشان دهیم که نیاز به هیچگونه پشتیبانی از جانب هیچ حزب و سرزمینی نداریم، و این که موضع ما مستقل از هر مهمل اینگونه‌ای میباشد." (۲۹) فرانس مهرینگ هشدار میدهد که این اشارات خصوصی بدون تفکر قبلی رانبايد

خیلی جدی گرفت. (۳۰) ولی برخی از مفسرین، بویژه برترام. د. د. ولف (۳۱) و بلومو آوینری (۳۲) کوشیده‌اند نشان بدهند که اینها نظرات "واقعی" مارکس در مورد حزب میباشند. ولی کوشش مزبور مستلزم اینست که این بیانات ناشی از حساسیت زیاد را، هم خارج از مضمون تاریخی و هم خارج از مضمون بلافاصله‌شان (یعنی خارج از مضمون نامه‌های خصوصی دو دوست نزدیک) در نظر گرفت (۳۳) و آنها را در مقابل بیاناتی قرار داد که بوضوح مورد بررسی و ملاحظه قرار داشته و برای استفاده عموم نوشته شده‌اند. با تعبیر تحت - اللفظی، این و سایر بیانات مارکس و انگلس را میتوان بمعنی ضمنی مخالفت با هرگونه فعالیت سیاسی گرفت، تعبیری که بوضوح مضحک می‌باشد. حتی در سالهای پنجاه و شصت، هنگامیکه مارکس عمیقاً "سرگرم نوشتن سرمایه بود، وی هرگز بطور کامل از زندگی سیاسی کنار نکشید و همچنان با مقالیدنویسی به روزنامه‌های چارتیستی کمک میرساند و مراقب (فعالیت‌های) ارنست جونز بود که در سال ۱۸۵۷ مارکس به وی گفته بود که باید "حزبی را ایجاد کند که برای ایجادش وی باید به ناحیه‌هایی که کارخانجات در آنجا مستقرند برود." (۳۴) پس بدین ترتیب، عوامل اصلی در غیبت دوازده ساله مارکس از (شرکت در) هرگونه حزب سیاسی چه بودند؟ اولاً "همانطور که قبلاً" اشاره شد، این نظر وی بود که جامعه بورژوازی وارد یک دوره طولانی ثبات و گسترش شده است. ثانیاً "این مساله مطرح بود که وی اهمیت زیادی برای کار تئوریک خویش قائل بود. هنگامیکه یک مهاجر آلمانی در نیویورک به وی پیشنهاد کرد که انجمن کمونیست را مجدداً رونق دهد، مارکس جواب داد که: "عمیقاً متقاعد شده‌ام که کارهای تئوریک من بیش از شرکت در سازمان‌هاییکه دورانشان سپری شده است، برای طبقه کارگر مفید خواهد بود." (۳۵) ثالثاً "شکاف عمیقی بود که نظریه مارکس در مورد جنبش انقلابی را از نظریه اکثریت قریب به اتفاق انقلابیون آن دوران، جدا می نمود.

چون از نظر مارکس نیروی محرک تاریخ مبارزه طبقاتی بود، و هدف وی

خود به رهاسازی طبقه کارگر بود، بنابراین وظیفه حزب این بود که به طبقه کارگر خدمت نموده و آنها را در مبارزاتش رهبری نماید و نه اینکه " اصول فرقدای خاص خود را بر میان آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چارچوب آن اصول بگنجانند، " لیکن جنبش انقلابی در نیمه قرن نوزدهم تحت استیلای سنتها و نظریاتی کاملاً " بیگانه (از نظریات مارکس) بود. گرایشات غالب دوران عبارت بودند از: یا سنت توطئه‌گرایی ژاکوبینی انقلاب فرانسو و یا ملهم از سوسیالیستهای تخیلی خرده بورژوا که معتقد به آشتی دادن سرمایه و کار بر - مبنای عقاید روشنگرانه خویش می‌بودند. هر دوی این نظریات، در رابطه با نظرشان در مورد طبقه کارگر، برگزیده‌گرا (الیتست) بودند. اولی خواهان فعالیت در پشت سر و بنام طبقه بود، و دومی خواستار این بود که طبقه کارگر منفعل بنشیند تا زمانیکه کلیه انسانهای خوش نیت بتوسط نیروی عقل، متقاعد شده باشند. مارکس مدتها قبل این مواضع را رد کرده بود، و هرچند که آماده بود تا در چارچوب یک جنبش زنده طبقه کارگر با این مواضع به مبارزه برخیزد، هرگونه درگیری در چنین مبارزه‌ای در خارج از چارچوب فوق را، در چارچوب کلوبها و انجمنهای کوچک و بی‌معنی، اتلاف وقت میدانست.

۵- بین الملل اوّل

عمل و تئوری

آنچه که بالاخره مارکس را از انزوای خود خواسته بیرون آورد، دعوتی بود برای شرکت در جلسه موسس انجمن بین المللی کارگران که در سنت مارتین هال (لندن) در ۲۶ سپتامبر ۱۸۶۴ برگزار شد. بین الملل نه توسط مارکس تأسیس شد و نه ملهم از عقاید مارکسیستی بود. بلکه از درون رشد عمومی مبارزات اقتصادی طبقه کارگر اروپا، و علاقه طبقه کارگر به مسائل بین المللی از قبیل پشتیبانی از شمال در جنگ داخلی امریکا، پشتیبانی از اهداف (جنبش) استقلال طلبانه لهستان، و پشتیبانی از (جنبش) وحدت طلبانه ایتالیا، ظهور کرد و یکی از مهمترین فعالیتهای عملی آن این بود که از استفاده از کارگران مهاجر برای شکستن اعتصابات جلوگیری بعمل آورد. ابتکار اولیه برای تشکیل جلسه سنت مارتین هال از جانب تریدیونیونیستهای لندن و پاریس صورت گرفت. ولی دقیقاً "همین اصالت و خودبخودی بودن آن بود که مارکس را بخود جلب نمود. او به انگلس نوشت: "میدانستم که اینبار "قدرتهای" واقعی هم از جانب پاریس و هم از جانب لندن در کار بودند و بنابراین تصمیم گرفتم که از قاعده عام خود مبنی بر رد اینگونه دعوتها در این مورد چشم پوشی کنیم ... زیرا که تجدید قوایایی طبقه کارگر اینک در حال وقوع است." (۳۶)

این خصوصیات مثبت بناچار جنبه های منفی خود را در ناهمگونی و گنجی شدید تئوریک و سیاسی نیز به همراه داشتند. در بین کسانی که در بین الملل شرکت داشتند، از پیروان مازینی که اساساً "ناسیونالیستهای ایتالیائی بودند، از

پروژه‌ونیمه‌های فرانسه‌ای که خوانش‌های آشتی دامن کار و سرمایه‌پرستان را بر روان
آون مانند و ستون که مخالف اعتصابات بود (۳۷)، در آن جنبش‌های مختلفی که در
ظاهر از نوع ماسون‌ها بودند مانند فیلادلفیائی‌ها، همه و همه یافت می‌شدند.
(۳۸) برای اینکه بتوان با این مجموعه بی‌شکل کار کرده و آنرا در جهت
دلخواه خویش سوق دهد، مارکس ناچار بود که با بسیاری زیاد و نه چندان
بی‌کلیک و زیرکی عمل نماید. پس از رساندن خویش به‌حائیکه امر تهیه قوانین و
مقررات بین‌الملل به وی واگذار شده بود، و او توانسته بود "خطابه افتتاحیه"
خویش را (بد انجمن) جا بزند، اینک هم‌بازان قابل ملاحظه‌ای از سازش و
مصالحه نیاز بود تا از بی‌زاری و بیگانگی دیگر شرکت‌کنندگان جلوگیری بعمل
آید.

"امر بسیار مشکلی بود که جریان مربوطه طوری تنظیم گردد که
نظر ما به شکلی نمایان شود که از موضع گنونی جنبش کارگری قابل قبول
باشد. در چند هفته آتی همین گمان در مورد امر مزبور با برایت
(Bright) و گویدن (Cobden) ملاقاتهایی
داشت. مدتی زمان لازمست تا جنبش تجدید حیات یافته اجازه صراحت
بیان قدیمی را بدهد. لازم خواهد بود که *Partiter re, Suviter*
in modo بود." (۴۰)

روش مارکس این بود که بر خصلت طبقاتی جنبش و انترناسیونالیسم تکیه
نموده و موضوع خود را رهاسازی را که در آن زمان مورد توجه همگانی بود تاکید
نماید (۴۱) بدون اینکه در مورد اهداف و متدهای انقلابی مشخصاً صحبتی
شده باشد. به‌همین دلیل است که مقررات اعلام میکند که: "رهائی طبقه
کارگر باید بدست خود طبقه کارگر بدست آید"، و اینکه: "بنابراین رهائی
اقتصادی طبقه کارگر آن نتیجه مهمی است که هر جنبش سیاسی ای میباید
بعنوان وسیله‌ای در خدمت آن قرار گیرد." و اینکه: "رهائی کار نه‌مسالده‌ای
محلی‌ونده ملی است، بلکه مسالده‌ای اجتماعی است که دربرگیرنده کلید کشورهای

است که جامعه مدرن در آنها وجود دارد. " (۴۲) ولی مقررات مزبور از کلکتیویزه کردن وسائل تولید، که منجر به آزردهی پرودونیست‌ها میشد، و یا از انقلاب، که باعث اضطراب تریدیونیونیست‌های انگلیسی میگردید، صحبتی بمیان نمی‌آورد. این اسنراتری در عمل بسیار خوب کار کرد. بگفته مهرینگ، انترناسیونال از تبدیل شدن به "جتهای کوچک با سری بزرگ" (۴۳) اجتناب نمود، ولی مارکس در عین حال به یمن دیدکلی برتر خویش در مورد جنبش، بتدریج هژمونی فکری خویش را در شورای عمومی برقرار ساخت. همچنانکه بر قدرت بین‌الملل بویژه به برکت موج مبارزات اعتصابی‌ایکه بوسیله بحران اقتصادی ۱۸۶۶ و ۱۸۶۷ خاصه زده شد، افزود میشد، مارکس نیز توانست کنگره‌های متوالی بین‌الملل را متقاعد کند که (بین‌الملل) هرچه فزونتر خط‌های سوسیالیستی - تری را در پیش گیرد، کنگره لوزان (۱۸۶۷) این قطعنامه را تصویب کرد که :

"رهائی اجتماعی کارگران جدا از رهائی سیاسی آنان نیست. " (۴۴) کنگره بروکسل (۱۸۶۸) شاهد شکست پرودونیست‌ها در رابطه با مالکیت اشتراکی زمین، خطوط آهن، معادن و جنگل‌ها بود، و کنگره لندن (۱۸۷۱) تصمیم گرفت که عبارت زیر را به مقررات اضافه کند :

"در مبارزه علیه قدرت جمعی طبقات دارا، تنها از طریق تشکیل یک حزب سیاسی خاص که مخالف کلیه احزاب قدیمی‌ای باشد که توسط طبقات دارا ایجاد شده‌اند است که پرولتاریا میتواند بعنوان یک طبقه عمل نماید.

این شکل پرولتاریا در یک حزب سیاسی برای تأمین پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف نهائی آن یعنی برانداختن طبقات، ضروریست. " (۴۵)

ولی علیرغم این پیشرفتهای، بین‌الملل بصورت مجمعی از گرایشاتی بیش از حد گوناگون بود که بتواند به چیزی نزدیک به یک حزب کمونیست بین‌المللی تبدیل گردد، و مارکس نیز هرگز نکوشید که چنین نظریه‌ای را به آن تحمیل نماید. در عوض وی پذیرفته بود که بین‌الملل نمیتواند چیزی بیش از یک

هیات کنفدراسیون از سازمانها و احزاب کارگری در کشورهای گوناگون باشد و اینکه بین الملل باید " اجازه دهد که هر بخشی آزادانه برنامه تئوریک خویش را طرح ریزی نماید. " (۴۶)

همین تنوع گرایشات بود که قدرت بین الملل را تشکیل میداد، چرا که مارکس را قادر نمود در عین اینکه رهنمودی کلی برای آن ارائه میداد، گروههای مختلف را نیز دور هم نگهدارد. در عین حال گوناگونی مزبور نقطه ضعف بین الملل بود، زیرا که بین الملل را به هدفی ممکن برای نفوذ میخائیل - باکونین و سازمان آنارشستی وی موسوم به برادری بین المللی تبدیل نموده بود، که تحت پوشش اتحاد بین المللی سوسیال دموکراسی، در سال ۱۸۶۸ وارد بین الملل شد و یکی از عوامل مهم بوده در از هم پاشیده شدن نهائی بین الملل. باکونین بیش از آنکه یک تئوری گرا باشد، یک ماجراجوی رمانتیک و یک توطئه گر بود، و برنامه ای که ارائه میداد یک برنامه ساده پندارانه و درهم و برهم بود. وی مبلغ "برابری طبقات"، برانداختن بلافاصله دولت و برانداختن حق وراثت بمثابه خواسته های اساسی جنبش، و گذشته از اینها خواستار پرهیز کامل از هرگونه امور سیاسی بود. مارکس با تحقیر به این عقاید مینگریست - " مخلوط درهمی که بطور تصنعی از چپ و راست جمع اوری شده ... این کتاب ابتدائی کودکان ... آش شله قلمکاری که وی از تکه هایی از نظریات پرودون، سن سیمون و دیگران تهیه دیده است " (۴۷) ولی این حق را از آنارشئیستها سلب نکرد که مسائل خود را در درون بین الملل به بحث بگذارند. این مشاجره ای نه در مورد آئین (دکترین)، بلکه در مورد نوع سازمانی بود که بین الملل میبایست باشد، و این نکته ایست که ریشه اختلافات خسران بار بین مارکس و باکونین در آن نهفته بود. باکونین که از خصومتها و اختلافات بیشمار در درون بین الملل بهره برداری مینمود، مبارزه ای علیه " اتوریته - گرائی " شورای عمومی براه انداخت که حرکت حساب شده ای بود تا انواع ناراضیان

را بدور آن گرد آورد. ولی در چارچوب این "ضد-اتوریته‌گرایی" باکونین بدنبال به تحقیق‌رساندن "دیکتاتوری جمعی و پنهانی" انجمن‌های سری و توطئه‌های خویش بود. همانطور که مونتسکیو میگوید، مساله اصلی این بود که "آیا بین‌الملل میباید بحثیه یک سازمان علنی دموکراتیک برطبق مقررات و خط مشی‌ایکه در کنگره‌هایش تدوین شده بودند اداره شود و یا اینکه باید به باکونین اجازه دهد تا "فعالیت آنرا با توطئه‌چینی‌های سری فلج نماید"، و به فدراسیون‌ها و بخش‌های خود اجازه دهد که از قبول آن تصمیمات کنگره که مخالف آن باشند سرباز زنند." (۴۹)

فعالیت‌های باکونین به این خاطر اهمیت اکتسابی خویش را بدست آوردند که با فاکتور عمده دیگری که منجر به مرگ بین‌الملل شد، یعنی با کمون پاریس، همزمان و همراه شدند. حمایت پرشور مارکس از کمون در کتاب وی موسوم به "جنگ داخلی در فرانسه" منجر به هم هویت شناخته شدن بین‌الملل با کمون شد، و در نتیجه به یک "ترس از کمونیسم" (Red Scare) وسیع و پیردامنه و یک حرکت سرکوبگرانه (Witch-Hunt) علیه بین‌الملل در سراسر اروپا منجر گردید. در عین حال، این ظهور واقعی انقلاب اجتماعی، و بدنبال آن وضوحی که طرح مسائل سیاسی به‌راه داشت، بناچار اتحاد لرزانی که بین‌الملل بر آن مبتنی بود را در هم فرو ریخت.

برای برخورد نمودن به این موقعیت، مارکس در کنفرانس لندن برای شورای عمومی تقاضای قدرت بیشتری نمود، و آنرا بدست آورد. ولی این امر به نوبه خود کسانی که از دخالت‌های "شورای عمومی منجر بودند را به سوی کمپ ضد-اتوریته باکونین سوق داد. بوضوح میتوان دید که در ۱۸۷۲ مارکس به این نتیجه رسیده بود که دوران بین‌الملل سپری شده است (هرچند که وی برای اعلام علنی این امر کوششی ننمود). در عین حال وی مصمم بود که بین‌الملل نباید بدست طرفداران باکونین یا طرفداران بلانکی بیفتد، یعنی بدست توطئه‌گرانی که دستاوردهای مثبت بین‌الملل را در مقابل ماجراهای بی‌فرجامی

به مصالحه خواهند گذارد. مارکس در کنگره لاهه با اخراج باکونین (بر مبنای دلایلی نسبتاً سست و مشکوک) و با انتقال مرکز بین‌الملل به آمریکا - که در آنجا بین‌الملل به آرامی در سال ۱۸۷۶ بکام مرک فرو رفت - توانست به اهداف سابق‌الذکر دست یابد.

انجمن بین‌المللی کارگران بدون شک مهمترین کار عملی سیاسی زندگی مارکس بود. این انجمن به رشد و گسترش جنبش در همه جا حرکتی عظیم داد. انجمن مزبور آگاهی بسیار گسترده‌تری از آنچه که در قبل وجود داشت نسبت به لاقابل‌برخی از اصول عمده (نظریات) مارکس ایجاد نمود. بیش از همه، سنت انترناسیونالیسم را بنا نهاد و سنت سازمان بین‌المللی را در قلب جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر پا برجا نمود. اینها دستاوردهای بزرگی بودند، لیکن این نیز واضح است که بین‌الملل هسته‌های از هم پاشیدن خویش را نیز در پایه بنیاد خویش داشت. بنابراین، از نقطه‌نظر ارزیابی نظریه مارکس در مورد حزب، لازمست که نقاط قدرت و ضعف عقاید تئوریکی که در پشت آثار مارکس در این دوران قرار دارند مورد بررسی قرار گیرند.

چون برای مارکس، حزب همیشه در رابطه با طبقه کارگر در نظر گرفته میشد و چون طبقه کارگر عمدتاً "توسط موقعیت اقتصادی خویش تعیین میگردد"، بنابراین مسئله کلیدی تئوریک، عبارتست از ماهیت رابطه‌ایکه بین اقتصاد و سیاست وجود دارد، و بویژه رابطه‌ایکه بین مبارزات اقتصادی طبقه کارگر و رشد آگاهی سیاسی وی و سازمانش موجود است. متون گوناگونی از آثار مارکس از این دوره موجودند که نشان میدهند که اساساً "مارکس برای عقیده بود که آگاهی سیاسی بطور خودبخودی از شرایط اقتصادی و از مبارزات کارگران ناشی میشود. بدینگونه، در سخنرانی‌ای خطاب به نمایندگان تری‌دیونیونیست‌های آلمان در سال ۱۸۶۹، مارکس چنین گفت:

"اتحادیه‌های صنفی آموزشگاههای سوسیالیسم هستند. در اتحادیه‌

یه‌های صنفی است که کارگران بخود آموزش داده و سوسیالیست میشوند

زیرا در مقابل چشمان ایشان و هر روز، مبارزه با سرمایه جریان دارد...
توده عظیم کارگران، به هر حزبی که تعلق داشته باشند، بالاخره درک
کرده‌اند که وضعیت مادی آنان باید بهتر گردد. ولی وقتی که وضعیت
مادی کارگر بهتر شد، وی میتواند خود را وقف تعلیم و تربیت فرزند-
انش نماید، زن و فرزندان وی لازم نیست که به کارخانه بروند، وی خود
نیز قادر ست ذهن خویش را بیشتر پرورش داده و از جسم خویش مراقبت
بیشتری بنماید و بدون اینکه متوجه باشد تبدیل به یک سوسیالیست
میگردد." (۵۱)

در عین اینکه برخی از بیانات افراطی‌تر وی را در اینجا نباید بمعنای
تحت‌اللفظی تلقی نمود، مارکس در نامه‌ای به بولت (Bolte) در سال
۱۸۷۱ اساساً "همین نظریات تنوریک را در یک عبارت کلیدی بیان نموده‌است:
" واضح است که جنبش سیاسی طبقه کارگر، کسب قدرت برای این
طبقه را به عنوان هدف نهائی خویش در مد نظر دارد، و این طبیعتاً
مستلزم یک سازمان دی قبلی طبقه کارگر است، سازماندهی ای که تاحد
معینی رشد یافته و از درون مبارزات اقتصادی این طبقه پدیدار شده
باشد.

لیکن از طرف دیگر، هر جنبشی که در طی آن طبقه کارگر بمثابة
یک طبقه علیه طبقات دیگر ظهور مینماید و میکوشد که طبقات مزبور را از
طریق فشار خارجی تحت فشار بگذارد، نیز یک جنبش سیاسی است.
مثلاً، کوشش در یک کارخانه معین - یا حتی در یک رشته معین - برای
وادار کردن یک سرمایه دار واحد به کم کردن ساعات کار روزانه از طریق
اعتصابات و غیره، جنبشی کاملاً اقتصادی است. از طرف دیگر، جنبشی
که برای گذراندن اجباری قانون هشت ساعت کار و غیره صورت میگیرد
یک جنبش سیاسی است. و بدین طریق از درون جنبش های اقتصادی
جداگانه کارگران، در همه جا یک جنبش سیاسی رشد می کند. یعنی

جنبش طبقه ، با این نتیجه که منافع خویش را در شکل عام بمرحله اجرا درآورد ، بشکلی که دارای نیروی از نظر اجتماعی جابرانه باشد (تاکید ها همه جا از مارکس است) . " (۵۲)

قدرت نظریه مارکس در ماتریالیسم آن ، یعنی در تاکید آن بر آموزش از طریق تجربه و مبارزه ، نهفته است . نقطه ضعف آن در جبرگرایی (دترمینیسم) اقتصادی آن و در تحول گرایی (اولوسیونیسم) خوشبینانه اش نهفته است . تاریخ نه تنها پروسه تکاملی را که توسط مارکس بیان شده نشان داده بلکه طیفی از نیروهای خنثی کننده ابرایا نیز نشان داده است که در خدمت بازداري گذار از آگاهی تریدیونیونی به آگاهی سوسیالیستی قرار گرفته اند . بطور مشخص ، توانائی منافع اقتصادی بدست آمده ، حتی آنهائیکه از طریق مبارزه بدست آمده باشند ، در عمل نمودن بمثابة یک عامل تسکین دهنده موقت ، و نه یک عامل محرک ؛ و نیز گرفتاری پرولتاریا در چنگال ایدئولوژی بورژوازی که میتواند جنبش را متفرق و پراکنده نماید ؛ به هردوی این عوامل از طرف مارکس بمیزان زیادی کم بها داده شده بود .

در سال ۱۸۹۰ انگلس چنین گفت که : " بخاطر این حقیقت که اشخاص جوانتر گاهی تاکید بیش از حد روی جنبه اقتصادی مینمایند ، مارکس و من تا حدی مستحق سرزنش هستیم . ما مجبور بودیم که در مقابل مخالفین خویش که آنها را تگزیب مینمودند ، بر روی این اصل عمده تاکید بیشتری بنمائیم ، و همیشه نیز زمان و مکان و یا فرصت اینرا نداشتیم که حق عناصر دیگری را که در این رابطه چند جانبه سهم هستند ادا کنیم . " (۵۳) و مساله رشد آگاهی سوسیالیستی نکته ایست که در این مورد بخصوص مارکس مقصرترین فرد در تاکید بیش از حد بر " اصل عمده " در مقابل و بزیان " سایر عناصر سهم در رابطه چند جانبه " میباشد .

برایه این دید بیش از حد ساده شده و بیش از حد خوشبینانه از تغییر و تبدیل صبه کارگر از یک " طبقه در خود " به یک " طبقه برای خود " بود که

مارکس نظریات خویش در مورد سازمان و نیز فعالیت‌هایش در بین‌الملل را بنا نهاد. برای مارکس مهمترین مساله این بود که بر مبنای ایدهٔ مبارزه طبقاتی و با شرکت اقشار وسیعی از کارگران یک سازمان سیاسی ایجاد نماید. با تحقق این امر، وی معتقد بود که سازمان مزبور به میل خود در یک جهت انقلابی متحول خواهد شد.

بدین ترتیب، در نظر مارکس نسبت به پیدایش حزب، عنصری قوی از فالتایسم وجود دارد. مبارزهٔ آراء و گرایش‌ها در درون جنبش طبقه کارگر، خود را دسته‌بندی خواهد کرد، همانطور که گرایش‌ها طبقاتی کارگران خود را نمایان خواهند ساخت. مساله اصلی این بود که مارکس نتوانست امکان این را ببیند که رفرمیسم (اصلاح طلبی) سیاسی طبقه کارگر (یعنی آنچه را که ما امروزه سوسیال دموکراسی و یا کار - گرائی (Labourian) (مینامیم) بطرزی جدی بر جنبش احاطه پیدا نماید بطوریکه نه تنها در هنگامیکه زمانش بسرآمده، خود را تغییر نخواهد داد تا راه را برای فعالیت انقلابی باز کند، بلکه (تبدیل به) مانع بزرگی خواهد شد که راه انقلاب را سد کرده است. از آنجا که مارکس این خطر را ندید، از دیدن وسائل و طرق مبارزه با آن - یعنی ایجاد یک حزب پیشرو مضبوط و نسبتاً "محدود" - نیز غافل ماند.

۱- سوسیال دموکراسی و مساله رفورمیسم

از سال ۱۸۷۲ بعد مارکس و انگلس هرگز مستقیماً "درگیر در" یا عضو، یک حزب یا سازمان نبودند، ولی معیضاً خود را بمثابة دارندگان "مقام ویژه‌ای بعنوان نمایندگان سوسیالیسم بین‌المللی" بشمار می‌آوردند (۵۴) و در این مقام به سوسیالیست‌های اطراف و اکناف جهان رهنمود میدادند. این عمدتاً "انگلس بود که در چنین ظرفیتی فعالیت مینمود، و نه مارکس، که سلامتی‌اش رو به وخامت میرفت و هم خود را وقف مطالعات و بررسی‌های خویش ساخته بود. ولی منصفانه است که حداقل در این زمینه نظریه انگلس را بعنوان بیانگر عمومی نظریه مارکس بشمار آوریم.

مهمترین پدیده این دوران عبارت بود از پیدایش احزاب سوسیال دموکراتیک کارگری در چندین کشور، بویژه در آلمان. این سازمانها یک برنامه علنی سوسیالیستی را با یک زمینه توده‌ای از پیروانیکه از طبقه کارگر بودند درهم آمیخته بودند. بنظر میرسد که ملاحظه این پیشرفت همراه با تجربه بین‌الملل، منجر به یک ارزیابی مجرد و یا حداقل تغییری در نکات مورد تاکید، در نظریات مارکس و انگلس شده باشد. بدین ترتیب می‌بینیم که در سال ۱۸۷۳، انگلس به بیل هشدار میدهد که "با فریاد "وحدت" همراه نشود... یک حزب پیروزی خود را از طریق انشط و توانائی تحمل انشعاب مزبور نشان می‌دهد." (۵۵) و در سال ۱۸۷۴ در نامه بدسورگه پیش‌گوئی میکند که "بین‌الملل بعدی - پس از اینکه آثار مارکس برای چند سالی تاثیرات خویش را بجا گذاشتند - مستقیماً "کم نیست بوده و دقیقاً" اصول ما را آشکارا اعلام خواهد کرد." (۵۶)

در انگلستان و ایالات متحده آمریکا، که در آنجا طبقات کارگر قوی‌ای وجود داشتند ولی کارگران از نظر سیاسی تابع احزاب طبقه حاکم بوده و جریان‌های سوسیالیستی بسیار ضعیف بودند، مارکس و انگلس همچنان به خط مشی سابق خویش مبنی بر تبلیغ امر ایجاد یک حزب وسیع و مستقل کارگری ادامه دادند، بدون اینکه نگران برنامه یا مبانی تئوریک حزب مزبور باشند. انگلس در این زمینه یک سلسله مقالات در سال ۱۸۸۱ در روزنامه استاندارد کاربرشته تحریر درآورد. با این استدلال که بایستی بر مبنای حزب کارگری مزبور باید پدیدار گردد، "در کنار، یا فوق اتحادیه‌های اصناف مختلف باید یک اتحادیه عمومی بوجود آید، یکسازمان سیاسی طبقه کارگر در مجموع." (۵۷) و در سال ۱۸۹۳ وی همه سوسیالیست‌ها را تشویق کرد که به حزب مستقل کار بپیوندند. در رابطه با آمریکا، انگلس استدلال میکرد که:

"امر مهم اینست که طبقه کارگر را بمثابه یک طبقه بحرکت درآورد، و قتیکه اینکار انجام شد آنها بزودی جهت درست را خواهند یافت... داشتن این انتظار از آمریکائیه‌ها که با آگاهی کامل نسبت به تئوری آغاز کنند که در کشورهای صنعتی قدیمی‌تر بوجود آمده است، انتظار غیرممکن را داشتن است... در نوامبر آینده، یک یا دو میلیون رای از جانب کارگران برای یک حزب کارگری جدی، بینهایت بیش از صدهزار رای در حال حاضر برای یک برنامه (پلاتفرم) ایکه از نظر آئینی بی‌نقص باشد، دارای اهمیت است... ولی هرآنچه که امر بهم پیوستن و استحکام یابی حزب کارگران در سطح ملی را به تاخیر انداخته و یا مانع آن گردد - علیرغم هر برنامه‌ایکه داشته باشد - من آنرا اشتباهی عظیم میدانم." (۵۸)

ولی تا آنجا که به فرانسه و آلمان مربوط میشد، یعنی جائیکه جنبش بسیار پیشرفته‌تر بود، نظر مارکس و انگلس با نظرشان در مورد جاهای دیگر بسیار تفاوت داشت. در اینجا، برای اولین بار آنها این امکان را میدیدند که احزاب

آلمان بوجود بیاید، و در نتیجه، برای به تحقق پیوستن این امکان بود که آنان توجه خاصی به مسائل مربوط به تئوری و برنامه میزول داشتند. بدین ترتیب، هنگامیکه در سال ۱۸۸۲ در حزب فرانسوی بین مارکسیستهای تحت رهبری گیزو (Guesoe) و لافارگ و "پوسییلیستهای" تحت رهبری مالون و بروس (آنارشیستهاییکه رفرمیست شده بودند) انشعاب شد، انگلس با گفتن اینکه امر مزبور "غیرقابل اجتناب" و "امری نیکو" بوده است از این امر استقبال نمود، با بیان این که "حزب قلابی سن اتین (پوسییلیستها) نه تنها یک حزب کارگری نیست، بلکه اساساً حزب نیست زیرا در واقع امر هیچ برنامه‌ای ندارد." (۵۹) و اظهار کرد که "بنظر میرسد که هر حزب کارگری متعلق به یک کشور بزرگ تنها میتواند از طریق مبارزه درونی رشد کند، که (این امر) مطابق است با قوانین دیالکتیکی تکامل بطور اعم." (۶۰) ولی گذشته از همه اینها، این در رابطه با سروکار مارکس و انگلس با سوسیال دموکراسی آلمان بود که آنها بالاترین درجه از دقت تئوریک را بکاربردند.

هنگامیکه در سال ۱۸۷۵ SDVP با حزب لاسالی ADVA متحد شد تا "حزب سوسیال دموکراتیک کارگران آلمان" (SAPD و بعداً SFD) را تشکیل دهد، مارکس و انگلس بعنوان عملی که "از جانب ما شتابزده" (۶۱) بوده و مشتمل بر دادن امتیازات تئوریک بوده است، با این کار مخالفت نمودند. مارکس بلافاصله برنامه وحدت را مورد نقدی خانمان برانداز قرارداد (۶۲) و نه فقط مفاهیم ارتجاعی مستتر در فرمولبندیهای لاسالی را نشان داد (مانند "قانون آهنین دستمزدها" و "حقوق مساوی نسبت به حاصل دست نخورده کار" و "کوپراتیوهای تولیدکنندگان با کمک دولتی") بلکه همچنین مساله ماهیت طبقاتی دولت را در مقابل فراخوانی برای یک "دولت مردمی آزاد" طرح کرد و برنامه مزبور را بخاطر فقدان انترناسیونالیسم در آن محکوم نموده و اعتراض کرد که "در میان خواستهای سیاسی آن هیچ چیزی بیش از مناجات قدیمی و آشنای دموکراتیک نیست: حق رای عمومی، قانونگذاری مستقیم،

عدالت عمومی، ارتش خلقی، و غیره. (۶۳) در سال ۱۸۷۷، برای حفظ همزبانی مارکسیسم در جنبش آلمان، انگلس به پروژه عظیم نوشتن کتاب آنتی دورینگ دست یازید و در سال ۱۸۷۹ مارکس و انگلس نامه‌ای که به رهبران حزب نوشتند و قراز بود که دست بدست بگردد، با فویترین عبارات ممکن به ظهور گرایشات غیر پرولتری در درون حزب که نافی مبارزه طبقاتی و در نتیجه نافی ماهیت طبقاتی حزب بوده و "علنا میگویند که کارگران بیش از آن بی - معلوماتند که خود را رها سازند و باید از بالا توسط بورژوازی بزرگ نوع پرست و خرده بورژوازی آزاد گردانده شوند" (۶۴) اعتراض نمودند. همچنین در سال ۱۸۷۹ به "عقب بی موقع لیکنخت در رایشناک" (۶۵) در مقابل قوانین ضد سوسیالیستی بیسمارک و همچنین به پشتیبانی فرصت طلبانه گروه پارلمانی SAPD از سیاست حمایت کمرکی بیسمارک، اعتراض نمودند. در این رابطه مارکس اعلام نمود که "آنها در حال حاضر آنقدر تحت تاثیر بلاهت‌گرایی پارلمانی قرار گرفته‌اند که فکر میکنند که ایشان ما فوق انتقاد قرار دارند." (۶۶) ولی گول این زنجیره مداوم انتقادات را نباید خورد. این نه بیانگر خصومت نسبت به سوسیال دموکراسی آلمان، بلکه بیانگر علاقه استثنائی مارکس و انگلس نسبت به - و نگرانی‌شان در مورد - سازمانی است که آنها مکرراً به عنوان "حزبان" به آن اشاره میکنند. علیرغم حملات شدیدشان علیه هرگونه نشانه آشکاری از رفرمیسم و سرفروودآوردن در مقابل دموکراسی بورژوازی، مارکس و انگلس بوسیله "علائق همبستگی" (۶۷) وابستگی خویش را به حزب آلمان حفظ نمودند و بدین ترتیب، بادعای خیر آنها در مورد حزب مزبور، این حزب در سراسر دنیا به نمونه یک حزب مارکسیستی بدل شد. آنچه که مارکس و انگلس دریافتند این بود که خطر اصلی در آن چیزهایی که حزب میگفت نبود، بلکه در آن چیزهایی بود که انجام میداد. خطر اصلی در آنچه که حزب واقعاً بود، نهفته بود. این امر چند سال بعد در طی به اصطلاح "مناظره رویزیونیستی" که در آن برنشتین خواستار این شد که

حزب موضعی علنا " رفرمیستی اتخاذ کند هر چه بیشتر آشکار شد. ایگناش آئور، سوسیالیست باواریائی، در یک نامه بسیار روشن بینانه به برنشتین نوشت: "اد عزیز: فرد بطور صوری تصمیم نمی گیرد که آنچه را که شما میخواهید انجام دهد، فرد آنرا بزبان نمی آورد، بلکه آنرا انجام میدهد، تمامی فعالیت ما - حتی تحت قوانین ننگین ضد سوسیالیستی - عبارت بود از فعالیتهای یک حزب سوسیال دموکرات رفرمیست. حزبی که با توده ها سروکار دارد، نمیتواند چیزی جز این باشد." (۶۸) ریشه های مساله در نظریه مربوط به رابطه بین حزب و طبقه کارگر قرار گرفته است، نظریه ای که نه مارکس و نه انگلس هیچگاه بطور واضح آنرا مورد سوال قرار ندادند؛ یعنی یک حزب گسترده که بطور مدام و به سهولت در حال گسترش است و در میان بخشهای هرچه وسیعتری از پرولتاریا به سازماندهی مشغول است، تا اینکه بالاخره اکثریت قریب باتفاق پرولتاریا را در برگیرد.

همانطور که کریس هارمن (Chris Harman) نوشته است: "آنچه که برای سوسیال دموکرات نگته اصلی را تشکیل میدهد اینست که حزب نماینده طبقه است." (۶۹) اگر حزب نماینده طبقه است، بنابراین باید گرایشات مختلف موجود در درون طبقه را در برداشته باشد، و گرچه مارکس و انگلس برای تسلط مارکسیسم برحزب میکوشیدند ولی امر فوق الذکر را نیز پذیرفته بودند. بدین ترتیب، در سال ۱۸۹۰ انگلس نوشت که: "حزب آنقدر بزرگ است که آزادی مطلق مناظره در درون آن امری ضروریست... بزرگترین حزب این خطه نمیتواند وجود داشته باشد بدون اینکه انواع آراء و عقاید گوناگون موجود در آن بنحو کامل تاثیر خویش را بر جای گذارد." (۷۰) اگر در دوره های از گسترش و ثبات سرمایه داری که در طی آن توده طبقه کارگر رفرمیست می باشد حزب نماینده طبقه است، بنابراین حزب نیز باید رفرمیست باشد، حتی اگر علنا آنرا ابراز نکند. ولی بین کارگران رفرمیست و رهبران سیاسی رفرمیست تفاوت بسیار است. آگاهی یک کارگر متوسط مخلوطی است از بسیاری از عوامل

غالبا "منضاد" و بنابر این، تحت تاثیر احیاجات مادی وی، درگیریش در مبارزه، و تغییرات فاحش در وضعیت سیاسی، این امکان برای آگاهی وی وجود دارد که سریعاً "تغییر" باید. لیکن آگاهی رهبر، خیلی مشخص‌تر شکل یافته و منحصراً است (همین امرست که او را تبدیل به یک رهبر سینماید) و بنابر این خیلی بیشتر مقاوم است در مقابل هرگونه تغییری؛ از این گذشته، رهبر تحت آن فشارهایی نخواهد بود که کارگران باید متحمل گردند، بلکه احتمالاً "موقعیتی ممتاز برای خویش دست و پا خواهد کرد" مانند اعضای پارلمان انگلستان و یا رهبران اتحادیه‌های صنفی). نتیجه این امر اینست که رابطه نمایندگی طبقه کارگر در دوره رفرمیستی‌ش، به مخالفت با - و خیانت به - طبقه کارگر در دوره انقلابی طبقه مزبور بدل میگردد. برای همراه بودن با طبقه در یک موقعیت انقلابی، حزب باید در دوران ماقبل انقلابی، کم و بیش جلوتر از طبقه باشد. حزب از نمایندگی منافع طبقه من حیث المجموع، باز نمی‌ایستد، ولی برای انجام این امر ناچار است که اعضایش را به انقلابیون محدود کند، یعنی به کسانی که منافع طبقه را بر منافع شخصی، گروهی، ملی و با منافع آنی ترجیح میدهند.

اینکه مارکس هیچگاه این ایده را کاملاً "نیرووراند و بتفصیل آن نپرداخت - یعنی پروراندن و تفصیل نکنه‌ایکه واقعاً نقطه شروع اساسی برای تئوری مربوط به حزب انقلابی است - در آن چیزی دهفته است که آنرا قبلاً "انقلابی‌گرایی خویشتربینانه" در دیدگاه مارکس نسبت به رشد آگاهی سیاسی طبقه کارگر نامیدیم، که مارکس آنرا کم و بیش، در تناسب با تکامل سرمایه‌داری، به آرامی و بطور یکنواخت رو به افزایش میدید. لیکن این نکته که مارکس به فراسوی این نقطه نظر نرفت تعجب‌آور و یا شایان سرزنش نیست. در طول بخش اعظم زندگی مارکس، رفرمیسم هیچگاه بصورت یک خطر جدی ظاهر نشد؛ مهمترین وظایف عبارت بودند از غلبه بر سنت‌های خرده بورژوازی، گروه‌گرایانه، توطئه‌گرانه و تخیل‌گرایانه سوسیالیستی در میان سازمانهای انقلابی، یعنی سنت‌هایی که

میراث انقلاب فرانسه بود، و برقراری استقلال سیاسی پرولتاریا. سهم مارکس در به ثمر رسانده شدن این وظایف بوسیله پرولتاریا در اغلب کشورهای اروپائی بسیار عظیم بود. بنابراین، اینکه در جریان مبارزه، مارکس بسوی دترمینیسم اقتصادی متمایل شد، کاملاً قابل درک است. ولی درعین حال درک این نکته نیز ضروریست که در زمینه تئوریش در مورد حزب، میراث آثار مارکس - هر قدر هم که دستاوردهای مثبتی داشت - چیزی بود که جنبش مارکسیستی، اگر قرار است که سرمایه‌داری سرنگون شود، می‌باید بر آن فائق گردد.

۲-لنڊين

و

ٺٽو لنڊ بولشويڪيسٽ

اگر چه همانطور که گرامشی (Gramsci) بیان کرده است مارکسیسم بطور اعم " فلسفه عمل " است و بنابراین دشمن فائالیسم (قدرگرائی) ، ولی همچنانکه قبلاً " خاطرنشان کردیم ، خود مارکس بعلت شرایط غالب نیر تصمیم بر برهیز از سکتاریسم ، هرگز خود را کاملاً " از نظریه فائالیستی سازمان سیاسی رها ساخت (یعنی نظریه مبنی براین) که حزب سیاسی پرولتاریا بتدریج و بطور خود بخودی از مبارزه گسترده طبقه کارگر ظهور خواهد کرد . در سوسیال دموکراسی این گرایش قدرگرا ابتدا خود را کاملاً در حیطه سازماندهی تثبیت کرد و سپس خود را به تئوری تکامل سرمایه داری ، انقلاب پرولتری و طبیعت فعالیت های بشری ، گسترش داد . عملکرد بلشویسم و عقاید لنین در مورد سازماندهی نمایانگر گسست از فائالیسم مزبور بوده و بدین ترتیب نه تنها جنبشی به جلو برای تئوری مارکسیستی در رابطه با سوسیال دموکراسی ، بلکه در رابطه با خود مارکس بود . لنین برای اولین بار ، نظریه یک حزب گسترده که نماینده طبقه کارگر و یا خود طبقه کارگر است را کنار گذاشته و نظریه یک حزب " اقلیت " (در دوران ماقبل انقلابی) که بیشتر از طبقه است را جانشین آن کرد ، حزی که بخاطر اینکه تجسم سازمانی آینده سوسیالیستی طبقه مزبور است ، وظیفه دارد که در برابر کلیه تجلیات اپورتونیسم از خود دفاع کرده و با آن به مبارزه برخیزد .

۱- سابقه بولشویسم

بولشویسم الهه زیبایی‌ای نبود. صورت کاملاً متکامل پدیدار شده باشد. بلکه از درون یک سلسله مبارزات داخلی و خارجی تکامل یافته و رشد کرد. بولشویزم محصول نبوغ سازمانی لنین نبود. ایده‌آلیزه کردن لنین که در بین مارکسیست‌ها بسیار معمول است، به‌مراه‌گرایان تئوریک‌های استالینیست که تاریخ انقلاب روسیه را آنچنان تحریر میکنند که کوئی فقط دو عامل در بستر رسیدن آن موثر بوده: مردم روسیه و لنین (و بسیاری از دیگر عناصر بی‌چهره میشدند)، تصویری از بولشویسم ارائه میدهد که کوئی. لنین بولشویزم را اختراع کرد همچنانکه والت ماشین بخار را. در حقیقت پروسه قطع رابطه با تدریج‌گرایی (Gradualism) در حیطه سازمانی، خود یک پروسه تدریجی و نیمه‌آگاهانه بود، هرچند که نشان مبارزاتی حاد و آگاهانه را بر خود داشت. لنینیسم محصول یک پروسه متداوم و تکاملی عکس‌العملی انقلابی بود به یک موقعیت مشخص، و برای درک این عکس‌العمل باید به عناصری که در آن موقعیت مشخصی آنرا امکان‌پذیر کردند، توجه نمود.

اولین عاملی که بتوان یکی از منابع بولشویزم بخاطر خطور میکند عاملی است که تونی کلیف (Tony Cliff) آنرا " سنت جانشینی‌گرایی (Substitutionalism) در جنبش انقلابی روسیه " (۱) مینامد. این سنت در واقع بسیار قوی بود. در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰، دهها و گاهی صدها روشنفکر ایدئالیست و قهرمان برای مبارزه علیه استبداد، کوشیدند تا همانند محصلین و روشنگران " به میان مردم بروند " و از طریق اعمال شجاعانه تروریستی " به جای مردم عمل کنند. " با چنین عملیاتی نارودنیک‌ها احترام و ستایش جاویدان انقلابیون روسیه، بخصوص لنین، را کسب کردند که بارها از " قاطعیت فداکارانه و پشتکار " (۲) آنها نام میبرد. مطالب بالا را میتوان

با مراجعه به مطالب مختلفی از بیوگرافی (لنین) تایید کرد، از جمله نفوذی که نویسندگان زبده‌گرایی چون چرنیشفسکی (Chernyshevsky) و تاحف (Thachov) (۳) برلنین داشتند و نیز سرنوشت برادرش که بد اتهام تروریسم اعدام شد.

هرچند که این دلائل بسیار جالب است ولی نمیتواند در مقابل یک بررسی دقیق ناب بیاورد. حین بحثی، این حقیقت را که لنین حادثه‌ترین مبارزه را بر علیه نارودنیک‌ها انجام داد و نیز مخالفت مداوم وی را علیه تروریسم فردی در نظر می‌گیرد. همین همچنین از حمایت از نظریه کسب قدرت در ۱۹۱۷ تا زمانیکه بلشویک‌ها در نوراها اکثریت نیافتند، خودداری کرده و شدیدترین مبارزه را علیه انواع "Putschism" نموده و در کنگره سوم انترناسیونال کمونیستی در ۱۹۲۱ شدیداً "علیه کوشش برای قیام توسط اقلیت‌ها، مبارزه کرد.

بنابراین، این نه تروریسم بلکه موقعیتی که سبب تروریسم شده بود است که عاملی مهم در تکامل عقاید لنین بود. لنین توانست فاطماند با تئوریهای رمانتیک و تحلیلی تروریست‌ها قطع رابطه کرده و مطلقاً "پیروی خود را از تئوری مبارزه طبقاتی بعنوان اهرم انقلاب اجتماعی ثابت کند ولی نتوانست واقعیت وجود پلیس تزاری را انکار نماید. تحت رژیم تزاری خفقان سیاسی عملاً "مطلق پرده و تمام فعالیتهای نریدبونیونی و اعتصابی قدغن بود.

در چنین موقعیتی، مدلی که سوسیال دموکراسی برای حزب ارائه میداد، معنی یک حزب گسترده توددای که نماینده کل طبقه کارگر باشد، کاملاً غیرممکن بود. "فقط یک تخیل‌گرایی اصلاح ناپذیر میتواند سازمان گسترده‌ای از کارگران... در شرایط استبدادی داشته باشد." (۴) در واقع برای مبارزه با پلیس تزاری هر چه سازمان کوچکتر باشد بهتر است. مسئله دیگری که از مسأله ابعاد (سازمانی) و مخفی‌کاری جدا نیست، نیاز به کارآئی و نیز تعلیمات شدید است. نیاز به کارآئی که بارها و بارها در کتاب چه باید کرد؟ به آن

برخورد شده، و مطمئناً "مهمترین دلیل موقعیت این اثر در زمان خود بود، نظریه انقلابیون حرفه‌ای را بعنوان پایه سازمان انقلابی پیش می‌کشد. لنین نظرات خود را درباره این جنبه بحث این چنین خلاصه می‌کند:

"در یک کشور استبدادی، هرچه بیشتر بتوانیم عضویت در چنین سازمانی را به کسانی که بطور حرفه‌ای درگیر فعالیت انقلابی بوده و بطور حرفه‌ای در هنر مبارزه با پلیس سیاسی تعلیم دیده‌اند، محدود کنیم کشف سازمان مشکل تر خواهد بود." (۵)

اهمیت عملی تاکید بر مخفی کاری، تعلیمات و حرفه‌ای گرائی در سازماندهی باید روشن باشد. ولی این عنصر عملی بودن صرف و یا ضرورت صرف، در تئوری لنین در مورد سازمان، نمیتواند به آسانی بزرگتر از آنچه هست، جلوه یابد. اگر فقط مصلحت فوری در نظر گرفته شود، در آن صورت درست است که همراه لئونارد شاپیرو (و بسیاری دیگر از مفسرین) معتقد شویم که "نظرات لنین شاید به نظرات توطئه گرانه نارودنایا ولیا (Narodnaya Volya) نزدیک تر شده و از نظریه مارکس که رسالت تاریخی کل طبقه را در نظر داشت فاصله گرفته بود." (۶) در واقع اینطور نبود، هسته منسجم انقلابیون حرفه‌ای نه هدفی در خود، بلکه یک وسیله بود. لنین تاکید میکند که هرچه هسته مرکزی حزب تنگتر باشد "تعدادی بیشتری از افراد طبقه کارگر و سایر طبقات اجتماعی قادر خواهند بود به جنبش پیوسته و در آن فعالانه بکار پردازند." (۷) دیدلنین همواره حاکی از یک جنبش توده‌ای علیه استبداد به رهبری یک حزب پیشتاز بود. "ما حزب یک طبقه هستیم و بنابر این تقریباً تمام طبقه (و در زمانهای جنگ، و در دوران یک جنگ داخلی، تمام طبقه) باید تحت رهبری حزب ما فعالیت کنند." (۸) علاوه بر این اگر فقط نیاز عملی تعیین کننده نظریات لنین بود، این نظرات فقط اهمیت موقت و محلی می یافت. در این صورت بلشویزم یک پدیده خاص روسی و یک استثناء در قاعده میبود، بجای اینکه پایه‌ای برای یک سنت و جنبش وسیع بین‌المللی باشد. در واقع عوامل توطئه گرانه نظریه

لنین، از نظر تاریخی محدود هسند و خود لنین این را تشخیص میدهد. " تحت شرایط آزادی سیاسی، حزب ما تماما برپایه اصل انتخاب بنا خواهد شد. ولی تحت شرایط استبدادی این امر برای مجموعه هزاران کارگری که حزب را تشکیل میدهند غیرممکن است. " (۹)

اگر شدت خفقان ایجاد یک حزب گسترده به شیوه غربی را غیرممکن میکرد، موقعیت خاص اجتماعی و سیاسی روسیه و گرایشات داخل جنبش انقلابی، محرک اصلی لنین برای نظرات جدید تئوریک بوده و به او امکان اینرا داد که بجای برداشتن یک گام به پس، بطرف توطئه، گامی از مدل سوسیال دموکراسی جلو بردارد. بنابراین موقعیت مزبور باید مورد بررسی قرار گیرد.

مهمترین تفاوت بین وظایف جنبش انقلابی در اروپای غربی و روسیه این بود که در غرب، سرمایه داری کاملاً " استقرار یافته بود، در حالیکه در روسیه سرمایه داری تازه ظهور کرده و انقلاب بورژوازی هنوز انجام نشده بود. بنابراین در حالیکه در غرب مارکسیسم مستقیماً " خود را بمتابۀ تئوری سرنگونی سرمایه داری توسط پرولتاریا ارائه مینمود، در روسیه، برای عده بسیاری مارکسیسم بمتابۀ تئوری اجتناب ناپذیری تکامل سرمایه داری بود. مقامات دولتی (روسیه) در ابتدا تروریست ها را خطر اصلی میدانستند و تروریست ها معتقد بودند که روسیه میتواند با یک انقلاب فوری از کنار مرحله سرمایه داری عبور نماید. بنابراین، انتقاد مارکسیست ها از تروریسم و تاکید ایشان براین که سرمایه داری یک مرحله غیرقابل اجتناب است، در دوره خاصی از طرف مقامات دولتی خوشامد گفته میشد و یا لاقلاً بعنوان امری بسیار کم بدتر، تلقی میگردد. این مسئله منجر به پیدایش " مارکسیسم قانونی " شد و مارکسیسم بصورت مد روز واقعی درآمد.

" روزنامه ها و مجلات مارکسیستی ایجاد شد و تقریباً همه مارکسیست

شدند. مارکسیست ها مورد احترام بودند و ناشرین از بالا بودن فوق

العاده میزان فروش ادبیات مارکسیستی مشعوف. " (۱۰)

ناگزیر در چنین شرایطی ائتلافی از "عناصر شخصا" نامتجانس" (۱۱) ایجاد شد. بویژه در بین کسانی که خود را مارکسیست می خواندند، بودند کسانی که سرمایه داری را مرحله ای اجتناب ناپذیر و موقتی میدانستند ولی همچنین معتقد به مبارزه علیه آن و سرنگونی آن بودند. کسان دیگری نیز خود را مارکسیست مینامیدند که در واقع پشتیبان نظام سرمایه داری بودند، و برای آنان سوسیالیسم یک غلبه پردازی ناروشن برای آینده ای مبهم و دور بود.

(نماینده اصلی این گرایش پیوتر استرووه (Pyotr Struve) بود که در ابتدا همکار لنین و پلخانف بود و در سال ۱۹۰۵ حزب بورژوا دمکراتیک کارت را بنیان گذاشت.) این بدین معنی است که از همان ابتدا لنین مجبور بود که از میان عده بسیاری که شعارهای رادیکال میدادند با سختگیری هرچه بیشتر آن عده ای را که واقعا "میخواستند مبارزه کنند انتخاب نماید. این عامل عمده ای بود در ایجاد سختگیری نظری (Doctrinal) لنین و بویژه تاکید او بر تشخیص بین آنچه که افراد میگویند و آنچه که در عمل آمادگی انجامش را دارند. نکته اخیر که بدقت در (آثار) لنین پرورده شده و یکی از چشمگیرترین خصوصیات کلیه آثارش میباشد، مقدر بود که نقش بسیار مهمی در تکامل بلشویزم بعنوان یک حزب مجزا ایفا نماید.

پاسخ انقلابی مارکسیستی به این مساله که چگونه میتوان در عین اینکه سرمایه داری موقتی ارزیابی میشود استقلال کامل پرولتاریا را برای مبارزه با آن حفظ نمود را میتوان در تئوری هژمونی پرولتاریا در انقلاب بورژوازی یافت. این تئوری را ابتدا پلخانف ارائه کرد (انقلاب روسیه یا بعنوان یک انقلاب کارگری پیروز خواهد شد یا هرگز پیروز نخواهد شد (۱۲). هرچند که پلخانف بعدها این تئوری را کنار گذاشت و لنین آنرا گرفته و تهذیب نمود. مقدر بود که این تئوری بصورت یکی از خصوصیات بلشویزم در دوره قبل از انقلاب ۱۹۱۷ درآید. جوهر این تئوری این بود که بورژوازی روسیه دیر وارد صحنه شده،

یعنی هنگامیکه رسالت بورژوازی در سطح جهانی بعنوان یک نیروی انقلابی، پایان رسیده است. در نتیجه، وظیفه رهبری انقلاب علیه استبداد بگردن پرولتاریا، که اگر چه از نظر اندازه کوچک ولی در پروسه رشد سریع درصنایع گسترده و مدرن بود و میتواند با نیروی بسیار قوی و تعیین کننده انقلاب دهقانی متحد شود، محول گشته بود. برای انجام این وظیفه، پرولتاریا میبایست سرنگونی تزارسم را بعنوان اولین و مهمترین خواسته خود مطرح کرده و خویشتن را در پیشاپیش هر نوع مبارزه برای دموکراسی و آزادی سیاسی قرار دهد.

۴-۱-۲-۱ اعتقاد از اکونومیسم

همین تئوری بود که باعث اختلاف لنین با گرایش‌های مختلفی شد که وی به آنها "اکونومیسم" لقب داد. مهمترین نمایندگان اکونومیسم در آن زمان عبارت بودند از: رابوچایامیسل (Rabochayo mysl) (افکار-کارگران) که مجله‌ای بود که از سال ۱۸۹۷ تا سال ۱۹۰۲ در سن پترزبورگ منتشر میشد و رابوچایادیلو (Rabochayo Dyelo) (وظایف کارگران) ارگان اتحادیه سوسیال دموکراتهای روسیه در خارج که از سال ۱۸۹۹ تا سال ۱۹۰۳ منتشر میشد مجله رابوچایادیلو (Rabochayo Dyelo) دارای موضعی بود که میتوان آنرا نیمه "اکونومیستی" خواند. مهمترین بحث "اکونومیست" این بود که سوسیال دموکراسی بجای تمرکز قوا برای مبارزه سیاسی علیه استبداد باید انرژی خود را برای تکامل مبارزه اقتصادی کارگران بکار گیرد. و از همین اختلاف نظرهای با اکونومیست‌ها بود که بسیاری از عقاید بنیادی بلشویزم نشأت گرفتند. بنابراین برای درک و ارزیابی این عقاید باید جزئیات این اختلاف نظر را بررسی کرد، ولی حتی قبل از آن لازم است که زمینه‌ای را که در آن این اختلاف نظرها بروز نمود تحلیل کرده و این سؤال را مطرح ساخت که چرا این اختلاف نظرها تا این حد مهم بودند.

دلیل اصلی این بود که لنین اعتقاد داشت "اکونومیسم" ناگزیر به دست کشیدن از رهبری پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک آینده خواهد بود و تقسیم کاری را ایجاد خواهد کرد که در آن کارگران خود را محدود به مبارزه تریدیونیونی کرده و سیاست را به بورژوازی وامیگذارند. در واقع تبلیغ آشکار چنین تقسیم کاری در سندی بنام (The Credo) نوشته ی. د. کوسکووا (Y.D. Kusheva) از اعضای اتحادیه سوسیال دموکراتهای روسیه در خارج

بود که محرک این برای برداشتن چاق مبارزه علیه "اکنونیسم" در نوشتار،
 راسم "اعتراف سوسیالیستیک برای روسیه" (۱۶) در آیت ۱۵۹ گردید.
 کونگواندر (۱۷) نوشته بود "رای مارکسیست روسی انقلابی را بوجود
 دارد، شرکت و کمک به مبارزه اقتصادی پرولتاریا و شرکت در فعالیتهای
 آئونیسمون لیبرال". (۱۵)

برای لنین چنین رأی بمعنای خیانت به انقلاب بود زیرا که "فعالیت
 آئونیسمون لیبرال" (به عنوان بورژوازی) کاملاً "ناخوان از مخالفت پیگیر و
 انقلابی علیه استبداد میبرد. لنین معتقد بود که هر نوع کوششی برای محدود
 کردن وظایف پرولتاریا و جنبش سوسیال دمکراتیک به نفع بورژوازی بوده و
 هر نوع گرایش را به "اکنونیسم"، در این جهت ارزیابی میکرد. به این ترتیب
 بحث بر سر "اکنونیسم" پیش درآمد مسئله مرکزی مارکسیستهای روسی برای
 ۱۲ سال آینده بود، یعنی نقش و وظایف نسبی بورژوازی و پرولتاریا در انقلاب
 ... در این مورد تداومی بنیادی بین موضع اکنونیسم اولیه و منشویسم وجود
 داشت مبنی براین که نقش رهبری باید به بورژوازی واگذار شود.

از اینجا میتوان دید که لنین در مرتبط دانستن "اکنونیسم" با گرایش
 بین‌المللی رفرمیسم یا "رویزیونیسم" در سوسیال دموکراسی محق بود. او
 این مسئله را در ابتدای کتاب چه باید کرد؟ مطرح میکند. "اکنونیست‌ها" در
 جدائی عطی بین اقتصاد و سیاست سهیم بوده و همراه برنشتاین مدعی اهمیت
 "جنبش" (خواسته‌های فوری) در مقابل "هدف نهائی" (سوسیالیسم یا در
 این مورد سرنگونی تزاریسم) می‌بودند.

پلیمیک تندیرای لنین به معنای برخورد ریشه‌ای به مسائل مورد اختلاف و
 تعقیب بی‌امان منطق بحث‌های خود و مخالفینش بود. بدینگونه هرچند که
 این پلیمیک‌ها در رابطه با مسائل شخصی بود ولی همواره اهمیتی عام
 داشتند. (۱۶) حاصل مبارزه علیه "اکنونیست‌ها" چه باید کرد؟ بود که بحق
 تأثیری عمیق برتئوری و پراتیک مارکسیستی در سراسر جهان داشته است و

به عقیده من به غلط به عنوان معیار مارکسیستی در رابطه با تئوری حزب در نظر گرفته شده است. بنابراین هرگونه پژوهشی در مورد تئوری مارکسیستی حزب، باید این اثر را بدقت مورد بررسی قرار دهد.

چه باید کرد؟ در برگزیده کلیه استدلالات لنین علیه "اکنونیسم" نیز طرحی است برای یک سازمان انقلابی در سطح ملی مبتنی بر کادرهای انقلابی حرفه‌ای و نیز یک روزنامه سراسری روسی. بنابراین بسیاری از نکات آن ماهیت عملی داشتند و از نوعی است که قبلاً در این مقاله به آن اشاره شد. ولی موضوع اصلی آن رابطه بین خود - جوشی و آگاهی در تکامل جنبش انقلابی است. "اکنونیست‌ها" با اعتقاد باینکه "سیاست همواره تابع اقتصاد است" (۱۷) و بنابراین آگاهی سیاسی بطور ارگانیک از مبارزات اقتصادی برمیخیزد، معتقد بودند که وظیفه اساسی مارکسیست‌ها کمک به مبارزه اقتصادی است و اینکه لنین و ایسکرائیست‌ها "به عنصر خودجوشی کم بها داده" و "آگاهی را زیاده از حد بزرگ کرده‌اند". ولی برای لنین حتی این متد طرح مسئله نیز کاملاً "غیرارضاءکننده بود. مسئله این نبود که قیام خودبخودی کارگران اهمیت نداشت (برعکس بسیار هم مهم بود)، بلکه اهمیت آن دقیقاً در انتظاراتی بود که از آگاهی و از سازمان وجود داشت.

در برنامه رابوچا یادآور آمده است:

"ما معتقدیم که مهمترین پدیده زندگی روسیه که بطور عمده تعیین کننده وظایف و مشخصات فعالیتهای انتشاراتی اتحادیه خواهد بود، جنبش توده‌ای طبقه کارگر میباشد که در سالهای اخیر بپاخاسته است." و لنین میگوید:

"برسراينکه جنبش توده‌ای یکی از مهمترین پدیده‌هاست بحثی نیست. ولی مساله اصلی اینست که این مطلب که جنبش توده‌ای طبقه کارگر وظایف را تعیین خواهد کرد" را چگونه باید درک نمود. این مطلب میتواند بدو طریق زیر تفسیر شود: یا اینکه این مطلب به معنای کرنش به خودبخودی بودن

این جنبش است، یعنی گاهی نقش سوسیال دموکراسی به جابلوسی از جنبش کارگری بطور کلی، و یا به معنای اینست که جنبش توده‌های وظائف جدید تئوریک سیاسی و سازمانی را بر مبنای فانتالیسم که بسیار پیچیده‌تر از انقلابی هستند که در دوران قبل از اوچکبری جنبش توده‌ای می‌توانستند برایمان ارضا کننده باشند،" (۱۸)

این درک دیالکتیکی از رابطه بین خود - جوشی و آگاهی - بین جنبش توده‌ای و حزب - قدمتی است پس بزرگ به پیش در تئوری مارکسیستی، و پیشرفتی است نسبت به آنچه که قبلا در زمینه این مسئله طرح شده بود (از جمله نسبت به نظرات خود مارکس و بخصوص سوسیال دموکراسی آلمان). اساسا "این، نقطه شروع لازم برای یک تئوری واقعا" انقلابی در مورد حزب میباشد زیرا که قطع رابطه‌ایست ریشه‌ای با فانتالیسم." (۱۹) بعکس، ما سوسیال دموکراتهای انقلابی از این پرسشی که نسبت به خود - جوشی، یعنی نسبت به آنچه که "در حال حاضر وجود دارد" ادا میشود ناراضی هستیم. (تاکید از منست، J. H. (۲۰))

برای لنین، تکامل خود مبارزه طبقاتی، حتی در شکل اقتصادی آن، عبارتست از پروسه حرکت از "خود - جوشی" به "آگاهی".

"در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ (و حتی در نیمه اول قرن نوزدهم) اعتصابات باقی صورت گرفتند که با نابود کردن "خود بخودی" ماشین آلات و غیره همراه بودند. در مقایسه با این "طفیانها"، اعتصابات دهه ۹۰ را حتی میتوان به عنوان اعتصابات "آگاهانه" بشمار آورد، تا این حد اعتصابات مزبور نشانه پیشرفتی هستند که جنبش طبقه کارگر در این دوره حاصل نمود. این نشان میدهد که در اساس "عنصر خود جوشی" نمایانگر چیزی جز آگاهی در شکل طبقه‌ای آن نیست." (۲۱)

بنابراین لنین اینرا وظیفه هر فرد انقلابی میداند که پیوسته به عنصر آگاهی کمک رسانده و برای غلبه بر عنصر خود - جوشی بکوشد.

ولی لنین صرفاً " در تایید سازماندهی در مقابل فقدان سازمان ، در تایید رهبری در مقابل " دنباله‌روی " " اکونومیست‌ها " استدلال نمی‌کند. آنچه که نکته مرکزی حمله لنین به " اکونومیست‌ها " و نیز نکته مرکزی نظری وی در رابطه با ماهیت وظایف حزب میباشد، رد کردن این برداشت است که آگاهی طبقاتی پرولتاریا میتواند بتدریج بر مبنای انباشتی از مبارزات اقتصادی حاصل گردد. " همچنانکه لوکاج مینویسد :

" غیر ممکن بودن گذار تدریجی (Evolution) اقتصادی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بوضوح توسط مناظرات (مربوطه) ثابت شد. مع هذا سواد عین ایدئولوژیک آن همچنان در ذهن بسیاری از انقلابیون صادق اروپائی باقی ماند بدون اینکه حتی بعنوان یک مسئله و یا خطر شناخته شود. " (۲۲)

" موضع لنین در این مورد بسیار افراطی و سازش‌ناپذیر بود. رد آگاهی طبقه کارگر نمیتواند یک آگاهی سیاسی واقعی باشد مگر اینکه کارگران تعلیم داده شوند که تنها و تنها با دیدی سوسیال دمکراتیک در مقابل تمام موارد استبداد، خفقان، خشونت و سوء رفتار که در مورد هر طبقه اعمال شود عکس العمل نشان دهند. آگاهی توده‌های کارگر نمیتواند یک آگاهی طبقاتی واقعی باشد مگر آنکه کارگران از موارد مشخص و بیش از آن، از طریق فاکت‌ها و وقایع سیاسی و موضوع دار، یاد بگیرند که چگونه تمام نموده‌های زندگی فکری، اخلاقی و سیاسی هر طبقه اجتماعی دیگر را مورد مذاقه قرار داده و بیاموزند که در عمل، تحلیل ماتریالیستی و برآورد ماتریالیستی را در مورد کلیه جنبه‌های زندگی و فعالیت کلیه طبقات، اقشار و گروه‌های مردم بکار گیرند. " (۲۳)

و بنابراین :

" آگاهی سیاسی طبقاتی فقط میتواند از بیرون به کارگران داده شود یعنی از خارج از میارزه اقتصادی و از خارج از حیطه روابط بین کارگر

و کارفرما. " (۲۴)

بعبارت عملی، این بدینمعنی بود که برای سوسیال دمکراتها ضروری بود که نه فقط " به میان کارگران بروند" بلکه باید " به میان تمام طبقات مردم رفته و نیروهای خود را در تمام جهات اعزام دارند. " (۲۵) کارگران باید برای پشتیبانی فعالانه از تمام قربانیان استبداد، از جمله گروههایی مانند اقلیت‌های مذهبی و دانشجویان، بسیج شوند. (نمونه) ایدآل سوسیال دمکراتها " به دبیر اتحادیه کارگری بلکه باید آن سخنگوی مردمی باشد... که قادر است از هر موقعیتی هرچند کوچک استفاده کرده و عقاید سوسیالیستی و خواسته‌های دمکراتیک خود را در مقابل همگان مطرح نماید. " (۲۶) از مسائل اساسی برای این استراتژی، ایجاد یک روزنامه سراسری در روسیه بود که هشیارانه مراقب تمام جنبه‌های زندگی سیاسی و اجتماعی در روسیه بوده و قادر به افشاگری سیاسی در سطح کشور باشد. " بدون یک ارگان سیاسی، جنبش سیاسی که شایسته چنین نامی باشد در اروپای امروزی غیرقابل تصور است. " (۲۷)

البته شاید لازم به تذکر باشد که لنین این تنوع (دراستفاده) از نیروها را بهیچوجه برابر با تعدیل و یا سازش در رابطه با پایه طبقاتی حزب فلهمداد نمیکرد. برعکس، این مسئله فقط بر اساس یک دوران درازمدت از آژیناسیون اقتصادی در طبقه کارگر امکان‌پذیر بود. " در دوران گذشته ما واقعا نیروهای بسیار کمی داشتیم و در آن شرایط کاملا " طبیعی و معقول بود که هم خود را صرفا در خدمت فعالیت در بین کارگران گذاشته و هرگونه انحراف نیروها از این مسیر را شدیداً محکوم کنیم. در آن زمان تمامی وظیفه ما عبارت از تثبیت مواضع مان در بین طبقه کارگر بود. " (۲۸) و در هر صورت، هدف این استراتژی، تضمین هژمونی طبقه کارگر در مبارزه ضد دیکتاتوری بود.

آنچه که در این طرز برخورد، بویژه و خصلتا لنینیستی است، و آنچه که آنها از متدهای سوسیال دموکراسی و انترناسیونال دوم جدا میکند، این نیست که مارکسیستها برای حقوق دمکراتیک و یا برای اصلاحات مبارزه میکنند. تا

اینجای قضیه، زمینه مشترک و در واقع طبیعت ثانوی سوسیال دموکراسی آلمان بود. ولی سوسیال دمکراتها برای اصلاحات بخاطر " مترقی " بودن آنها و بعنوان بخشی از تکامل سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌جنگیدند؛ عبارت دیگر آنها بعنوان اصلاح‌طلب برای اصلاحات می‌جنگیدند، در حالیکه برای لنین کل پروسه، بخشی از مبارزه برای آگاهی طبقاتی پرولتاریا و برای قادر ساختن وی به درک روابط تمام طبقات و گروههای اجتماعی در عمل بود، به این منظور که پرولتاریا بتواند خود را برای در دست گرفتن قدرت آماده نماید. بنابراین برای سوسیال دموکراسی، شکاف عمیقی بین برنامه حداقل و برنامه حداکثر (بین خواسته‌های فوری و هدف نهائی) بوجود آمد. در حالیکه برای لنین، تهییج (آرژیتاسیون) همه جانبه سیاسی فقط وسیله‌ای برای از بین بردن این شکاف و تامین تسلط هدف انقلابی نهائی بود.

۴- سوسیالیسم از بیرون؟

این خلاصه‌ای بود از پیشرفتهای تئوریکى که جه باید کرد؟ درمقایسه با تئورى حزب در نوشته‌های مارکس، و نیز تئورى‌ایکه در شکلى دگماتیک‌تر در "اکنومیسیم" روسى و تا حدى در سوسیال دموکراسى اروپائى متداول بود، کسب کرده است. ولى یکى دیگر از جنبه‌های بسیار مهم بحث‌های لنین باقى میماند که ماهنوز به آن پرداخته‌ایم. اهمیت این جنبه، نه بخاطر مرکزیت آن در تئورى و عمل خود لنین، بلکه بخاطر تاثیرى است که بر بسیاری از پیروان آتى لنین باقى گذاشت. مقصود ما این تراز است که: "آگاهی سیاسى" فقط میتواند از "بیرون" به درون طبقه کارگر برده شود. از این تر برای توجیه تئوریک حمله به خود - جوشى - گرائى (Spontaneism) استفاده میشود. این تر در جه باید کرد؟ بدو صورت ظاهر میشود یکى که قبلا "ذکر کرده‌ایم یعنى: "آگاهی سیاسى طبقاتى فقط میتواند از بیرون یعنى فقط از خارج از مبارزه اقتصادى و از خارج از حیطه روابط بین کارگر و کارفرما، به کارگران عرضه شود. " دومی اینست که:

"ما قبلا گفتیم که آگاهی سوسیال دموکرات نمیتوانسته است در میان کارگران وجود داشته باشد. این (آگاهی) باید از خارج آورده شود، تاریخ تمام کشورها نشان میدهد که طبقه کارگر، با کوشش خود به تنهائى، میتواند فقط آگاهی ترید یونیونى کسب نماید، یعنى اعتقاد به اینکه لازمست در اتحادیه‌ها متشکل شده، با کارفرما مبارزه کرده، و حکومت را مجبور نماید که قوانین ضرورى کار را تصویب کند و غیره. در حالیکه تئورى سوسیالیسم از تکامل تئورى‌های فلسفى، تاریخی و اقتصادى‌ایکه توسط نمایندگان تحصیل کرده طبقات دارا یعنى روشنفکران، بسط داده

شده بودند بوجود آمد. از نظر موقعیت اجتماعی با بنیان سوسیالیسم علمی یعنی مارکس و انگلس خود به زمره روشنفکران بورژوا تعلق داشتند. درست بهمین ترتیب در روسیه هم، دکترین‌های تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد جنبش خود بخودی طبقه کارگر پدیدار شد. دکترین‌های مزبور بمتابه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل فکری در میان روشنفکران روسیه پدید آمد. " (۲۹)

بین دو فرمول مزبور تفاوت آشکاری وجود دارد. اولی صرفاً بیان افراطی و نا ماهرانه این است که کارگران نیازمند درک کلیت روابط اجتماعی و کلیه اشکال سرکوب هستند که این درک از حیطه‌ای بسیار وسیعتر "از خارج" کارخانه می‌آید. بدینگونه میتوان با کلمات بکار برده شده دوپهلو سخن گفت، لیکن محتوای آن نسبتاً واضح است. ولی در فرمول‌بندی دوم، "از خارج" به معنای خارج از طبقه کارگر، بخصوص بمعنای از میان روشنفکران بورژوازی است. و از این گذشته، فرمول بندی مزبور حاکی از کوششی است برای توصیفی قطعیت‌دار در مورد منشاء و تکامل تئوری سوسیالیسم علمی. این خود مسائلی را پیش می‌آورد که از نظر تئوریک، بویژه برای تئوری حزب، بسیار حائز اهمیت میباشند. بنابراین لازم است که در اینجا به یک تحلیل انتقادی و نسبتاً مفصل از نظریه لنین مبادرت ورزیم:

اولین نکته قابل ذکر اینست که لنین در اینجا عقایدی را بیان میدارد که مستقیماً از کارل کائوتسکی گرفته شده‌اند و در واقع وی برای اعتبار تئوریک بخشیدن به این بحث، نقل قولی از کائوتسکی آورده است: "ولی سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی در کنار یکدیگر پدید می‌آیند، و نه یکی منبعث از دیگری. هر یک تحت شرایط متفاوتی پدیدار میگردد. آگاهی سوسیالیستی جدید فقط میتواند برپایه اطلاعات علمی عمیق بوجود آید. در واقع علم اقتصاد جدید به همان اندازه شرطی برای تولید سوسیالیستی است که مثلاً "تکنولوژی مدرن، و پرولتاریا علیرغم آرزویش برای انجام چنین کاری، قادر به خلق هیچکدام

از آنها نیست. هردوی اینها ناشی از پروسه نوین اجتماعی هستند. ناقل علم نه پرولتاریا بلکه روشنفکران بورژوا میباشند. " (۳۰)

این توسل به کائوتسکی، با توجه به برداشت مکانیکی کائوتسکی از مارکسیسم و تحولات سیاسی بعدی وی، علامت خطری است روشن برای کسانی از ما که نسبت به این تجربه آگاهیم، و عده‌ای از لنینیست‌های بعدی به این نکته انتقاد داشته‌اند. تروتسکی اینطور نظر میدهد که لنین خود را بعدها به‌ماهیت تعصب‌آمیز، و بنابراین مغلوب بودن،، تئوری خود معترف شد. " (۳۱) لوجیو ماگری (Lucio Magri) در مقاله‌ای اخیر، این نقل قول کائوتسکی را یک "طرح روشنگری" (۳۲) خوانده و نایگل هریس (Nigel Harris) از آن بعنوان "گفتاری زبده‌گرا" (۳۳) نام میبرد.

مساله اصلی اینست که اگر کسی فرمول بندی لنین - کائوتسکی را قبول کند که آگاهی سیاسی از روشنفکران بورژوا نشئات میگیرد و در عین حال، اینکه مبارزه سیاسی باید بر مبارزه اقتصادی تسلط داشته باشد، دیگر نمیتوان ارزشی برای این گفته اساسی مارکس قائل شد که "رهائی طبقه کارگر بدست خود طبقه کارگر انجام میگیرد." برعکس، نقش طبقه کارگر کاملا نقشی فرعی و تبعی خواهد بود. طبقه حقیقتا "انقلابی در اینصورت نه طبقه کارگر، بلکه روشنفکران ناراضی خواهند بود. این به معنی تایید ضمنی تصویر نمونه‌ایست که بورژوازی از جنبش‌های رادیکال تصویر میکند که در آن رهبری متشکل از طبقه متوسط بدخواه بوده و پایه‌های آنرا طبقه کارگر "بیگانه" و آلت دست شده تشکیل میدهد. به این ترتیب تقسیم بین کاریدی و کارفکری که در ماهیت اجتماع طبقاتی نهفته است، نه تنها مقهور نگردیده، بلکه به جنبش سوسیالیستی منتقل شده، و در حزب انقلابی تطهیر و تقدیس میشود.

در واقع، این نوع عرضه علم، تئوری و آگاهی سوسیالیستی (که در اینجا مساوی هم فرض شده‌اند) کاملا غیرمارکسیستی بوده و بیشتر با یوزیتیویسم (اصالت‌تحصل) و ایدآلیسم قرن ۱۹ دارای وجوه مشترک است. (در اینجا)

علم چنین در نظر گرفته شده که گویا دارای تکاملی است کاملاً " مجزا از زندگی اجتماعی، (یعنی) از پراتیک. تا آنجا که به علوم طبیعی، فلسفه، و علوم اجتماعی بورژوازی مربوط میشود، این نظریه درست بنظر میرسد زیرا که متفکر به انزوا در برج عاج خویش گرایش دارد، ولی در واقع این فقط یک توهم است، عرفان - گرائی ایست که جامعه طبقاتی آنرا ایجاد کرده است. به همین دلیل مارکس از شناخت فلسفه و یا هر نوع علم دیگری به این عنوان که تاریخی مستقل از تاریخ انسانهای فعال در جامعه دارند، خودداری کرد. آنجا که به تئوری سوسیالیسم مربوط میشود، اگر قرار است که این تئوری یک تئوری واقعا " انقلابی باشد، حتی خودمختاری نسبی و تصویری علوم بورژوازی وجود نداشته و نباید هم وجود داشته باشد. برعکس این (تئوری) باید رابطه بسیار نزدیک با فعالیت طبقه کارگر داشته و اصولاً " تحت نفوذ و براساس فعالیت مزبور باشد. مارکس مینویسد:

" درست همانطور که اقتصاددانان، نمایندگان علمی بورژوازی هستند، سوسیالیست ها و کمونیست ها هم نظریه پردازان پرولتاریا میباشند. تا هنگامیکه پرولتاریا به اندازه کافی تکامل نیافته است که خود را بمثابه یک طبقه تثبیت نماید، و بنا بر این تا هنگامیکه مبارزه پرولتاریا با بورژوازی خصلت سیاسی پیدا نکرده و تا هنگامیکه نیروهای تولیدی در خود جامعه بورژوازی به حد کافی تکامل نیافته اند که نشانه هایی از شرایط مادی لازم برای رهائی پرولتاریا و ایجاد یک جامعه نوین را ارائه دهند، این نظریه پردازان در حد تخیل گرایانی (یوتوپیه های) باقی میمانند که برای چاره کردن پریشانی طبقات شمشک سیستم های را بالبداهه ساخته، و علمی تهذیب شونده را تعقیب میکنند. ولی همراه با ادامه تاریخ و شکل یابی روشنتر مبارزه پرولتاریا، آنها دیگر نیازی به این ندارند که بدنجال یک علم در درون مغز خود گاوش کنند. فقط باید آنچه که در مقابل چشمانشان رخ میدهد را مشاهده کرده و خود را محمل های

بیان آن نمایند. " (۳۴)

بررسی تاریخ افکار سوسیالیستی و مارکسیستی نیز بروشنی تئوری "لنین - کائوتسکی" را در مورد "تکامل مجزا" رد میکند. نظریه سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی خود جزء چیزهایی نبود که مارکس آنرا کشف یا اختراع کرده باشد، بلکه از مبارزات توده‌ها، و به‌مثابه جناح چپ افراطی انقلابات بورژوازی در انگلستان و فرانسه، نشأت گرفت. (برای نمونه جنبش) له‌ولرها (Levelers) و (گروه) بابوف بنام توطئه برابرها را مشاهده کنید (که مارکس به آن بعنوان اولین حزب کمونیست دنیا اشاره کرده است). رایا دونایفسکایا (Raya Duneyeskaya) در "مارکسیسم و آرادی"، اثرات جنگ داخلی امریکا و مبارزه کارگران انگلستان برای (کاهش) ساعات کار را بر ساختمان کتاب سرمایه درج کرده است. او مینویسد: "بی‌خبرترین افراد از عظمت کارهای مارکس، کسانی هستند که او را بخاطر نبوغش به آسمانها می‌برند. پنداری که این نبوغ خارج از مبارزه واقعی عهده‌ی که او در آن زندگی میکرد، رشد یافته بود. انگار که او محرکش را در تکامل صرف افکار خودش مییافت، بجای آنکه آنرا از کارگران زنده‌ایکه با عملکرد خویش واقعیات زنده را تغییر میدهند، کسب کرده باشد." (۳۵)

در واقع، از کارگران شورشی پاریس بود که مارکس آموخت که طبقه کارگر نمیتواند صرفاً "ماشین دولتی موجود را در دست بگیرد بلکه باید آنرا درهم بکوبد."

تاریخ نیز مثالهای بسیاری دارد از قیامهای خودبخودی کارگران، که به درجاتی بسیار بالاتر از تری دیونیونیزم و سیاستهای تری دیونیونی رسیدند: چارتیست‌ها، انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، کمون پاریس، کارگران روسی در سالهای ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷، انقلاب مجارستان در ۱۹۵۶ و غیره.

لیکن انتقاد اخیر به طریقی که لنین موضع خود را در این زمان بدانوسیله توجیه تئوریک میکرد، به این معنا نیست که مانند برخی از تذکره‌نویسان لنین،

اساس کلی تئوری لنین درباره حزب را کم اهمیت جلوه دهیم. حقیقت آگاهی سوسیالیستی بدست آوردن خودبخودی کارگران، مستلزم بازگشت به نظریه تدریج - گرائی سوسیال دمکراتیک نیست، زیرا که این آگاهی بطور تدریجی، با انباشتی دائمی و اجتناب ناپذیر، تکامل نمی یابد، برعکس، جهش های بزرگ و ناگهانی بجلو برداشته، و (در عین حال) میتواند به همان شدت دچار شکستی فاجعه آمیز گردد. و نیز آگاهی بطور یکدست در کل طبقه گسترش نمی یابد. بنابراین آگاهی کارگران پیشرو سوسیالیست باید تشکل و مرکزیت بیابد تا بتواند نفوذ خود را در بین طبقه درمجموع، که از نظر ایدئولوژیک نامتجانس است، به حداکثر افزایش دهد. بعداً "به این نظرات رجعت نموده و، بخصوص در بخشی که به بررسی نظرات روزا لوکزامبورگ میپردازیم، آنها را بیشتر باز خواهیم کرد.

۴- انشعاب بلشویکها

و منشویکها

چه باید کرد؟: بخاطر اهمیت عظیم تئوریک، تاریخی و عملی اش، اکثراً بعنوان سند بنیادی بلشویزم در نظر گرفته شده است. از یک نظر این مسئله صحیح است و به همین دلیل است که ما اینچنین به تفصیل آنرا مورد بررسی قرار دادیم. ولی این چه باید کرد؟ نبود که مستقیماً "موجب انشعاب حزب سوسیال دمکراتیک کارگری اولیه به جناحهای بلشویک و منشویک شد، به عکس، اینجا جزوه نقش گردآورندهای را در مبارزه برای دومین کنگره RSOLP (حزب کارگری سوسیال - دمکرات روسیه) داشت که فعالیتی را از سراسر روسیه گرد هم آورد و از پستیایی بظاهر متحد پیشروان روستنفر مارکسیسم روسی، از جمله پلخانف، مارتف، آکسلرود، نروتسکی و غیره برخوردار بود. کوشش برای پیاده کردن عملی برنامه چه باید کرد؟ بود که باعث انشعاب گردید. آنهائیکه از نظر تئوریک با آن موافق بودند، در عمل هنگامیکه آن تئوریهها میخواست در کنگره دوم در سال ۱۹۰۳ در لندن به مقررات و تصمیمات عملی تبدیل شود، به عدم توافق رسیدند.

تاریخچه تکامل انشعاب [مزبور] هم پیچیده است و هم بسیار مبهم. یک بررسی قدم بقدم از اختلافات درون کنگره را میتوان در اثر لنین "یک گام پیش، دو گام پس"، که بلافاصله بعد از انشعاب در ۱۹۰۴ نوشته شده است، یافت بطور خلاصه آنچه که اتفاق افتاد این بود: گرایش ایسکرائیست که قبلاً "گرایشی غالب و متحد بود، بر سر فرمولبندی پاراگراف اول مقررات، از هم جدا شد، فرمولبندی مارتف به قرار زیر بود: "عضو حزب

حزب کمک مالی نموده و مساعدتهای شخصی مرتب می‌شود را تحت رهبری یکی از سازمانهای آن انجام میدهد. " در حالیکه طرح لنین از این قرار بود: " عضو حزب کسی است که برنامه آنها پذیرفته و به حزب کمک مالی کرده و نیز دریگی از سازمانهای حزبی شرکت می‌نماید. " (تاکید از منست. H. T.) بر سر این مسئله، ایسکرائیست‌ها به دو جناح کاملاً متفاوت تقسیم شدند. پلخانیف از لنین پشتیبانی کرد؛ لیکن هنگام رای‌گیری، مارتف با کمک عناصر " اکونومیست " ضد مرکزیتی که هنوز در حزب بودند اکثریت را بدست آورد. ولی با انفصال " اکونومیست‌های " رابوچایادیلو (Rabocheedvilo) و نیز با انفصال بوند (Bund) در جلسات بعدی، اکثریت به جناح لنین تعلق گرفت و این امر وی را قادر ساخت که لیست گاندیداهای خود برای هیئت تحریریه ایسکرا را به تصویب رساند. این جریان، هیئت تحریریه قبلی را از ۶ نفر (پلخانیف، آکسلرود، زاسولیک، لنین، مارتف و یوטרسف) به سه نفر (لنین، پلخانیف، مارتف) تقلیل داد. مارتف و پشتیبانان وی از پذیرفتن این تصمیم خودداری کردند و مارتف از ایسکرا استعفا نمود. کلمات بلشویک و منشویک (بمعنای " اکثریت " و " اقلیت ") مربوط به رای‌گیری هیئت تحریریه بود ولی از آنجا که هر دو جناح رسماً " در یک حزب واحد باقی ماندند، اساسی مزبور تداوم یافت و جزئی از تاریخ گشت.

برای [رسیدن به] هدف این بررسی، جواب دادن به دو سؤال لازم است. اول، اینکه، این اختلافات که بظاهر فقط مشاجره‌ای بر سر الفاظ بنظر میرسد، واقعا بر سر چه بودند؟ و دوم اینکه، این انشعاب بر تئوری لنینیستی در حال تکامل حزب چه اثری داشت؟ برای درک معنای واقعی هر منازعه‌ای در جنبش مارکسیستی، باید هواره آنها در زمینه مربوطه‌اش مورد بررسی قرار داد. همانگونه که لنین بیگفتن آن علاقه داشت، " حقیقت، مشخص است. " پال فرولیک (Paul Frolich) با توجه به مسئله بالا موقعیت مزبور را اینگونه خلاصه کرده است:

" برای درک این ملاحظات ، لازم است شرایط جنبش سوسیال دموکراسی را در آن زمان بخاطر داشته باشیم با شبکه‌ای ناپایدار و آنارشیک از محفل‌ها و شرایطی که تحت آن یک سازمان حزبی غیرقانونی می‌بایستی در شرایط استبدادی فعالیت نماید . در عین حال درک این نکته ضروریست که خصومت‌های عمیق سیاسی در هربحثی در مورد هر بند قانونی بچشم می‌خورد ، خصومت‌هایی که هنوز بخوبی بیان نشده بود ولی بر سر هربحثی حس میشد . لنین خطرات عمیقی را که در پیش بود بخوبی احساس کرده و میخواست این خطرات را با سازماندهی محکمتری در حزب ، دفع کند . او به وظایف عظیمی که در انقلاب آینده به عهده حزب بود آگاهی داشته و میخواست حزب را به صورت سلاحی آهنین درآورد . و بالاخره وی دریافت که فقط خودش از کل گروه ایسکرا ، میتواند با اعتماد و قاطعیت لازم حزب را رهبری کند . شیوه غیرشخصی و بیطرفانه‌ای که در طی آن لنین به این نتیجه‌گیری رسید ، میتواند سرسختی لنین را در مورد این مسئله توضیح دهد .

جمله‌بندی این دوپیشنهاد برای پاراگراف اول مقررات ، بسختی میتواند هر نوع نشانی از خصومت را آشکار کند . مسلم است که مارتف خواهان حزبی با مرزهای غیرروشن بود که بتواند مطابق با موقعیت واقعی جنبش بوده و برای گروه‌های داخلی خودمختاری قابل توجهی قائل شود . حزبی برای تهییج (آژیتهسیون) که وسیعاً " و بدون قیدوبندی سخت ، بتواند هرکسی را که خود را سوسیالیست مینامید در برگیرد . درحالی که لنین احساس میکرد که غلبه بر خودمختاری و انزوای گروه‌های محلی ، برای جلوگیری از خطری که در بطن عقاید بیش از حد ساده‌گرایانه و انجماد یافته آنها (صرفنظر از رشد سیاسی عقب‌مانده‌شان) وجود داشت ، بسیار مهم است . او خواهان یک حزب مستحکم و متشکل بود که بعنوان پیشتاز طبقه ، با طبقه پیوندی بسیار نزدیک داشته ولی در عین حال بوضوح از

آن قابل تشخیص باشد. " (۳۶)

البته جنبه دیگری از مناظره مزبور نیز بود که این بدان مستقیمک میشد. تعبیر دیگری از فرمول بندی مارتف ممکن بود، بدین مضمون که: " یک سازمان حزبی میتواند هر فردی را که همکاریهای شخصی خود را تحت رهنمود آن انجام میدهد بعنوان عضو حزب بشناسد." و اینکد " کمیندهای وظایف را تعیین کرده و برانجام آن نظارت خواهد کرد. " بگفته لنین:

" البته این چنین تعیین تکالیف ویژهای ند برای توده‌کارگران، برای هزاران پرولتر (که رفیق آکسلرد و رفیق مارتف از آنها صحبت میکنند)، بلکه برای استادان... دانش آموزان دبیرستان... و جوانان انقلابی... صورت خواهد گرفت. در یک کلمه فرمول رفیق مارتف یا به صورت یک ورق پاره و یک عبارت تو خالی باقی میماند و یا مشخصا " و عمدتا " به نفع " روشنفکرانی که با فردگرایی بورژوازی اشباع شده اند و حاضر به پیوستن به سازمانی نیستند، خواهد بود. فرمول مارتف در حرف از منافع اقشار وسیع پرولتاریا دفاع میکند ولی در حقیقت منافع روشنفکران بورژوازی که از انضباط و سازمان پرولتری گریزانند را تامین میساید. " (۳۷)

رایا دونایفسکیا (Raya Duna Yevskaya) نیز براین نکته بعنوان

مسئله اساسی بحث، تاکید میکنند.

" انضباط یابی " توسط سازمان محلی بقدری برای نظریه لنین مهم بود که بد پیروی ظاهری از تئوری مارکسیستی، تبلیغ نظریات مارکسیستی و داشتن گارت عضویت می چربید. لنین تاکید میکرد که روشنفکران مارکسیست به انضباط ایدئولوژیکی پرولتاریا در سازمانهای محلی نیاز دارند زیرا در غیراینصورت، نه تنها در مقابل انضباط سازمانی محلی بلکه در مقابل انضباط تئوریک یافتن، که از طریق محتوای اقتصادی انقلاب روسیه مشخص

میشود، مقاومت خواهند کرد. " (۳۸)

همین نرخی در مقابل روشنفکران بورژوا بود که احتمالا " دلیل اصلی

خصوصاً مارتنی نسبت به لنین شد (و این خود بخوبی در الگوی اختلافات آینده بلشویکها - منشویکها می‌گنجد) لیکن برای مقابله با این انحراف، لنین مجبور نبود که زمینه ارتدکسی سوسیال دموکراتیک کائوتسکیستی را رها کند. عقاید تشکیلاتی منشویکها می‌توانست با عقاید برنشتاین، ژاره (Jaurès) و گرایش عام اپورتونیست در سوسیال دموکراسی بین‌المللی، بصورت یک مجموعه در نظر گرفته شود (۳۹)، و حتی نقل قولی طولانی از کائوتسکی وجود داشت که می‌توانست ثابت کند این فهرست باشد. (۴۰) آنچه برای تکامل افکار لنین اهمیت مرکزی داشت، یعنی آنچه که او را قادر ساخت روش برخورد مارکسیستی جدیدی به مساله سازمان بیابد، مسئله تشخیص بین حزب طبقه و خود طبقه بود که لنین ناکزیر آنها در رابطه با مناظره در مورد شرایط عضویت، روش ساخت.

" هر چه که سازمان حزبی ما قوی‌تر بوده و از سوسیال دموکراتهای واقعی تشکیل یافته باشد دچار تشتت و عدم ثبات کمتری در درون حزب خواهیم بود و نفوذ حزب روی عناصر توده‌های طبقه کارگر که آنها را احاطه کرده و توسط آن رهبری میشوند، گسترده‌تر، متنوع‌تر، غنی‌تر و پربارتر خواهد بود. حزب به عنوان پیشتاز طبقه بهر حال نباید با تمام طبقه اشتباه گرفته شود. "

(تاکید از من است) . J.M. . (۴۱)

همین جمله آخر است که نمایانگر گسست از نظریه مارکس در مورد سازمان است که در آن تفاوت بین حزب و طبقه مشخص نیست، و تعیین‌کننده‌تر از آن نمایانگر گسست از نظریه ارتدکس سوسیال دموکراسی از حزب به مثابه نماینده طبقه است. آنچه که گسست مزبور را نه موقتی، بلکه دائمی نموده و اهمیتی عام نه فقط روسی، به آن می‌بخشد اینست که لنین آنها نه بر پایه ضروریات عملی مخفی‌کاری (که البته از نظر دور نگهداشته نشده‌اند) و نه بر پایه تعدادی اشتباه‌آمیز وارد کردن آگاهی " از خارج " بلکه بر پایه موقعیت عینی پرولتاریا در سیستم [سرمایه‌داری بنا می‌نهد.

" دقیقاً چون تفاوت‌هایی در درجه آگاهی و درجه فعالیت‌ها وجود دارد ، باید تفاوتی در درجه نزدیکی به حزب وجود داشته باشد . . . این " دنباله‌روی گرایانه " خواهد بود اگر بیندیشیم که تمام طبقه ، و یا تقریباً تمام طبقه تحت (سیستم) سرمایه‌داری می‌تواند هرگز به سطحی از آگاهی و فعالیت برسد که پیش‌تاز آن ، یعنی حزب سوسیال دمکراتش ، از آن برخوردار است . " (۴۲)

آنچه که در نفل فول فوق حائز اهمیت بسیار است ، اتهام " دنباله‌روی - کرائی " است که لنین آنرا به مخالفین خویش وارد میداند . " دنباله‌روی کرائی " (مشتق از لغت روسی Khovst بمعنی دنباله) واژه مجازی و پلمیکی است برای " فانتالیسم " که لنین آنرا بکار میبرد تا پاشنه آشیل [نقطه ضعف] بین - الملل دوم را نشان دهد . آنچه که در یک گام به پیش دو گام به پس همواره نمایانست ، فرق آشکاری است که بین دید انقلابی و فعال - گرایانه بلشویکی نسبت به جهان ، و خشنودی فانتالیستی و " دنباله‌روایانه " منشویکها وجود دارد . این امر را هیچ چیزی بهتر از یکی از مشاجراتی که با تروتسکی صورت گرفت نمایان نمی‌سازد :

" بویژه ، در زمره استدلالاتی ، که در مواقعی که کوششی برای توجیه فرمول‌بندی مارتف صورت می‌گیرد پیش می‌آیند ، گفته رفیق تروتسکی بشمار می‌آید مبنی بر اینکه : " اپورتونیسم به عللی پیچیده‌تر (و یا عمیق‌تر) از این یا آن بند از مقررات بوجود می‌آید : اپورتونیسم از سطح تکامل نسبی دموکراسی بورژوائی و پرولتاریا ، پدیدار میگردد . " نکته این نیست بندهائی از مقررات ممکنست موجد اپورتونیسم گردند ، بلکه اینست که با کمک این بندها ، میتوان سلاحي کم و بیش بر علیه اپورتونیسم ساخت . هرچه علل (موجد) این سلاح عمیق‌تر باشند ، بهمان نسبت نیز سلاح مزبور باید براتر باشد . بنابراین ، توجیه کردن فرمول‌بندی‌ای که بر این مبنا که اپورتونیسم " عللی عمیق " دارد - نمی‌تواند - را بروی اپورتونیسم باز میکنند ،

دنباله‌روی - گرائی بتمام معناست. " (۴۳)
تروتسکی پدیده‌ای را تحلیل و تشریح نموده و آنرا بحال خویش رها می‌سازد.
لنین توضیحات مربوطه را می‌پذیرد لیکن خواهان استفاده از آنست تا در موردش
کاری بکند.

۲- لنین

از

بولشویسم روسی

تا

بین الملل کمونیست

همانگونه که نشان داده شد، تا سال ۱۹۰۴، لنین چندین ایده را پرورانده بود که متضمن پیشرفت مشخصی در نظریه مقبولیت عام یافته در مورد حزب بودند. بدین دلیل، و بعلاوه تداوم تاریخی جناح بلشویک از انشعاب ۱۹۰۳ تا انقلاب ۱۹۱۷، عموماً "فرض براین بوده است که لنین تقریباً" از همان آغاز تئوری روشن خویش در مورد حزب را که کاملاً "با تئوری سوسیال دموکراسی غرب در این مورد تفاوت داشت، طرح ریزی نموده بود. لیکن این اشتباه است که نظریاتی را به گذشته منتسب کنیم که تنها مدتها بعد روشن شده‌اند. در واقع، لنین در این مرحله نمیدانست که بطریقی بنیادی، از سوسیال دموکراسی ارتدکس دور شده است. او منشویکها را با "رویزیونیسم" برنشتاینی و خود را با خطوط اصلی گرایش بیل - کائوتسکی در SPD [حزب سوسیال دموکرات آلمان] مشخص میکرد.

در این زمان، و در طی دوران قبل از جنگ، بدفعات در آثار لنین از کائوتسکی بعنوان تنها آتور تیه مارکسیست نام برده شده است. حتی گرایش کائوتسکی به ارجح داشتن منشویکها، اجازه تاثیر بر این قضاوت را نمی‌یابد و این همیشه بحساب ناآگاهی کائوتسکی از شرایط واقعی روسیه گذاشته میشود. (۱) لنین حتی تا اوت ۱۹۱۳ بیل را بعنوان "مدل یک رهبر کارگران" شناخته، (۲) و از او بمثابة تشریح کننده اصول تاکتیکهای پارلمانی برای سوسیال دموکراسی آلمان (و بین الملل)، تاکتیکهایی که هرگز حتی یک اینچ به دشمن آوانس نمی - دهند. ... و همیشه در جهت دستیابی به هدف نهائی هستند " (۳) تجلیل میکند. تا آنجا که به شناخت محافظه کاری SPD مربوط میشود، نه تنها روزا - لوکزامبورگ، که بطور دست اول رهبران آنها میشناخت، بلکه تروتسکی نیز در این زمینه خیلی جلوتر از لنین بود. در ۱۹۰۶ تروتسکی اعلام خطر کرد که:

"بهمان نسبتی که توده‌های مردم به سوسیالیسم روی آورده‌اند و هرچه بیشتر متشکل و منظم شده‌اند، بهمان نسبت نیز احزاب سوسیالیست اروپائی، بویژه بزرگترین آنها یعنی حزب سوسیال دموکرات آلمان، به

محافظه‌کاری خود افزوده‌اند. در نتیجه این امر، سوسیال دموکراسی بمثابة سازمانی که مشتمل بر تجارب سیاسی طبقه کارگر میباشد، ممکن است در موقعیتی خاص به مانع مستقیمی در رودرروئی آشکار کارگردان و ارتجاع بورژوائی تبدیل گردد. "(۴)

تاکید بر این نکته بخاطر اصلاح نمودن گرایش رایجی است که در "وحدت" نظریات لنین اغراق میکند و عقاید او را یک سیستم کاملاً "یکدست و نامتناقض میدانند که در آن همه چیز از ابتدا تا انتها بخوبی در جای خود قرار میگیرد. (۵) همانطور که تروتسکی زمانی اظهار کرده: "اگر لنین در ۱۹۰۳ همه ضروریات آینده را درک و فرموله کرده بود، بنابراین می‌باید باقی عمرش مشتمل بر تکرار همان مکررات می‌شد. واقعیت امر اینگونه نبود. "(۶) بین تئوری لنین در مورد حزب در سالهای ۴ - ۱۹۰۳ و این تئوری در سال ۱۹۱۹، هنگام تاسیس بین‌الملل کمونیست، شکاف بزرگی وجود دارد. لنین آن تئوری را نه یکباره بلکه در طی یک رشته عکس‌العمل‌ها و جمع‌بندی‌ها از پروسه مبارزه طبقاتی پرورش داد. بنابراین مثل آثار مارکس، فهم تئوری مزبور از یک یا دو جزوه کلیدی نمیتواند استخراج شود، بلکه فهم آن باید از بررسی پراتیک لنین در مجموع بدست آید.

۱- تاثیر مهم ۱۹۰۵

بعد از انشعاب ۱۹۰۳، واقعه دیگری که بر تئوری لنین در مورد حزب تاثیر اساسی داشت انقلاب ۱۹۰۵ بود. اولین تاثیر ۱۹۰۵ عمیق‌تر شدن جدائی بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها بود. در آغاز این جدائی فقط در رابطه با تشکیلات بود و ظاهراً بدون رابطه با مسائل برنامه و استراتژی، اما در اینجا یک اختلاف اساسی در ارزیابی از نیروهای محرک انقلاب ظهور کرد. لنین، همانطور که در بالا اشاره شد، ماهیت بورژوائی انقلاب را قبول داشت، اما بعزت محافظه‌کاری، ضعف، و طبیعت ترسوی بورژوازی روسیه، معتقد بود که این انقلاب بورژوائی باید بوسیله پرولتاریا و در وحدت با دهقانان انجام شود. با کوشش در هرچه مشخص‌تر کردن این موضع بمنظور عمل انقلابی، لنین استدلال میکرد که سوسیال دموکرات‌ها باید در جهت قطع نفوذ بورژوا لیبرال‌ها (کادتها و غیره) بردهقانان کوشش کنند، و سپس یک قیام متحد پرولتری - دهقانی برای سرنگونی اشرافیت برپا دارند. منتج از یک قیام موفق، دولت موقت انقلابی خواهد بود که متشکل از حزب انقلابی کارگران (سوسیال دموکرات‌ها) و حزب دهقانان انقلابی (انقلابیون سوسیالیست اس - ارها) که بیان‌کننده "دیکتاتوری - دموکراتیک کارگران و دهقانان" است میباشد. بعد از دوره کوتاهی از اقدامات پرحرارت برای نابود کردن هرگونه بقایای فئودالیسم، دولت موقت انقلابی مجلس مؤسسانی دعوت خواهد کرد، که بعزت اکثریت دهقانی جامعه، بطور اجتناب‌ناپذیری ضد سوسیالیستی خواهد بود و بدینگونه سوسیال دموکرات‌ها بصورت حزب آپوزیسیون که مبارزه را در جهت سوسیالیسم هدایت میکند در خواهند آمد. لنین ابراز میکرد که بدین طریق انقلاب روسیه تمام و کمال خواهد بود (همچون انقلاب کبیر فرانسه و نه مصالحه پستی شبیه آلمان در ۱۸۴۸) و بهترین شرایط ممکن را برای نبردهای آتی پرولتاریا تضمین خواهد

کرد. (۷)

لیکن منشویکها این دید را رد کردند. آنها روز به روز به این نظرگرایش پیدا میکردند که چون انقلاب بورژوازی است نیروی محرک آن میباید بورژوازی باشد، و پرولتاریاتنها یک نقش کمکی برعهده دارد. وظیفه سوسیال دموکراتها این است که برای "انقلابی کردن" بورژوا لیبرالها، آنها را تحت فشار قرار دهند ولی در عین حال ایشان را نترسانند. منشویکها با فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، و شرکت در دولت موقت انقلابی مخالفت کردند به این خاطر که امکان دارد "باعث عقب کشیدن طبقات بورژوا از انقلاب شده و در نتیجه دامنه برد آنرا تقلیل دهد." (۸) در دوران رشد انقلاب منشویکها در اکثر موارد بدنبال حوادث کشیده شدند، اما بمجودی که جنبش آغاز به فروکش کرد آنها هرچه بیشتر از مواضع و اعمال افراطیایکه به ایشان تحمیل شده بود اظهار ندامت کردند - پروسهای که اوج خود را در بیان رسوای پلخانف یافت که: "ما نباید اسلحه بدست میگرفتیم." (۹)

مشاهدات لنین از اعمال منشویکها او را متقاعد کرد که بین اپورتونیسم در سازماندهی و اپورتونیسم در سیاست رابطه ای هست. بدینترتیب، با وجودیکه عمل مشترک کارگران بلشویک و منشویک در مبارزات انقلابی فشار زیادی در جهت وحدت ایجاد کرد و لنین بطور رسمی با آن تن در داد، لیکن او بیش از هر زمانی مصمم شد تا سازمان مستقل متمایل به گرایش فکری خود را تقویت کند. در مقاله ۱۹۱۰ خود، درباره "معنی تاریخی مبارزه درون حزبی در روسیه" است که لنین توجه خود را بر مسئله نقش پرولتاریا در انقلاب متمرکز نموده و مینویسد: "بلشویسم بعنوان یک گرایش در بهار و تابستان ۱۹۰۵ کاملاً" شکل خاصی گرفت." (۱۰)

تاثیر دوم انقلاب در تغییر نکته تاکید لنین در نظریه اش در مورد رابطه بین حزب و طبقه بود. در "چه باید کرد؟" لنین نظر خود را در مورد حزب با این استدلال توجیه نموده بود که حزب باید "از بیرون" به درون طبقه

کارکر برده بود، و اینکه طبقه کارگر بطور خودبخودی از حد سندیکاگرایی فراتر
نمی‌تواند برود. در مقابل دسآوردهای انقلابی عظیم و خودبخودی طبقه
کارگر روسیه، لنین بوسیله لنین کاملاً عوض می‌شود:

"کمترین شکی نیست که انقلاب، سوسیال دموکراتیزم را به توده کارگران
روسیه خواهد آموخت... در چنین لحظهای طبقه کارگر برای عمل آشکار
انقلابی احساس انگیزهای غریزی میکند." (۱۱)

طبقه کارگر بطور غریزی و خودبخودی سوسیال دموکراتیک است. (۱۲)
در این زمان است که لنین اشاره می‌کند که "چگونه ابتدائی‌ترین غریزه
جنس طبقه کارگر قادر است تصورات بزرگترین مغزهای متفکر را تصحیح
کند." (۱۳) و از آن بعد در مورد فرمول‌بندیهای "چه باید کرد؟" یا ملاحظه
می‌نمود، او در ۱۹۰۷ مینویسد: "چه باید کرد؟" تصحیح بحث انگیزی بر تحریف -
های "اکوئومیسینی" بوده، و با تصحیح است که مقاله مزبور از دید دیگری مورد
نظر قرار گیرد. (۱۴) لیکن این تجدید ارزیابی شامل بازگشت به برخورد
فائالیستی و خودبخودی به مسئله حزب نشد - بلکه برعکس، دقیقاً "بخاطر برخورد
اینکوندشان بود که لنین مسئولیتها را شدیداً" مورد حمله قرار داد. "رژد -
روهای خوب، اما رهبران بد، آنها با نادیده گرفتن نقش فعال، هدایت و
رهبری کنند، باید در تاریخ میتواند و باید بوسیله احزابی که بیش شرط‌های
مادی انقلاب را می‌فهمند و خود را در صدر طبقات مرفقی قرار دادند باز
مینود، درک ماتریالیستی از تاریخ را تحقیر میکنند." (۱۵) بریدن از فائالیسم
اکوئومیسینی که در "چه باید کرد؟" و "یک گام به پیش، دو گام به پس"
کسب شده بود، حفظ شده و پرورش می‌یابد، اما از شالوده برتریده‌گرایی که
لنین در آغاز به آن داده بود آزاد می‌گردد. فرمول‌بندی‌های "دوناکتیک"
بطور برجستهای دیالکتیکی هستند. "بدون شک انقلاب بما و توده‌های مردم
آموزش خواهد داد. اما سئوالی که یک حزب رزمنده سیاسی با آن مواجه است

این است که: آیا ما خواهیم توانست چیزی به انقلاب بیاموزیم؟" (۱۶)

نتیجه این تغییر موضع تئوریک، مبارزه‌ای بود که لنین در فراکسیون بلشویکها علیه نفوذ آن "انقلابیون حرفه‌ای" و "کمیته‌چی‌ها"ی دامن زد که یکی دو سال قبل خودش تاکید بسیاری بر [اهمیت] آنان مینمود. در دوران فعالیت‌های زیرزمینی قبل از انقلاب این "کمیته‌چی‌ها" ثبات و مهارت‌های لازم برای تثبیت پایدار حزب در چنان شرایط دشواری را فراهم کردند، اما آنها در عین حال دچار روزمره‌گرایی خاصی شدند که با فرارسیدن انقلاب چهره ارتجاعی خود را آشکار کرد. بویژه که آنها تجسم ملموس تئوری "از بیرون وارد کردن سوسیالیسم به درون طبقه کارگر" بودند، و بدینگونه متمایل به یک حس برتری نسبت به کارگران بودند که منجر به این گردید که در عمل هیچ کارگری عضو کمیته‌های بلشویک نباشد. مسئله آوردن کارگران به کمیته‌ها در سومین کنگره بلشویکها در آوریل ۱۹۰۵ مطرح شد. کروپسکایا مناظره مربوطه را اینطور شرح داده است:

"ولادیمیر ایلیچ با شدت از نظریه الحاق کارگران دفاع کرد. عناصر خارج از کشور، باگدانوف (Bogdanov) و نویسندگانش موافق آن بودند. کمیته‌چیک‌ها (کمیته‌چی‌ها) مخالف این نظر بودند. هر دو طرف بشدت برافروخته شدند..."

ولادیمیر ایلیچ در سخنرانی خود در این مبحث گفت: "من فکر میکنم که باید این سؤال را به شکل وسیعتری در نظر بگیریم. آوردن کارگران بدرون کمیته‌ها نه تنها یک وظیفه آموزشی بلکه وظیفه‌ای سیاسی است. کارگران یک غریزه طبقاتی دارند، و حتی با اندکی تجربه سیاسی، کاملاً بسرعت به سوسیال دموکرات‌های پیگیر تبدیل میشوند. من خیلی علاقه دارم که در کمیته‌هایمان به ازاء هر دو نفر روشنفکر، هشت نفر کارگر داشته باشیم..."

وقتی میخائیلوف (پستولوفسکی) گفت: "بنابراین در کار عملی توقع خیلی کمی از روشنفکران وجود دارد ولی توقع بینهایت زیادی از کارگران". ولادیمیر ایلیچ فریاد زد "این کاملا حقیقت دارد!" این ندای او در میان فریادهای "حقیقت ندارد" از طرف کمیته‌چی‌ها گم شد. وقتی رومیانستیف (Rumyantsev) گفت "فقط یک کارگر در کمیته پترزبورگ هست هرچند که در آنجا کارها برای بیش از پانزده سال جریان داشته‌اند." ولادیمیر ایلیچ داد زد "چه رسوائی" (۱۷)

مناظره در مورد درگیری کارگران در کمیته‌ها، که اتفاقاً "لنین در این مورد در کنگره با شکست روبرو شد، فقط یک جنبه از مبارزه لنین علیه سکتاریسم محافظه کارانه در صفوف بلشویکها بود. موضوع دیگری که باعث برخورد او با هوادارانش شد، روش حزب نسبت به شورا بود. تروتسکی، رئیس شورا، عکس‌العمل اولیه بلشویکها را نسبت به این سازمان تاریخی توضیح داده است. "کمیته پترز - بورک بلشویکها در آغاز از چنین نوآوری‌یکه بمثابة نمایندگی بیطرفانه توده‌های جنگ زده بود وحشت کرد، و کاری بهتر از ارائه یک التیماتوم به شورا پیدا نکرد: فوراً یک برنامه سوسیال دمکراتیک اتخاذ کنید و یا شورا را منحل نمایید. شورای پترزبورگ در مجموع، که شامل قسمت کارگران بلشویک هم میشد، بی‌درنگ این التیماتوم را نادیده گرفت." (۱۸)

حتی از خارج کشوری لنین بی‌حاصل بودن این برخورد را تشخیص داد و در نامه‌ای به روزنامه حزب نووایا ژیزن (Novaya zhizn) با آن مخالفت کرد. در این نامه او استدلال میکرد که سؤال بر سرِیا شورا یا حزب نبوده، بلکه بر سر "هم شورای نماینده‌های کارگران و هم حزب" (۱۹)، میباشد و اینکه بصلاح شورا نخواهد بود که "تماماً از یکی از احزاب پیروی کند." (۲۰) لنین نوشت: "بنظر من شورای نمایندگان کارگران، بعنوان یک مرکز انقلابی که رهبری سیاسی را تأمین میکند، نه تنها سازمانی بیش از اندازه وسیع نیست، بلکه برعکس، بیش از آنچه که باید محدود است. شورا باید خود را دوست موقت

انقلابی اعلام دارد و یا چنین دولتی را تشکیل دهد. " (۲۱)
 اختلاف اساسی بین " کمیته‌چی‌ها " و لنین این بود که اولی‌ها می‌خواستند
 مفهوم حزب را که در دوران پیش از انقلاب عمل کرده بود، در انقلاب پیاده
 کنند، در حالیکه لنین میخواست حزب را کاملاً " سازماندهی نوئی دهد تا
 نیروهای جدید را در برگرفته و به مقابله با وظایف جدیدی که انقلاب پیش آورده
 بود برخیزد.

" اگر ما موفق به نشان دادن ابتکاری سریع در برپا کردن سازمانهای جدید
 نشویم، ناچار باید تمام ادعاهای راجع به نقش پیشتاز را بعنوان یک
 ادعای بی‌اساس کنار بگذاریم. اگر ما با درماندگی در سرحدات کسب شده
 و در اشکال و محدوده کمیته‌ها، گروه‌ها، جلسات و محافل متوقف شویم،
 فقط عدم ثبات خود را ثابت خواهیم کرد. هم‌اکنون هزاران محفل بدون
 کمک ما پدیدار میگردند، ما بدون هیچ هدف و برنامه مشخص، و تنها
 تحت تاثیر حوادث... بگذارید همه این محافل، بجز آنها که اذعان به
 غیرسوسیال دموکراتیک بودن خود دارند، یا مستقیماً " به حزب پیوندند
 و یا خود را با حزب همسو کنند. در حالت دوم ما نباید از آنها خواست
 قبول برنامه خودمان را داشته باشیم و یا اینکه خواستار این باشیم که
 لزوماً " با ما وارد روابط تشکیلاتی شوند. حالت اعتراضی آنها و تمایلشان
 به اهداف سوسیال دموکراسی بین‌المللی انقلابی، بخودی خود کافی
 است، به این شرط که سوسیال دموکراتها بطور موثر در بین آنها کار
 کنند. " (۲۲)

دستگاه حزبی در مقابل نصایح لنین مقاومت کرد ولی سیر حوادث بنفع
 او بود. در نوامبر ۱۹۰۵ او با خوشنودی میتوانست بنویسد:

" در سومین کنگره حزب پیشنهاد کردم که به‌ازاء هر دو روشنفکر تقریباً
 هشت کارگر در کمیته‌های حزب وجود داشته باشند. امروزه چقدر آن
 پیشنهاد بی‌مصرف بنظر می‌آید! حالا ما باید آرزو کنیم که در سازمانهای

حزبی جدید، یک روشنفکر سوسیال دموکرات به ازاء صدها گارگر سوسیال دموکرات داشته باشیم." (۲۳)

همانگونه که تجدیدارزیابی تئوریک لنین از قابلیت‌های خودبخودی پرولتاریا با سرتوشت‌گرایی (فانتالیسم) اقتصادی همراه نبود، همانطور نیز نظریات ناز و دربارۀ سازمان حزب بمعنی اقتباس موضع منشویکی حزب وسیع نبود. رشد بی‌انتہائیکه توسط لنین در دوران انقلاب متصور بود، فقط بر پایه ساختمان محکم حزب از قبل، امکان‌پذیر بود.

"آیا سوسیال دموکراسی با تحقق برنامه پیشنهادی ما به خطر می‌افتد؟ ممکن است گفته شود که خطر در هجوم سریع تعداد زیادی از غیر-سوسیال دموکراتها به درون حزب نهفته است. اگر این امر واقع شود حزب در میان توده‌ها حل خواهد شد، دیگر پیشاهنگ آگاه طبقه نخواهد بود، و نقش آن تا حد یک دنباله تقلیل پیدا خواهد کرد. این واقعا " بمعنی یک دوران بسیار رقت‌بار است. و این خطر بدون شک میتوانست خطری بسیار جدی شود اگر ما کمترین تمایلی به عوام‌فریبی نشان میدادیم. اگر ما کاملا فاقد اصول حزبی بودیم... و یا اگر آن اصول سست و متزلزل بودند. اما واقعیت این است که هیچکدام از این "اگر"ها وجود خارجی ندارند. ما بلشویکها هرگز تمایلی به عوام‌فریبی نشان نداده‌ایم... ما خواستار داشتن آگاهی طبقاتی از کسانی که به حزب ملحق میشوند بوده‌ایم، ما در مورد اهمیت عظیم استمرار در رشد و تکامل حزب، پافشاری کرده‌ایم، ما موعظه انضباط را کرده و خواسته‌ایم که هریک از اعضای حزب در یکی از سازمانهای حزبی تعلیم داده شوند...

فراموش نکنید که در هر حزب زنده و رشد یابنده همیشه عناصری از بی‌ثباتی، دودلی و تزلزل وجود خواهد داشت. اما این عناصر تاثیرپذیر هستند، و آنها تسلیم نفوذ هسته مستحکم و ثابت‌قدم سوسیال دموکراتها خواهند شد." (۲۴)

بنابراین تجربه "تمرین لباس بزرگ" انقلاب روسیه، تئوری لنین در مورد حزب را به سطح جدیدی ارتقاء داد. انقلاب مخالفت لنین با آپور-
-تونیس را تعمیق بخشید و تصمیم راسخ او را در ساختن یک حزب مشخصا "انقلابی استوارتر نمود. همچنین درک وی را از رابطه بین حزب و طبقه روشن کرد. حزب بصورت یک پیشاهنگ مجزا از مجموعه طبقه باقی میماند. اما حالا این، حزب کارگران پیشرفته است - یعنی حزب بخشی از طبقه، و نه حزب روشنفکران طبقه زدائی شده، که سوسیالیزم را "از بیرون" عرضه می کنند. اما این فقط رشد سریع انقلاب نبود که در لنین موثر افتاده، دوران ارتجاع که بدنبال آن آمد نیز عناصر مهمی به تئوری حزب او اضافه کرد.

۲- ارتجاع مستحکم تر میشود.

بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ ارتجاع وحشتناکی برای چندین سال روسیه را در بر گرفت. تضعیف روحیه بر همه جامستولی گشت و سازمانهای بلشویک درهم شکسته شد.

مقایسه برخوردلنین به این شرایط با برخورد مارکس بعد از شکست انقلابهای ۱۸۴۸ جالب توجه است. مارکس اتحادیه کمونیستها را منحل کرد. مهاجران را در جر و بحثهای خودشان رها نمود، و برای مطالعه عزلت گزید. اما لنین با درماندگی، هم به بقایای سازمان حزب و هم به ایده حزب چسبید، و در مقابل تمام حملات با تمام وجود از آنها دفاع کرد. او نوشت "بگذار صد سیاه جان سخت شادی کنند و روزه کشند، بگذار ارتجاع بخروشد... حزبی که در تثبیت خود برای کار مداوم در تماس با تودهها موفق میشود، حزبی متعلق به طبقه پیشرو که موفق میشود پیشتازان خود را سازمان داده و نیروی خود را در جهت هدایت کند که با روحیه سوسیال دموکراتیک تمام مظاهر زندگی پرولتاریا را تحت تاثیر قرار دهد - چنین حزبی علیرغم هر پیشامدی پیروز خواهد شد." (۲۵)

برای حفظ و ساختن چنان حزبی که لنین میخواست، او مجبور بود با جناحهای مختلفی مبارزه کند. سه نمونه مهم از این مبارزات عبارتند بودند از: مبارزه علیه (الف) جناح راست "انحلال طلب"، (ب) جناح چپ افراطی "اوتزویسم" (Otzovism) ("Recallism") و جناح میانه "آشتی طلب" (Conciliationism). این مناقشات بسیار متشنج و بخرنج شدند، و سطح تئوریک پلیمیکهایی که آنها ایجاد میکردند همیشه بالا نبود. در نتیجه، ضرورتی در وارد شدن در جزئیات آنها در این نوشته وجود ندارد، ولی معهذا

اصول کلی و مهم و خاصی مطرح شدند که ارزش اشاره را دارند، اصولی که لنین را در سالهای بعد در موقعیت خوبی قرار داد. (۲۶) اول اینکه حزب فقط سازمانی برای حمله نیست، بلکه در عین حال سازمانی برای "عقب نشینی منظم" نیز میباشد. "در بین تمام احزاب انقلابی و آپوزیسیون شکست خورده، بلشویکها دارای منظم ترین عقب نشینیها با حداقل تلفات برای "ارتش" خود، و با حفظ بدنه آن بودند." (۲۷) "ثانیا" اصل "ادغام کار غیرقانونی [مخفی] با امر بهره برداری از "فرصتهای قانونی." (۲۸) و ثالثا"، اصل ادامه مبارزه با آپورتونیسم تا نتیجه های سازمانی آن، و باعث انشعاب از تمام عناصر غیر - انقلابی شدن.

این نکته آخری - که در حقیقت نشان مشخص لنینیسم است - بود که در ۱۹۱۲ مسیر به تاسیس رسمی حزب کارگران سوسیال - دمکرات روسیه (بلشویکها) عنوان یک حزب کاملا مجزا مستقل گردید. کائوتسکی از نظر تئوریک با برنشتینین مبارزه کرده بود، اما رویزیونیست ها از SPD اخراج نشده بودند. روزا لوکزامبورگ با کائوتسکی و جناح میانه SPD مبارزه کرد، اما یک سازمان جداگانه ایجاد نکرد. تروتسکی مخالف هردوی انحلال طلبی و Otzovism بود و به اندازه لنین به خط سیاسی نکته سابق الذکر پیشرفتی در موضع قبلی لنین بود، از این نظر که انشعاب ۱۹۰۳ عمدتا کار منشویکها بود، و لنین بارها خواهان تشویق وحدت مجدد شده بود، در حالی که اینک او از منشویکها یکبار و برای همیشه می برید.

نتیجه مبارزات مصمانه لنین در دوران ارتجاع این بود که درست هنگامی که جنبش طبقه کارگر دوباره تحرک خود را باز می یافت، بلشویکها بعنوان یک حزب کاملا "مستقل زندگی خود را آغاز کردند. جنبشی که به آهستگی تجدید حیات می یافت. با کشتار معدنچیان طلای لئا (Lena) در چهارم آوریل ۱۹۱۲ تکان سختی خورد، که موجی از اعتصابات، جلسات اعتراضی و تظاهرات در سرتاسر کشور ایجاد کرد، و با یک اعتصاب چهارصد هزار نفری در روز اول ماه می

باوج خود رسید. در این شرایط لنین با انتشار روزنامه‌های عظمی بنام پراودا یا بیان گذاشت که شماره اول آن ۱۸ روز بعد از کشتار لنینا ظاهر شد. پراودا یک خط سرسخت سیاسی (۳۰) را با گزارشات بیشماری از خود کارگران که شرایط و مبارزه روزمره خود را به رشته تحریر در آورده بودند درهم آمیخت. در عرض یک سال ۱۱۰۰۰۰ از این نامه‌های کارگران و سایر نوشته‌هایشان به چاپ رسید (۳۱). تیراژ روزانه پراودا به بیش از ۴۰۰۰۰۰ رسید، و تشکیل گروه‌های کارگری برای جمع‌آوری پول برای روزنامه، حیران فقدان یک حزب توده‌ای عظمی را میکرد. برپایه تحلیل پوزخمت این مجموعه‌ها، لنین نشان داد که بلشویکها در میان کارگران آگاه سیاسی همگونی آشکاری را بدست آورده‌اند. در ۱۹۱۳ پراودا از ۲۱۸۱ گروه کمک مالی دریافت کرد، در حالی که روزنامه‌های منشویک از ۶۶۱ گروه کمک دریافت کرده بودند. در سال ۱۹۱۴، تا ۱۳ ماه بعد، در مقابل رقم ۶۷۱ کمک مالی برای منشویکها، رقم کمکهای رسیده به پراودا به ۲۸۷۳ رسید. (۳۲)

لنین از این موضوع جمع‌بندی کرد که "پراودیسم" تصمیم‌های پراودیست و تاکتیک‌های پراودیست چهار پنجم از کارگران دارای آگاهی طبقاتی روسیه را متحد کرده است (۳۳). "بدین ترتیب لنین اولین مارکسیستی بود که حزبی فقط متشکل از انقلابیون را بوجود آورده بود که بدون داشتن جناحی فرمیست یا آپورتونیست، در میان طبقه کارگر نیز پایه قابل توجهی داشت.

۳- انقلابی ترین

بخش بین الملل دوم

در اینجا بررسی اینکه حزب بلشویک - تجسم قابل لمس نظریات لنین در باره حزب - عملاً در پراتیک چه نمودی داشت، و مقایسه آن با احزاب سوسیال دموکرات "ارتدکس" تر، مفید خواهد بود.

اولاً واضحست که بلشویکها یک حزب غیر قانونی بودند که در کشوری که هیچگونه آزادی های دموکراتیک و هیچ اتحادیه کارگری موثری در آن وجود نداشت فعالیت میکردند، در حالیکه اکثر سوسیال دموکراسی های غربی صورت قانونی کسب کرده بودند. در نتیجه بلشویکها، مثلاً مانند SPD، قشر گسترده ای از کارگزارانی مشتمل بر مسئولان محلی، رهبران اتحادیه ها، اعضای پارلمان مشاوران محلی و غیره بوجود نیاوردند و نمیتوانستند هم بوجود بیاورند. این قشری است که بطور اجتناب ناپذیری در معرض بسیاری فشارهای "معتدل کننده" از جانب محیط خود میباشد. چنین کارگزارانی، با ارتقاء به مقام های ممتاز در مقابل کارگران عضو ساده، درمی یابند که بعنوان محلی در بین طبقات نه تنها در جنبش کارگری، بلکه همچنین در درون سرمایه داری، نقش خاصی بعهده دارند و در نتیجه دارای نفع مستقیمی در صلح اجتماعی هستند.

بنابراین آنها یک نیروی عمده محافظه کار را تشکیل میدهند. در درون سوسیال دموکراسی جهانی این قشر نقش پایه دائمی رفورمیسم را بازی کرده است. این واقعیت که رهبری بلشویک و کادرهای محلی آن به سلول زندان و تبعید در سیبری نزدیک تر بودند تا مقام های وزارتی یا سیستم اداری اتحادیه ای، و اینکه خود حزب هم چیزی بیش از یک دستگاه زهوار در رفته اداری نداشت، حزب را

نسبتاً (ولی نه کاملاً) نسبت به روزمره گرائی بوروکراتیک مضمونیت بخشید .

ثانیاً " حزب بلشویک در ترکیب خویش بشدت پرولتری بود . دیوبد لین (David Lane) عضویت بلشویکها در ۱۹۰۵ را بشرح زیر تقسیم بندی کرده است : کارگران ۶۱/۹ درصد ، دهقانان ۴/۸ درصد ، کارمندان ۲۷/۴ - درصد ، دیگران ۵/۹ درصد (۳۴) . و جمع بندی میکند که " اگر بر مبنای سطوح پائین حزب تفاوت شود و بخصوص بر مبنای بدعشائی توده ای ایسکه از آن میشد ، میتوان گفت بلشویکها یک حزب " کارگری " بودند . " در حالیکه : " بنظر امکان پذیر است که منشویکها به نسبت بیشتری اعضای " خرده بورژوا " و طرفداران کمتری از طبقه کارگر در سطوح پائین داشتند . " (۳۵) در دوران ارتجاع روشنفکران دسته دسته از جنبش رویگردان شدند در حالیکه سلول های (کارگری در) کارخانه ها ، هرچند در انزوا ، بهتر باقی ماندند و بدین ترتیب پرولتریزه شدن حزب را تسریع کردند . تحلیل فوق الذکر لنین از جمع آوری کمکهای مالی بین ۱۹۱۲ و ۱۹۱۴ این تصویر را تایید میکند . از مجموعه کمکهای مالی به پراودا در ربع اول ۱۹۱۴ ، ۸۷ درصد آن از کارگران جمع شد و ۱۳ درصد از غیرکارگران در حالیکه فقط ۴۴ درصد کمکهای به روزنامه های منشویک از کارگران و ۵۶ درصد از غیر کارگران آمده بود . (۳۶)

وضع غیرقانونی حزب و ترکیب پرولتری آن در کنار یکدیگر ، موجب یک سامان تشکیلاتی شدند که کاملاً از سنت عادی سوسیال دموکراسی متفاوت بود . علیرغم بیانات انقلابی شان ، استراتژی اساسی اکثر احزاب بین الملل دوم کسب اکثریت پارلمانی بود . در نتیجه واحدهای پایه ای این احزاب برحسب تقسیم بندیهای مسکونی یا جغرافیائی سازمان یافته بودند ، تا بسیج اعضاء حزب را برای مبارزه انتخاباتی در نواحی مربوطه انتخاباتی تسهیل کنند . در روسیه فقدان انتخابات پارلمانی (انتخاباتی نظیر آنچه که برای دوما انجام شد در سطح کارخانه بود) و نیاز به مخفی کاری ، بلشویکها را به پایه گذاری سازمانشان در کارخانه ها رهنمون شد . اوسیب پیاتنیتسکی

(Osip Piotnitsky)، یک عضو قدیمی تشکیلات بلشویک، مینویسد که: "در تمام ادوار، تشکیلات پائینی بلشویکها بجای محله‌های مسکونی در محل کار قرار داشت. (۳۷)" این سازمان، علیرغم کوچکی حزب بلشویک، باعث ایجاد رابطهای صمیمانه‌تر از آنچه که احزاب سوسیال دموکرات بدان دست یافته بودند در بین حزب و پرولتاریا گردید. احزاب سوسیال دموکرات تماسشان با کارخانه‌ها میرفت تا صرفاً بطور غیرمستقیم از طریق کنترل اتحادیه‌های صنفی صورت بگیرد، و در عین حال تقسیم کار خاصی بین مبارزات صنعتی که توسط اتحادیه‌ها رتق و فتق میشد و مبارزه سیاسی‌ایکه توسط احزاب مزبور صورت میگرفت، وجود داشت. در مورد بلشویکها هیچ تقسیم‌بندی و جدائی اینگونه‌ای صورت نگرفته بود. پیاتنیتسکی، کار سلول‌های کارخانه‌ای بلشویکها را چنین تشریح کرده است:

"در روسیه تزاری سلول‌ها... از تمام ناراضایتی‌ها در کارخانه از قبیل: ترشروئی سرکارگران، حقوق گسرگردن‌ها، جریمه‌ها، فراهم نکردن کمک‌های درمانی در هنگام بروز تصادف، و غیره برای تحریک شفاهی در اطراف میزکار بوسیله اعلامیه‌ها، سخنرانی‌ها در بیرون از درهای کارخانه و یا در محوطه کارخانه، و جلسات جداگانه برای کارگران انقلابی با آگاهی بیشتر طبقاتی، استفاده میکردند. بلشویکها همیشه رابطه بین بدرفتاری کارخانه‌ها و حکومت اشرافیت را نشان میدادند... در تحریکات سلولهای حزب، در عین حال اشرافیت با سیستم سرمایه‌داری در ارتباط قرار داده میشد، بطوریکه در همان آغاز شکل‌گیری جنبش کارگری، بلشویکها رابطهای بین مبارزه اقتصادی و سیاسی برقرار کردند." (۳۸)

بدینترتیب حزب بلشویک، بجای اینکه صرفاً نماینده سیاسی طبقه کارگر باشد، یک حزب رزمنده مداخله‌گر بود که سعی در رهبری و هدایت طبقه در تمام جنگهایش را داشت.

جوان بودن اعضای حزب نیز قابل اهمیت بود. در ۱۹۰۷ تقریباً ۲۲ درصد

اعضای حزب کمتر از ۲۰ سال داشتند؛ ۳۷ درصد بین ۲۰ تا ۲۴ ساله بوده، و ۱۶ درصد ۲۵ تا ۲۹ ساله بودند. (۳۹) نروتسکی در اهمیت این نکته نوشته است: "بلشویسم در دوران فعالیت زیرزمینی، همواره یک حزب کارگران جوان بود. منسویکها بر قشر متشخص کارگران ماهر تکیه داشتند، همیشه برای اینکار بخود افتخار کرده و بلشویکها را با نظر تحقیر نگاه میکردند. حوادث بعدی با خشونت استباهشان را بد آنها نشان داد. در لحظه تعیینکننده جوانان فترهای رشد یافتهتر و حتی مردمان مسن را بدنبال خود کشیدند." (۴۰) و لین (Lane) مینویسد: "بلشویکها در پائینترین سطوح تشکیلات حزبی از منسویکها حواتر بودند و این امر از این هم بیشتر شامل "فعالین" میشد تا اعضاء ساده. این نکته نشان میدهد که بنای سازمانی بلشویکها سادهتر از منسویکها بد جوانان اجازه رسیدن به مقامهای مسئولیتدار را میداد... از نظر سیاسی این مردان جوان میتوانند یک رهبری پویا و نیرومند برای جناح بلشویکها ایجاد کنند." (۴۱) مطمئنا جوانان حزب عامل مهم دیگری در رها ساختن حزب از روزمره کرائی محافظهکارانه بودند.

بالاخره، حزب بلشویک یک مجموعه منضبط بود. روابط داخلی حزب با سانترالیسم دموکراتیک مشخص میشد، اما این عبارت بخودی خود اهمیت زیادی ندارد. بعنوان یک فرمول سازمانی، با توجه به اینکه در تئوری توسط منسویکها و بسیاری دیگر از احزاب سوسیال دموکرات پذیرفته شده بود، بهیچوجه نوکدا "لینیستی نبود. (۴۲) چیزی که اهمیت داشت تفسیری بود که در پراتیک به سانترالیسم دموکراتیک داده شده بود. لنین آنها چنین تعریف کرد، "اتحاد عمل، آزادی بحث و انتقاد"، (۴۳) که منظور او آزادی بحث در محدوده برنامه حزب و تا حصول تصمیم نهائی، و سپس با اجرا درآوردن آن تصمیم توسط مجموعه بدنه حزب میبود. هیچ حزبی که هم یک جناح انقلابی و هم یک جناح رفرمیست (گروههایی با اهداف اصولا متفاوت) را در برگیرد، نمیتواند در پراتیک یک سازمان منضبط باشد. بدین ترتیب، با وجودی که سوسیال دموکراسی آلمان

اهمیت فراوانی به سانترالیزم اداری و وحدت حزبی میداد، نسبت به نقض انضباط توسط شخصیت‌های حزبی، رهبران اتحادیه‌ها و غیره روشی بسیار ولنگارانه داشت. انضباط برای رسیدن به وحدت در عمل ساخته شده است. اما اگر وحدت سازمانی بالاتر از اصول قرار گیرد، انضباط حقیقی بطور اجتناب‌ناپذیری محو میگردد. لنین نوشت: "مگر اینکه توده‌ها سازمان یابند، پرولتاریا هیچ [نیروئی] نیست. [توده] سازمان یافته - همه چیز است. سازمان یعنی وحدت عمل، وحدت در فعالیت عملی. اما هر عملی فقط و تا وقتی پرارزش است که حرکت بجلو را تسریع کند و نه به عقب... سازمانی که برپایه اصول پی‌ریزی نشده باشد بی‌معنی است، و در عمل کارگران را به دنبال‌چه نکتت‌بار بورژوازی در مسند قدرت تبدیل میکند... بنابراین کارگران دارای آگاهی طبقاتی هرگز نباید فراموش کنند که گاه تخلف‌های جدی از اصول صورت میگیرند که شگس تمام روابط سازمانی را الزام‌آور میکنند." (۴۴)

حزب بلشویک بخاطر موقعیت خود مجبور شد که منضبط باشد. و قادر بود به انضباط ضروری دست یابد زیرا که از نظر سیاسی یکپارچه بود. اما درک این نکته مهم است که این انضباط، برخلاف آنچه که گاهی ادعا شده، جلوی ابتکار مستقل اعضای ساده حزب را نگرفت. همان شرایط اختناق که وحدت در عمل را به یک ضرورت تبدیل کرد، همان نیز واحدهای محلی حزب را وادار نمود که خود دست به فعالیت بزنند. پیاتنیتسکی مینویسد:

"ابتکار عمل سازمانهای محلی حزب، و سلول‌ها، تشویق شد. اگر بلشویکهای اودسا (Odessa)، یا مسکو یا باکو، یا تفلیس، همواره منتظر رهنمودهای کمیته مرکزی، کمیته‌های منطقه‌ای، و غیره، میماندند، (کمیته‌هایی) که در دوران ارتجاع و جنگ بارها بعلت دستگیری‌ها وجود خارجی نداشتند حاصل کار چه میتوانند باشند؟ بلشویکها توده کارگران را جذب نکرد و کمترین نفوذی بر آنها نمیتوانستند داشته باشند." (۴۵)

مجموعه این عوامل، حزب بلشویک لنین را ساختند. یعنی آنچه که در

آغاز جنگ جهانی اول، بگفته تروتسکی " انقلابی ترین بخش، و در واقع تنها بخش انقلابی، بین الملل دوم بود. " (۴۶)

۴- گسست از سوسیال دموکراسی

توصیف تروتسکی از بلشویکها بعنوان "تنها بخش انقلابی بین‌الملل دوم" بهر حال نشان دهنده حدود دستاوردهای لنین تا آن لحظه است، زیرا این واقعیت را روشن میکند که بلشویکها هنوز بخشی از سوسیال دموکراسی باقی ماندند. این به تنهایی نشان میدهد که با وجودی که لنین در پراتیک، حزبی کاملاً متفاوت از معیارهای سوسیال دموکراسی ایجاد کرده بود، اما هنوز این تجربه را آگاهانه به یک تئوری مشخص و جدید در مورد حزب عمومیت نداده بود. فقط از هم پاشیدن بین‌الملل در آستانه جنگ جهانی بود که باعث گسست کامل تئوریک لنین از سوسیالیسم کهن، و تولد تئوری مشخصا "لنینیستی" در مورد حزب شد.

همه میدانند که لنین با پشتیبانی تمام احزاب سوسیالیست عمده اروپا از جنگ که در تناقض کامل با سیاست گذشته همه‌شان بود، کاملاً غافلگیر شد. عکس‌العمل اولیه او در مورد شماره‌ای از نشریه فوروارتس (Vorwarts) که رای SPD را در پشتیبانی از اعتبارات جنگی ذکر کرده بود؛ این بود که [خبر مزبور] باید جعلی باشد. اما به مجرد درک ابعاد سازشی که صورت گرفته بود، افکارش سریعاً پرورش یافتند. اولین مقاله لنین بعد از شروع جنگ "وظایف سوسیال دموکراسی انقلابی در جنگ اروپا" بود که قبل از ۲۸ اوت ۱۹۱۴ نوشته شده، که در آن نه تنها رهبران سوسیال دموکراسی بین‌المللی را بخاطر "خیانت به سوسیالیسم" محکوم کرد و "ورشکستگی ایدئولوژیک و سیاسی بین‌الملل" (۴۷) را یادآور شد، بلکه همچنین در این خیانت و پشت کردن به مواضع گذشته، ادامه گرایشاتی را مشخص نمود که مدتی مدید در دوران قبل از جنگ اروپایی داشتند. سوسیال - شورویسم - همان محصول گسست آیدئولوژیک

شناخته می‌شود. " این درهم پاشیدن [بین الملل] عمدتاً معلول شیوع واقعی آپورتونسم خرده بورژوازی در آن بوده است. ... باصطلاح مرکز آلمان و دیگر احزاب سوسیال دموکرات در واقع باغی قلب تسلیم آپورتونیست‌ها شده‌اند. " (۴۹) از این امر لنین فوراً چنین نتیجه گرفت که " باید وظیفه بین الملل آینده باشد که با ثبات قدم و فاطعانه خود را از وجود این کرایش بورژوازی در سوسیالیسم، پاکیزه کند. " (۵۰)

از اینجا به بعد لنین سرکاری با هیچ طراحی برای دوباره متحد کردن و با احیاء بین الملل سابق نخواهد داشت. " بالعکس، این فروپاشیدگی باید صراحتاً رسمیت شناخته شده و درک گردد، تا بتوان ساختمان یک وحدت سوسیالیستی با دوام‌تر و جدیدی از کارگران همه کشورها را امکان پذیر نمود. " (۵۱) تا اول نوامبر کمیته مرکزی بلشویک این شعار را اعلام کرده بود: " زنده باد انترناسیونالیسم پرولتری عاری از آپورتونسم. " (۵۲) در دسامبر لنین می‌پرسید، " آیا بهتر نیست که اسم سوسیال دموکرات‌ها را، که بوسیله آنها لکهدار و بی‌ارزش شده، کنار بگذاریم و باسم قدیمی مارکسیستی کمونیست‌ها باز کردیم؟ " (۵۳) و در فوریه ۱۹۱۵ کنفرانس حزب بلشویک رسماً هم خود را متوجه ایجاد " بین الملل سوم " کرده بود. (۵۴)

تا ۱۹۱۴ لنین خود را یک سوسیال دموکرات‌ارندکس میدانست که متد و تئوری امتحان شده کائوتسکی و بیل را در شرایط خاص روسیه تزاری بکار می‌برد. اما تصمیم‌گیری برله یک بین الملل سوم نه حاکی از عزم ادامه این سنت، سنتی که توسط رهبران ترک شده بود، بلکه حاکی از رد کامل آن بود. لنین علیه بین الملل دوم دو اتهام مرتبط با هم را وارد میدانست: (الف) اینکه سازمان مزبور شمره یک دوره طولانی " صلح " - " صلحی " نه تنها نشانه صلح بین کشورها، بلکه صلح نسبی در بین طبقات - بود که در طی آن بین الملل دوم آنچنان به روش‌های قانونی [علنی] و تشکیلات قانونی [علنی] نوده‌ای خویش خود گرفته بود که نمی‌خواست و نمیتوانست گذار لازم را [از کار علنی]

به کار مخفی انجام دهد، و ب) اینکه بین الملل دوم ائتلافی بود بین انقلابیون و اپورتونیست‌ها که نفع اپورتونیست‌ها بود.

"نمونه احزاب سوسیالیست امپریال‌الملل دوم حزبی بود که اپورتونیست‌ها را که در عرض ده‌ها سال دوره صلح ایستاد یافته بود در درون خود تحمل می‌کرد... اینگونه حزبی بیش از حد خویش را گم کرده است، اگر جنگ در ۱۹۱۵ پایان پذیرد، آیا هیچ سوسیالیست متفکری پیدا خواهد شد که بخواهد در ۱۹۱۶، شروع به گردهم‌آوری مجدد احزاب کارگری با اپورتونیست‌ها کند، با آگاهی تجربی اینکه در هر بحران جدیدی همه اپورتونیست‌های مزبور تا آخرین نفر www.vahdat.com.musli.com طرفدار بورژوازی خواهند بود." (۵۵)

در مقایسه با بین‌الملل دوم، که کائوتسکی بشایستگی آنرا "ابزاری برای صلح، نامناسب برای جنگ" توصیف نموده بود، بین‌الملل سوم دقیقاً "یک ابزار جنگ بود - جنگ داخلی جهانی علیه بورژوازی امپریالیستی - و در نتیجه نمیتوانست در میان صفوف خود یک ستون پنجم و با [کروهی از] متزلزل کنندگان را تحمل کند. روشن است که چنین در ارائه این انتقاد از سوسیال‌دموکراسی، نظرات خود را بر پایه تجربیاتش از بلشویک‌ها و از مبارزه علیه منشویسم بنا نهاده بود، اما اکنون برای اولین بار این تجارت و روشن بینی‌های بسیار تئوریک همراه آن، در سطح بین‌المللی به یک تئوری جدید در مورد حزب تعمیم یافت تا در همه جا جایگزین اشکال سازمانی قدیمی گردد.

لیکن، یک تئوری جدید در مورد حزب، پهنه‌هایی نمی‌توانست روی پای خود بایستد، و احتیاج به باز زاد همه‌ا به مارکسیسم داشت. زیرا تئوری حزب صرفاً عبارتست از کاربرد تحلیلی از مبارزه طبقاتی در مجموع، در مورد سازماندهی احزاب سوسیال دموکرات، هم مولد و هم محصول برداشتی مکانیکی و فانتالیستی از مارکسیسم بودند که در این برداشت وحدت پرولتاریا

و رشد حزب سیاسی آن اینگونه در نظر گرفته میشد که بطور هموار و همگون، بمثابة نتیجه گریز ناپذیر تکامل سرمایه‌داری، یک سیر صعودی را طی میکند. وظایف مارکسیست‌ها توسط کائوتسکی باین شکل فرموله شده بود: "تحکیم سازمان، تسخیر تمام مواضع قدرت، که ما با نیروی خود قادر به تسخیر و حفظ مطمئن آن هستیم؛ بررسی دولت و جامعه و آموزش توده‌ها، اهداف دیگر را ما نمیتوانیم آگاهانه و سیستماتیک برای خود و یا سازمان خود تعیین کنیم." (۵۶) و هدف آنها عبارتست از: "فتح قدرت دولتی از طریق کسب اکثریت پارلمانی و رساندن پارلمان بمقام سروری دولت." (۵۷) دومی فقط در صورتی تحقق می‌یابد که حزب از بهم خوردن "سازمانهای" مورد احترام خود بخاطر درگیر شدن در برخوردهای احمقانه و یا زودرس، خودداری کند. در عمل، خودداری از چنین آشفتگی‌هایی تبدیل به مشغله اصلی خیلی از رهبران سوسیال دموکرات شد. در سالهای اول جنگ، لنین سرگرم تجزیه سیستماتیک این چشم‌انداز و ایجاد بنیاد جدید تئوریک برای بین‌الملل سوم آینده شد. این پروژه لنین را به سه زمینه اصلی تحقیق تئوریک هدایت کرد: (الف) فلسفه، (ب) اقتصاد (تحلیل از امپریالیسم)، (ج) سیاست (دولت) و هریک از اینها تاثیر مهمی بر تئوری حزب او داشتند. و بنابراین، با وجودی که در اینجا امکان بررسی عمیق هیچیک از این مسائل نیست، لازم است که حداقل به ارتباط داخلی آنها اشاره شود.

در رابطه با فلسفه ما قبلاً استدلال کردیم که رمز طرز برخورد لنین در انشعاب اولیه با منشویکها در مخالفت او با برخورد فانتالیستی ("دنیال‌روانه") منشویکها به مسائل مربوط به سازمان نهفته بود. در آن موقع موضع لنین بیشتر ثمره غریزه سیاسی قوی وی و قضاوت علمی‌اش بود تا گسست فلسفی از ماتریالیسم مکانیکی، چنانکه از فرمول‌بندیهای اودر "ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم پیداست." (۵۸) در هر حال در اواخر ۱۹۱۴ لنین به مطالعه آثار هگل بخصوص علم منطق او روی آورد. لنین، همچون مارکس، هرگز "دیالکتیک" خود را

ننوشت، با این وجود یادداشت‌های حاشیه‌ای بر آثار هگل (۵۱) بروشنی "انقلاب" فلسفی‌ای را که این مطالعه در روی بوجود آورد نشان می‌دهد. برای اولین بار لنین بروشنی دیالکتیک مارکسی را درک و هضم می‌کند. از نظر دنیای مارکسیست (۶۰)، لنین با بازگرداندن این دیالکتیک و پراتیک بجای مناسبان در جهان بینی مارکسیستی، پایه فلسفی برای حزبی را بناد نهاد که بشکل منفعل در صدد منعکس کردن طبقه کارگر و منتظر کارکرد قوانین آهنین تاریخی نبود، بلکه در واقع در پی مداخله در شکل‌دادن به تاریخ بود.

در رابطه با اقتصاد، وظیفه لنین نشان دادن آمادگی شرایط عینی برای ایجاد یک حزب بین‌المللی جدید بود که نه فقط در اهداف نهائی، بلکه در پشتیبانی فوری - و فراهم آوردن - روش‌های انقلابی مبارزه انقلابی بوده باشد. لنین در دفتر خود امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری، سعی کرد نشان دهد که در سطح جهانی انقلاب در دستور کار روز است. کنه بحث لنین این بود که، امپریالیسم محصول تغییر یافتن سرمایه‌داری مبتنی بر رقابت آزاد، به مخالف خود یعنی سرمایه‌داری انحصاری - از طریق قانون تمرکز سرمایه - می‌باشد. این دگرگونی همراه بود با تسلط سرمایه مالی بر سرمایه صنعتی، و انباشت اضافی - سرمایه‌ای که فقط در کشورهای عقب افتاده می‌توانست مفر شود - آوری پیدا کند، جاهائی که کار ارزان و سرمایه کمیاب بود. در نتیجه، دنیا بین انحصارات بزرگ و دولت‌های مربوطه‌شان تقسیم شده بود. از آنجائیکه این تقسیم فقط بر مبنای قدرت نسبی می‌توانست انجام گیرد، و از آن رو که قدرت نسبی انحصارات و قدرت‌های سرمایه‌دار ثابت نخواهد ماند، در نتیجه مبارزه برای تقسیم مجدد، دوباره بر مبنای قدرت (یعنی جنگ) بطور ناگزیری بمیان خواهد آمد. بر این پایه هرگونه دستیابی به صلح فقط مقدمه‌ای برای یک جنگ جدید خواهد بود. بالاتر از همه، امپریالیسم تضاد بین اجتماعی کردن تولید و مالکیت خصوصی بر آنرا تشدید کرده است. بدین ترتیب امپریالیسم نمایانگر شروع زوال سرمایه‌داری و سرانجام دوران "جنگها و انقلابها" است.

علاوه بر ایجاد بانه عینی برای بین‌الملل جدید انقلابی، تحلیل لنین از امپریالیسم همجسب منای اقتصادی برای نقد او از بین‌الملل دوم را فراهم کرد. با یادآوری نظرات انگلس درباره بورژوازی شدن بخشی از پرولتاریای انگلیس به سبب انحصار صنعتی و استعماری انگلستان (۶۱)، لنین بحث کرد که انحصارات امپریالیستی از استثمار مستعمرات "سودهای سرسام‌آوری" کسب کردند و این امر "بورژوازی یک قدرت" بزرگ "امپریالیستی را به دادن رشوه اقتصادی به قشر بالای کارگران" خودی "فادر ساخت". (۶۲) در قرن نوزدهم این فقط در انگلستان امکان پذیر شده بود. اما در آنجا امر مزبور برای دهها سال عمل کرده بود تا جیش کارگری را فاسد کند. از طرف دیگر، اکنون "هر قدرت بزرگ" امپریالیستی می‌تواند بقتری کوچکتر (از آنچه که در انگلستان در ۱۸۴۶ تا ۱۸۴۸ وجود داشت) از "اریستوکراسی کارگران" رشوه دهد و می‌دهد. (۶۳) باین ترتیب "در تمام کشورها بورژوازی توانسته است... برای خود "احزاب کارگری بورژوا" مشکل از سوسیال دموکریست‌ها دست و پا کند. (۶۴) بدین ترتیب لنین نشان داد که ایورتونیسیم، یا رفورمیسم، در جنبش طبقه کارگر فقط یک مکتب فکری بویل، نشان نابالغی، یا حتی صرفاً "حاصل از فشار ساده ایدئولوژی بورژوازی نبوده، بلکه "بطور اقتصادی اثبات شده است. (۶۵) ایورتونیسیم بمعنی فدا کردن کلیت منافع پرولتاریا در مجموع، بخاطر منافع آنی گروه‌های مجزائی از کارگران بود. نظریه "حزب کارگری بورژوا" مبین اینست که ایورتونیسیم، بعنوان عامل دشمن طبقاتی در میان صفوف پرولتاریا در نظر گرفته میشود.

این تعریف از ایورتونیسیم، که هیچ مارکسیستی قبلاً باین وضوح آنرا فرمول بندی نکرده بود، در تئوری لنین در مورد حزب، بسیار تعیین‌کننده است. این ست‌آن دلیل اصلی براین که چرا حزب باید تمام گرایشات رفورمیست را اکیدا از صفوف خود کنار نهاد [این بمعنای] ادعان به این است که حزب انقلابی باید برای مبارزه نه فقط علیه بورژوازی، بلکه همچنین (بطریقی دیگر) علیه

سازمانهای بورژوائی در بین کارگران، سازمان یافته باشد. این عبارتست از درک و تشریح ماتریالیستی مشکلاتی که در گذار از طبقه در خود، به طبقه برای خود، وجود دارد. در سال ۱۹۰۱ لنین این مسئله را فهمیده بود ولی علت آنرا در رابطه با عدم توانایی طبقه کارگر در دست یابی به آگاهی سوسیالیستی بکوشش و اهتمام خود طبقه توضیح میداد. اکنون مسئله را در رابطه با تضاد بین منافع آنی و تاریخی پرولتاریا که برای دوره‌های محدود و اقشار محدود میتوانست بر نیاز غائی بین اتحاد طبقاتی مسلط گردد، بیان مینمود. پروسه و وحدت سوسیالیستی طبقه کارگر از طریق مبارزه درونی، تکامل دیالکتیکی می‌یابد. حزب انقلابی بعنوان حامل این مبارزه، اعضایش را باید با افرادی محدود کند که منافع تمامی پرولتاریا را صدر منافع لحظه‌ای پرولتاریا قرار میدهند. خلاصه کلام اینکه باید اعضایش را با نهائیکه انترناسیونالیست‌اند محدود کند.

بالاخره، ساله دولت است که توسط مناظرات راجع به امپریالیسم و جنگ به‌پیش کشیده شد. (۶۶) جوهر انقلاب سوسیالیستی انتقال قدرت دولتی از بورژوازی به پرولتاریاست. از آنجاکه سازمان حزب لزوماً "بخشا" توسط تکالیفی تعیین میگردد که باید در دوران انقلاب به انجام برساند، چگونگی در نظر گرفته شدن امر انتقال قدرت اهمیت زیادی در تئوری حزب داراست. نظریه پردازان بین‌الملل دوم قهر، بویژه قهر دفاعی، را در مبارزه برای [تسخیر] قدرت رد نمی‌کردند، ولی اساساً انتظار داشتند که انقلاب، خود ماشین دولتی را دست نخورده باقی بگذارد. نقش حزب، تسخیر دولت موجود و بدون شک تعویض کادر رهبری، سازماندهی مجدد آن و غیره است. ولی نه اینکه سامانه، آنرا بنیادی تغییر دهد. با چنین دیدی از وظایف انقلاب در رابطه با دولت، مرکز ثقل مبارزه طبقاتی باید بطور اجتناب‌ناپذیری در پارلمان و انتخابات پارلمانی دیده شود. بدین قرار کائوتسکی نوشت که: "این اقدام مستقیم اتحادیه‌ها، فقط بمثابة یک عامل کمکی و تقویت کننده... و نه جانشینی برای... فعالیت پارلمانی میتواند عمل کند." (۶۷) و "پارلمان) قویترین

اهرمی است که میتواند برای بیرون آوردن پرولتاریا از مذلالت اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی اش مورد استفاده قرار گیرد. " (۶۸) از این، نتیجه میشود که رهبری حزب با نمایندگان پارلمانی آن خواهد بود، زیرا توسط یک اکثریت پارلمانی است که حکومت انقلابی تشکیل خواهد شد. در این نظریه، نقش اعضای ساده حزبی، و حتی بیش آن نقش کارگران خارج از حزب، اساساً "نقشی غیرفعال است؛ زیرا هرچند که ممکن است آنان به نبرد خوانده شوند، ولی انتظار نمیرود که ایشان خود، نهادهای نوین قدرت را بوجود آورند و یا در رتق و فتق امور چنین نهادهائی شرکت جویند. نظریه بوروکراتیک - سوسیال دموکراسی در مورد انقلاب، مستلزم تسکيلات بوروکراتیک حزبی است. همانطور که در فوق نشان داده شد، در مورد بلشویکها هیچ یک از اینها صادق نبوده است، زیرا در روسیه یک دولت مدرن "دموکراتیک" وجود نداشت و بلشویکها از همان ابتدا غیرقانونی بودند. اما حال، با درمدم نظر داشتن یک بین الملل جدید، لنین میبایست از نظر تئوریک به این مساله برخورد مینمود. نتیجه این بود که وی تعمیم مارکس از تجربه انقلابات فرانسه در سالهای ۵۲ - ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ مبنی بر اینکه "طبقه کارگر نمیتواند صرفاً ماشین دولتی حاضر و آماده را بدست گرفته، و آنرا برای مقاصد خویش بکار گیرد" (۶۹) را مجدداً "کشف، روشن و منظم نمود. لنین در یادداشتهایش مساله را بطریق زیر جمع بندی کرد:

تغییرات بعد از ۱۸۷۱؟ همه آنها یا ماهیت عمومی شان و یا مجموعه شان بگونه ایست که بوروکراسی در همه جا بالا گرفته است (هم در پارلمان تارکسم، هم در درون آن - در حکومت های محلی، در شرکتهای سهامی، در تراستها و غیره). این اولین نکته است. دوم اینکه: احزاب "سوسیالیست" کارگری، تا حد سه چهارم، به یک بوروکراسی مشابه رسیده اند. در نتیجه، انشعاب بین سوسیال - وطن پرستان و انترناسیونالیست ها، بین رفرمیست ها و انقلابیون، اهمیتی هر چه ژرفتر دارد؛ رفرمیست ها و سوسیال - وطن پرستان ماشین بوروکراسی

دولتی را " تکمیل " میکنند . . . حال آنکه انقلابیون باید آنرا " درهم بگویند " ، این " ماشین بوروکراتیک - نظامی دولتی " را درهم کوبیده ، و یک " کمون " یک " نیمه - دولت " جدید را جانشین آن سازند .

شاید بتوان بطور مختصر و مفید تمامی قضیه را اینگونه بیان نمود : جایگزین کردن ماشین دولتی (" حاضر و آماده ") قدیم و پارلمانها ، با شوراهای - نمایندگان و معتمدینشان جوهر امر در اینجا نهفته است !! (۷۰)

حزبی که هدفش درهم کوبیدن دولت باشد نمیتواند بهمان طریقی سازماندهی شود که یک حزب خواهان تحویل گرفتن [و حفظ همان] دولت ، مرکز ثقل حزب مزبور باید نه در پارلمان ، بلکه در کارخانه ها باید ، [یعنی جائیکه] دولت جدید از آن نشأت خواهد گرفت . اعضای ساده حزب نمیتوانند صرفاً رای - دهندگان و یا حتی مبلغین منفعلی باشند . آنها خودشان میباید رهبران کارگران و همقطار خویش و سازندگان ماشین دولتی جدید خود باشند . از این گذشته ، این تز که دولت بورژوازی باید درهم کوبیده شود ، بالاخره شق انقلاب صلح - آمیز و یا مشروطه را حتی برای " آزادترین " جمهوری های دموکراتیک ، مسدود نمود . (۷۱) انقلاب پرولتری بنا به تعریف متضمن یک مبارزه توده ای برای (تسخیر) قدرت است ، و بنابراین هر حزب انقلابی باید بگونه ای سازماندهی گردد که بتواند چنین مبارزه ای را رهبری کند . این بمعنای ایجاد دستگاههای قانونی و غیرقانونی بموازات یکدیگر ، سازماندهی گردان های جنگی ، ایجاد گروههای حزبی در درون نیروهای مسلح و غیره میباشد .

بالاخره تئوری لنین درباره دولت ، مفاهیم رایج در مورد رابطه حزب و دولت کارگری در حین و بعد از تسخیر قدرت را اساساً تغییر داد . اگر انقلاب بمعنای در دست گرفتن دولت موجود باشد ، آنگاه محتوای طبقاتی دولت بمثابة یک دولت کارگری بوسیله حزبی که آنرا کنترل میکند تعیین خواهد شد . حزب و دولت باید ادغام گردند . برای سوسیال دموکراسی ، از این نظر ، حزب نطفه دولت جدید بود . تئوری لنین در مورد جایگزین کردن دولت موجود

۵- حزب در انقلاب

وقایع خطر انقلاب روسیه، به دو طریق اساسی موید تئوری لنین در مورد حزب بود. اولاً، انقلاب مزبور نشان داد که در گرماگرم مبارزه، یک سازمان کوچک میتواند سرعت رشد کرده و حتی مهمتر از این، پشتیبانی اکثریت عظیم طبقه کارگر را بدست آورد. در ژانویه ۱۹۱۷ تعداد اعضای حزب بلشویک ۲۳/۶۰۰ نفر بود. در پایان آوریل همانسال این تعداد به ۷۹/۲۰۴ نفر رسید و در ماه اوت حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر تخمین زده میشد. (۷۵) از قرار معلوم در ماه اکتبر تعداد اعضای آن از این هم زیادتر بود. در مقایسه با جمعیت روسیه در مجموع، ۲۰۰/۰۰۰ نفر رقمی تقریباً ناچیز است، ولی عضویت حزب در میان طبقه کارگر کوچک - لیکن از نظر سیاسی تعیین کننده - متمرکز شده بود. لئونارد شاپیرو (Leonard Shapiro) نوشته است که: "نمونه‌گیری از پاسخهای رسیده از سازمانهای ۲۵ شهر نشان میدهد که درصد بلشویکهای سازمان یافته در میان کارگران کارخانه‌ها در تاریخ اوت ۱۹۱۷ در شهرها بین یک تا دوازده درصد - و حد متوسط برای ۲۵ شهر برابر با ۵/۴ درصد بود." (۷۶) برای یک حزب منضبط فعال، این رقم بسیار بزرگی است. این بدین معنی بود که در مراکز مهم صنعتی، بویژه در پتروگراد، بلشویکها رهبری کامل سیاسی پرولتاریا را در دست داشتند.

بدین ترتیب اولین مجمع نمایندگی که دارای اکثریت بلشویک باشد کنفرانس نمایندگان کارخانه‌های پتروگراد در آخر ماه مه بود، و وقتی هیئت اجرایی شوراهات تحت تسلط منشویکها و اسارها بود یک تظاهرات توده‌ای را برای ۱۸ ژوئن در پتروگراد فرا خواند، در حدود ۴۰۰/۰۰۰ نفر شرکت کردند و ۹۰ درصد پرچمها دارای شعارهای بلشویک بودند. در مورد اکتبر، مخالف قدیمی لنین، مارتف، نوشت: "لطفا درک کنید آنچه ما با آن روبرو هستیم."

نوسازی جامع جهان‌بینی مارکسیستی بود. تئوری مزبور یک تئوری زودرس نیز نبود و اینک با شروع انقلاب روسیه در فوریه ۱۹۱۷، با آزمون عملی تعیین - کننده‌ای مواجه بود. سوالی که باید مطرح شود اینست که تئوری مزبور از بوته این آزمایش چگونه بیرون آمد؟

۵- حزب در انقلاب

وقایع خطر انقلاب روسیه، به دو طریق اساسی موید تئوری لنین در مورد حزب بود. اولاً، "انقلاب مزبور نشان داد که در گرماگرم مبارزه، یک سازمان کوچک میتواند سرعت رشد کرده و حتی مهمتر از این، پشتیبانی اکثریت عظیم طبقه کارگر را بدست آورد. در ژانویه ۱۹۱۷ تعداد اعضای حزب بلشویک ۲۳/۶۰۰ نفر بود. در پایان آوریل همانسال این تعداد به ۷۹/۲۰۴ نفر رسید و در ماه اوت حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر تخمین زده میشد. (۷۵) از قرار معلوم در ماه اکتبر تعداد اعضای آن از این هم زیادهتر بود. در مقایسه با جمعیت روسیه در مجموع، ۲۰۰/۰۰۰ نفر رقمی تقریباً ناچیز است، ولی عضویت حزب در میان طبقه کارگر کوچک - لیکن از نظر سیاسی تعیین کننده - متمرکز شده بود. لئونارد شاپیرو (Leonard Shapiro) نوشته است که: "نمونه‌گیری از پاسخهای رسیده از سازمانهای ۲۵ شهر نشان میدهد که درصد بلشویکهای سازمان یافته در میان کارگران کارخانه‌ها در تاریخ اوت ۱۹۱۷ در شهرها بین یک تا دوازده درصد - و حد متوسط برای ۲۵ شهر برابر با ۵/۴ درصد بود." (۷۶) برای یک حزب منضبط فعال، این رقم بسیار بزرگی است. این بدین معنی بود که در مراکز مهم صنعتی، بویژه در پتروگراد، بلشویکها رهبری کامل سیاسی پرولتاریا را در دست داشتند.

بدین ترتیب اولین مجمع نمایندگی که دارای اکثریت بلشویک باشد کنفرانس نمایندگان کارخانه‌های پتروگراد در آخر ماه مه بود، و وقتی هیئت اجرایی شوراهها که تحت تسلط منشویکها و اسارها بود یک تظاهرات توده‌ای را برای ۱۸ ژوئن در پتروگراد فرا خواند، در حدود ۴۰۰/۰۰۰ نفر شرکت کردند و ۹۰ درصد پرچمها دارای شعارهای بلشویک بودند. در مورد اکتبر، مخالف قدیمی لنین، مارتوف، نوشت: "لطفاً درک کنید آنچه ما با آن روبه‌رو هستیم،

گذشته از هر چیز قیام پیروزمندانه پرولتاریاست - تقریباً تمام پرولتاریا از لنین پشتیبانی میکند و از قیام انتظار آزادی اجتماعی خود را دارد. " (۷۷) در طی نه ماه بلشویکها از یک گروه بظاهر کوچک بی اهمیت به قویترین نیروی سیاسی در روسیه تبدیل شدند.

ثانیا، "انقلاب ضرورت یک حزب انقلابی متمرکز را برای تسخیر قدرت دولتی توسط طبقه کارگر نشان داد. البته انقلاب فوریه که تزاریسم را سرنگون کرد و شوراها را بوجود آورد نه توسط بلشویکها و نه هیچ حزب سیاسی دیگر رهبری نشد. آنگونه که ای. اچ. کار (E. H. Carr) اظهار میکند:

"انقلاب فوریه... انفجار خودبخودی توده مردمی بود که از فقر ایجاد شده توسط جنگ و نابرابری آشکار در تقسیم بار مصائب، خشمگین بودند... احزاب انقلابی نقش مستقیمی در ایجاد انقلاب ایفا نکردند. آنها انتظارش را نداشتند و ابتدا تا حدودی مبهوت شده بودند. ایجاد شورای نمایندگان کارگران پتروگراد در لحظه انقلاب عمل خودانگیخته گروههای کارگران بدون هدایت مرکزی بود." (۷۸)

ولی دقیقا "به همین خاطر، انقلاب پیروزمند کارگران و سربازان (دهقانان اونیفورم پوش)، قدرت را در دست طبقه کارگر قرار نداد. بالعکس، قدرت را داوطلبانه بصورت دولت موقت در اختیار بورژوازی قرار داد. کارگران و سربازان مسلما این پیشامد را نمی پسندیدند. "بزودی ۳ مارس، جلسات سربازان و کارگران شروع به طرح این خواست کردند که شورا بیدرنگ خود را از شر دولت موقت بورژوازی لیبرال خلاص کرده و قدرت را در دست خود بگیرد." (۷۹) ولی در اثر فقدان سازمان و رهبری سیاسی آنها قادر به اعمال خواستشان نبودند. فقط با رشد حزب بلشویک به یک حزب توده‌ای و بوجود آمدن یک اکثریت بلشویک در شوراها بود که این نطفه‌های قدرت دولت کارگری قادر به شکوفا ساختن استعدادهایشان گردیدند. فقط از طریق یک حزب، یک برنامه واضح و دقیق سیاسی - "ان، زمین و صلح"، تمام قدرت بدست

شوراها" - میتوانست فرموله شود، که قادر به مشخص کردن احساسات توده‌ها و متحد کردن بخشهای مختلف انقلاب - کارگران، دهقانان و سربازان باشد.

هم‌چنین، حزب برای شروع و موفقیت خود قیام، کاملاً ضروری بود. اولاً؛ حزب از طریق داشتن امکان بررسی اوضاع در روسیه بطور کلی، و انضباط و قدرت اخلاقی‌اش در نزد کارگران قادر به جلوگیری از یک قیام نارس در "روزهای ژوئیه" بود که در صورت وقوع، کارگران و سربازان متهور پتروگراد را از بقیه کشور منفرد می‌ساخت. اگر بلشویکها کمتر منضبط و مستقر می‌بودند، بآسانی در مسیر وقایع گرفتار شده و به قیام ناامیدانه‌ای کشیده میشدند که دچار سرنوشت کمون پاریس یا انقلاب ۱۹۱۹ آلمان میشد. (۸۰) بعد، وقتی بعد از شکست توطئه کورنیلوف، روحیه کشور، و نه فقط پتروگراد، بنفع آنها تغییر کرده بود و آشکار شده بود که بلشویکها در کنگره دوم شوراها اکثریت خواهند داشت، حزب قادر به بهره‌برداری از آن لحظه بحرانی گردید که در آن میشد قدرت را سریع و براحتی بدست آورد. ای.اچ. کار مینویسد که:

"شورای پتروگراد و کمیته انقلابی - نظامی آن مسئول سازماندهی پیروزی تقریباً بدون خونریزی ۲۵ اکتبر - ۷ نوامبر ۱۹۱۷ بود." (۸۱) ولی شورا، دارای اکثریت بلشویک بود و کمیته انقلابی - نظامی فقط یک غیر بلشویک (یک اس - ار چپ جوان) را در خود داشت. گذشته از آن، تصمیم اولیه شروع قیام، که آنها اجرایش میکردند، نه توسط شورا بلکه توسط کمیته مرکزی حزب در جلسه مخفی گرفته شد. (۸۲) غیر از اینهم نمیتوانست باشد، زیرا تعیین زمان و اختفا، اهمیتی اساسی داشتند. یک بحث آزاد در شورا، دولت موقت را آگاه کرده و بآن این شانس را میداد که به اقدامات پیش - گیرنده دست بزند. شوراها از نظر سیاسی ماهیتاً "نامتجانس بودند. فقط یک مجمع منضبط و از نظر سیاسی متحد، حزب، میتوانست دلائل له و علیه قیام را بحث کرده اجرای آنرا طرحریزی کند. و بلافاصله بعد از تسخیر قدرت فقط حزب بلشویک دارای اتحاد اراده و قصد برای تشکیل دولتی بود که قادر به مقابله

با شرایط مشکل و درهمی که انقلاب با آن روبرو بود، باشد.

نقش برجسته حزب بلشویک در قیام اکتبر همراه با تعداد نسبتاً کم شرکت کنندگان در زدو خورد ها و اختصار عملیات (حداقل در پایتخت) باعث شده است که بسیاری از مفسرین، انقلاب را بعنوان اساساً یک کودتا توسط یک اقلیت کوچک ولی مصمم، که کاملاً " مستقل از طبقه‌ای که ادعای نمایندگیش را دارند، عمل می‌کنند، توصیف نمایند. (۸۳) این نظریه بنظر میرسد با اصرار لنین مبنی بر اینکه " مبارزه علیه توهّمات نسبت به قانون اساسی و امید داشتن به کنگره شوراها ضروریست تا این نظریه از قبل فرض شده که ما باید مطلقاً "منتظر" آن باشیم " بدور ریخته شود " (۸۴) تقویت شده است. آیا مسیر حقیقی قیام کاملاً مرز بین دولت و حزب را مخدوش نکرد، که ما قبلاً بحث آنرا کردیم، و آیا این باین منتهی نبود که مفهوم لنینیستی حزب بعنوان یک اقلیت پیشاهنگ، لاجرم منجر به تسخیر قدرت توسط آن اقلیت میشود؟ در جواب باین سوالها لازم است نه فقط به دوره‌ایکه سرنوشت انقلاب به چند روز جنگ بستگی داشت، بلکه به نظور مشی لنین در طی ۱۹۱۷ نظر افکند. لنین ابتدا بلشویکها را با " تزه‌ای آوریل " در مسیر تسخیر قدرت قرار داد، ولی از همان ابتدا از خودش " در مقابل هر نوع ماجراجویی بلانکیستی " محافظت کرد. (۸۵) لنین نوشت: " در تزه‌ها، من بطور قطعی مسئله را به مبارزه برای تفوق در درون شوراها کارگری، کارگران کشاورزی، نمایندگان سربازان و دهقانان، محدود کردم. برای از بین بردن هر شکی در اینباره، دوبار در تزه‌ها بر لزوم کار " توضیحی " صبورانه و مداوم " که منطبق بر نیازهای عملی توده‌ها باشد " تاکید کردم. " (۸۶) " توضیح صبورانه " در طی بهار و تابستان ۱۹۱۷ بصورت مشی لنین و بلشویکها باقی ماند، و مبارزه برای قدرت همواره به جلب شوراها ربط داده شد. حتی در ژوئیه زمانیکه لنین فکر کرد که شوراها بطور تعیین کننده‌ای بسوی اردوی ضد انقلابی حرکت کرده‌اند و بنابراین میخواهند شعار " تمام قدرت بدست شوراها " را کنار بگذارند، باز هم بدقت هشدار داد که " یک

مبارزه تعیین کننده فقط در صورت یک خیزش جدید انقلابی در عمق توده‌ها امکانپذیر خواهد بود. " (۸۷) او ایده شورا را نیز کنار نگذاشت. " شوراهای ممکنست در این انقلاب جدید نیز ظاهر شوند، و در حقیقت قطعا " نیز ظاهر خواهند شد، ولی نه شوراهای کنونی، نه ارگانهایی که با بورژوازی همکاری می‌کنند، بلکه ارگانهای مبارزه انقلابی علیه بورژوازی. واقعیت دارد که حتی در آن موقع نیز ما پشتیبان ساختن تمامی دولت براساس مدل شوراهای خواهیم بود. " (۸۸) فقط زمانی که بلشویکها در شوراهای اکثریت بدست آوردند، لنین قیام را در دستور روز قرار داد.

این واقعیت که در اصل حزب بود که از طریق شورای پتروگراد - که قیام را با اجرا گذارد - عمل میکرد، با این چشم‌انداز متضاد نبود زیرا این اساسا یک عملیات تخریبی بود. سامان جدید قدرت دولتی در حال حاضر وجود داشت و بعنوان بالاترین قدرت، هم توسط کارگران و هم ارتش برسمیت شناخته شده بود. فعالیتهای شب ۲۵/۲۴ اکتبر صرفا دولت موقت را نابود کرده، شوراهای را بعنوان تنها قدرت باقی گذارد. علاوه براین، براساس اکثریت شورایی بود، نه حق پیروزی مسلحانه، که بلشویکها ادعایشان برای تشکیل دولت را مبتنی نمودند. در ۵ نوامبر لنین نوشت:

" هیچ دولت دیگری به غیر از دولت شورایی نباید در روسیه باشد.

قدرت شورایی در روسیه بدست آمده و حکومت میتواند بدون انقلاب

از یک حزب شورایی به حزب دیگر، صرفا با تصمیم شوراهای، صرفا با

انتخابات جدید نمایندگان شوراهای، انتقال یابد. حزب بلشویک در

کنگره دوم سراسری شوراهای روسیه در اکثریت بود بنابراین، فقط یک

حکومت تشکیل شده توسط این حزب، یک حکومت شورایی است. " (۸۹)

بدین ترتیب، بطورکلی، آزمایش عملی انقلاب روسیه - بطرز برجسته‌ای

تئوری حزب لنین را تایید کرد. این کاملا " اعتقاد او مبنی براینکه یک

پیشاهنگ منضبط و با اصول، نقش تعیین کننده‌ای در انجام انقلاب سوسیالیستی

بازی خواهد کرد، را توجیه نمود. ولی در اینجا باید جانب احتیاط را مراعات نمود، زیرا روندی که طی آن حزب بلشویک عملاً به ایفای این نقش رهنمون شد بهیچوجه اتوماتیک نبود.

قبل از بازگشت لنین به روسیه، رهبری بلشویک به موضع پشتیبانی مشروط از دولت موقت و جنگ، در غلطید. وقتی لنین در ابتدا پشتیبانی از سرنگونی دولت موقت و "تمام قدرت بدست شوراها" را اعلام کرد، در محافل رهبری کننده حزب هیچ حمایتی از او نشد. این محافل با اتکا بر فرمول قدیمی بلشویکی "دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان" در پراودا موضع لنین را بعنوان یک موضع "غیرقابل قبول" محکوم کردند. حتی حزب انقلابی‌ای که با بیشترین دقت آماده شده بود نتوانست تمام جوانب مشخص انقلاب را پیش‌بینی کند، و در نتیجه ناچار به آموزش‌گیری از واقعیت و کارگران بود. در درون رهبری حزب، لنین نماینده این روند آموزش‌گیری بود.

لنین در محکوم کردن آن "بلشویکهای قدیمی" که قبلاً بیش از یکبار، با تکرار فرمول‌هایی که نامعقولانه از روی عادت فرا گرفته‌اند، بجای آنکه وجوه مشخص واقعیت جدید وزنده را مطالعه کنند، نقشی چنین تاسف‌انگیز در تاریخ حزب ما ایفا کرده‌اند؛ (۹۰) نوشت:

"تئوری، دوست من، خاکستریست، ولی سبز است درخت ابدی زندگی." (۹۱) اینکه با شروع از موضع بظاهر منفرد، لنین سرعت حزب را به موضع خود جلب کرد، بخشا بخاطر اعتبار عظیم شخصی او، ولی باین خاطر نیز بود که او از نظر تئوریک نظریات کارگران پیشرفته‌ای که هرچه بیشتر به حزب رو می‌آوردند، را بیان میکرد. نطقهای حولانی لنین علیه "بلشویکهای قدیمی" مطابق با فشاری بود که از مناطق کارخانه‌ای بی‌الا وارد میشد. در طی ۱۹۱۷ لنین مکرراً اظهار کرد که حزب در چپ کمیته مرکزی خود، و توده‌ها در چپ حزب قرار دارند.

حتی بعد از اینکه لنین اصولاً "در کمراوس" آوریل بیرون شده بود، بخش‌هایی

از حزب مردد بودند، و این بخصوص در رابطه با مسئله قیام مشهود بود. کامنف، زینوویف، نوژین، میلیوتین و رایکوف گروهی در درون رهبری تشکیل دادند که کاملاً مخالف برپا داشتن یک قیام بود. (۹۲) کامنف و زینوویف، در کنار لنین، قدرتمندترین رهبران حزب بودند، و حال آنکه در لحظه تعیین‌کننده دچار تردید شدند. احتیاج به یک ماه کوشش توسط لنین، منجمله تهدید به استعفا و تبلیغ در بین پایه‌ها بود (۹۳)، تا برای اپوزیسیون فائق شده و کمیته مرکزی را از بی‌حالی بیرون آورد. وقتی، بلافاصله بعد از تسخیر قدرت، گروه زینوویف - کامنف خواستار ائتلاف بلشویکها با منشویکها و اس.ارها شد، لنین یکبار دیگر تهدید به انشعاب کرد ("یک انشعاب صادقانه و علنی بطرز غیرقابل مقایسه‌ای بهتر از خرابکاری داخلی، خنثی کردن تصمیمات خودمان، اختلال و ناتوانی، خواهد بود") (۹۴) و اعلام کرد که اگر اپوزیسیون در حزب اکثریت داشته باشد، باید دولت ائتلافی را تشکیل دهد و [در این صورت] او "به ملوانان روی خواهد برد."

اینکه بخشهایی از حزب و گاهی اوقات حزب بطور کلی، باین طریق تزلزل نشان میدادند، مسلماً اصولی را که [حزب] بر آن اساس ساخته شده بود، بی - ارزش نمیسازد. چه قبل و چه بعد از آن، هیچ حزب طبقه کارگری بهتر از این خود را در شرایط خیزش انقلابی تبرئه نکرده است. ولی این باین معنی هست که سازمان حزب براساس خطوط لنینیستی، بتنهایی ضامن موفقیت نیست. این، یک کلید تشکیلاتی نیست که تمام درهای تاریخ را میگشاید. حزب انقلابی کاملاً ضروری است، ولی انقلابیترین احزاب نیز در معرض عنصری از عادت - گرایی محافظه‌کارانه قرار دارد، صرفاً بخاطر اینکه باید یک سازمان دائماً استوار باشد. همچنین خود ایجاد حزب بعنوان یک بدنه مجزا، همراه با این ریسک است که حزب خود را از طبقه جدا سازد. امتیاز حزب لنینیستی این بود که گر چه نمیتوانست از این خطرات جلوگیری کند، آنها را به حداقل تقلیل میداد. عظمت لنین در انقلاب روسیه - مرد حزبی بتمام معنی - این بود که در تحلیل

نهایی، از حزب خود فراتر رفت. اگر اغراق نباشد، او از بالای سر حزب قادر به رسیدن به توده کارگران و سربازان روسی بود، نه چندان برای مخاطب قرار دادن آنها بلکه بیشتر برای حساسیت نشان دادن به [مسائل] آنها، و قادر بود حزب را نیز وادار به نشان دادن چنین عکس‌العملی نسبت به آنها سازد. در بیان این ایده بعنوان یک تعمیم تئوریک میتوان گفت که گرچه برای لنین حزب اغلب ناچار به حفظ درجه بالایی از استقلال نسبت به طبقه کارگر بود، و گرچه ادعای حزب و انضباط آن قوی بودند، در تحلیل نهایی حزب تابع و وابسته به طبقه باقی میماند. تئوری لنینیستی حزب بهیچوجه بمعنای فقیشسم وفاداری حزبی، که مشخصه سوسیال دموکراسی بود و بعداً اشکال و ابعاد عجیب و غریبی در احزاب رسمی کمونیست اتحاد شوروی و جهان بخود گرفت، نبود.

۱- حزب واحد جهانی

ما استدلال کرده‌ایم که تئوری حزب لنین، در بنیاد اساسی‌اش تا شروع ۱۹۱۷ "کاملاً" تکمیل شده بود. حال با اثبات تئوری توسط انقلاب اکتبر، لنین دارای آن نفوذ و آتوریته سیاسی بود که این تئوری را به نتیجه منطقی‌اش، یعنی ایجاد بین‌الملل کمونیست، برساند. اولین کنگره بین‌الملل کمونیست در ۲ مارس ۱۹۱۹ در مسکو گشایش یافت، ولی در حقیقت این چیزی بیش از نصب یک پرچم و اعلام قصد نبود. فقط ۳۵ نماینده [در این کنگره] حضور یافتند و بیشتر آنها از ملل کوچکی بودند که قبلاً "بخشی از امپراطوری روسیه محسوب میشدند. تا کنگره دوم در ژوئیه ۱۹۲۰ که ۲۱۷ نماینده در آن حضور پیدا کردند، بین‌الملل جدید شکل مشخصی بعنوان یک سازمان مبارز توده‌ای بخود نگرفت. رهبری بین‌الملل کمونیست طبیعتاً "ثمره دستهای بسیاری بود و لنین غالباً نقشی کناری ایفا میکرد. زینوویف رئیس آن بود و بسیاری از بیانیه‌های آن توسط تروتسکی نوشته شد. با وجود این کاملاً صحیح است که کارکرد بین‌الملل کمونیست را، در مطالعاتی از تئوری لنین، مورد بررسی قرار داد زیرا او مبتکر و سرسخت‌ترین مدافع آن (گاهی حتی علیه پشتیبانان خودش) بود و مسلماً بیشتر مهمترین تصمیمات استراتژیک آن یا ملهم از او و یا با تایید او اتخاذ میشد. (۹۵) بحث در اینجا بسیار کوتاه و ناکافی خواهد بود. دو دلیل برای این امر وجود دارد: اولاً، برخورد همه جانبه به تمام مسائل استراتژی حزب، تاکتیکها و تشکیلات که بین‌الملل در چند سال اول خود با آنها روبرو بود خودبه تنهایی احتیاج به یک کتاب دارد؛ ثانیاً، اساساً انکشاف تئوری حزب لنین مورد توجه ما بوده است، و کار بین‌الملل عمدتاً شامل کاربرد ایده‌هایی بود که ما قبلاً بحث کرده‌ایم. در نتیجه فقط به نتایج اصلی در اینجا اشاره خواهد شد، با تاکید بر جوانبی از کمینترن که بطریقی مبدا حرکتی جدید

بودند.

اولین تفاوت شدید بین بین‌الملل دوم و سوم، بعنوان تشکیلات، در این واقعیت نهفته است که اولی فدراسیون سستی از احزاب مستقل ملی بود، حال آنکه دومی سازمانی سخت متمرکز شد. آنطور که مصوبات کنگره دوم بیان میکنند: "بین‌الملل کمونیست باید، در حقیقت و در عمل، حزب کمونیست واحد تمام جهان باشد. احزابی که در کشورهای مختلف فعالیت میکنند فقط اجزاء جداگانه آن هستند." (۹۶) بالاترین مرجعیت به کنگره جهانی که قرار بود هر سال یکبار تشکیل جلسه دهد واگذار شد، ولی در فاصله بین کنگره‌ها، بین - الملل باید توسط کمیته اجرایی منتخب آن، که دارای قدرت زیادی بود، اداره شود.

"کمیته اجرایی تمام کارهای بین‌الملل کمونیست را در فاصله بین کنگره‌ها اداره کرده... و دستوراتی صادر میکند که برای تمام احزاب و سازمانهای متعلق به بین‌الملل کمونیست لازم الاجراست. کمیته اجرایی بین‌الملل کمونیست تمام گروهها و اشخاصی را که انضباط بین‌المللی آنها زیر پا گذارند اخراج خواهد کرد، و هم چنین حق دارد احزابی را که تصمیمات کنگره جهانی را نقض میکنند از بین‌الملل کمونیست اخراج کند."

این مفهوم از بین‌الملل بعنوان حزب متمرکز جهانی، پیشرفت مهمی بود. بخشاً، این طرحی بود برای جلوگیری از تکرار تجزیه ناسیونالیستی که بین‌الملل دوم را در ۱۹۱۴ نابود کرد. مثبت‌تر از آن، هدفش ایجاد یک کادر عمومی متحد برای انقلاب جهانی قریب‌الوقوع مفروض بود. ترسکی بطرافت، تفکری که پشت این شکل از سازمان نهفته بود را خلاصه کرده است.

"انترناسیونالیسم لنین فرمولی برای هماهنگ کردن منافع ملی و بین - المللی بوسیله وراجی‌های میان‌تهی نیست. این راهنمایی برای عمل انقلابی است که تمام مایل را در برمیگیرد. سیاره ما که توسط باصطلاح بشریت متهمین مسکون گردیده، بی‌شک میدان نبرد واحدی در نظر گرفته

شده که در آن ملل و طبقات اجتماعی مختلف مبارزه میکنند. " (۹۸)

یک میدان نبرد احتیاج به یک ارتش و یک فرماندهی عالی دارد. بین - الملل کمونیست، همانطور که لوکاج بیان کرده، بیاد " حزب بلشویک - مفهوم لنین از حزب - در سطح جهانی باشد. " (۹۹)

برای رسیدن باین هدف لازم بود رشد سریع احزاب اصیل انقلابی را در تمام کشورهای عمده سرمایه داری تقویت کرد. برای اینکار کمینترن برای نزدیک کردن گروهها و گرایشات موجود کمونیست و اتحاد آنها در احزاب مستحکم، و جلب بزرگترین بخش ممکن از پایه های احزاب سوسیالیست اروپا (بخصوص USPD، حزب سوسیالیست ایتالیا (PSI) و حزب سوسیالیست فرانسه) فعالیت میکرد. در این روند، دشمن اصلی " سانترسم " (۱۰۰) بود، که رهبران سانترسم میبایست بی اعتبار شوند تا حامیان شان جذب گردند و در این روند میبایست از ورود آنها به بین الملل و ملوث شدن آن جلوگیری میشد. دقیقاً فشار پایه ها به پشتیبانی از بین الملل بود که رفرمیست ها را بسوی آن کشانده و این خطر اخیر را ایجاد میکرد. در کنگره دوم لنین هشدار داد که " بین الملل کمونیست، تا حدی مقبول عامه شده... و ممکنست با هجوم گروههای متزلزل و نامطمئن که هنوز از ایدئولوژی بین الملل دوم خود سرپیچیده اند، در خطر تضعیف قرار گیرد. " (۱۰۱) همانطور که در ۱۹۰۳ لنین بر بند ۱ مقررات حزب بعنوان سلاحی علیه اپورتونیسم تکیه کرده بود، حال ۲۱ شرط ورودی برای بین الملل کمونیست تهید کرد. این شروط شدیداً سخت بودند. شرط ۲ خواهان این بود که " هر سازمانی که مایل به الحاق به بین الملل کمونیست است باید بطور مداوم و سیستماتیک رفرمیستها و " سانتریستها " را از هرگونه مواضع مسئول در جنبش کارگری، برکنار سازد. " (۱۰۲) شرط ۴ بر " تبلیغ و تهییج منظم... در نیروهای نظامی " تاکید داشت. (۱۰۳) شرط ۱۴ ملزوم میداشت که " احزاب کمونیست در کشورهایی که کمونیستها میتوانند فعالیتشان را قانوناً پیش ببرند باید تصفیه های ادواری اعضا را (ثبت نام مجدد)

با هدف خلاصی حزب از عناصر خرده بورژوا که بالاچار در آسیا نفوذ میکنند ، اجرا نمایند . " در جمع بندی ۲۱ نکته مزبور ، زینوویف اعلام کرد ، " همانطور که برای یک شتر گذشتن از سوراخ سوزن آسان نیست ، همینطور امیدوارم که برای پیروان سافتریسیم نیز نفوذ از میان ۲۱ نکته آسان نباشد . " (۱۰۴) رهبران برجسته میانه (CENTRE) کریسپین و دیلمن از USPD و سرانی از PSI " درکنگه حاضر بودند ولی اعتراضات آنها توسط لنین بعنوان [اعتراضاتی] اساسا کائوتسکیستی . . . و آلوده به روحیه بورژوایی " (۱۰۵) رد شد .

به موازات مبارزه علیه سافتریسیم ، مناظره‌ای با گرایشات گوناگون انقلابی ولی ماورا چپ یا سندیکالیستی جریان داشت . این امر با شیوهای بسیار دوستانه‌تر انجام شد . اشتباهات " چپ " عمدتاً به " جوانی " و بی تجربگی آنها نسبت داده شد . بعضی از " چپ‌ها " مشخصاً پستانیا (Pestana) از سندیکالیست‌های اسپانیا و تانر (Tanner) از جنبش نمایندگان کارگران بریتانیا (British Shop Stewards Movement) بقدری از اپورتونیسیم احزاب سوسیال دموکراتیک متنفر بودند ، که بطور کلی ضرورت حزب پرولتری را نفی کردند . در جواب ، لنین ، تروتسکی و زینوویف صبورانه ، الفبای تئوری لنینیستی حزب را طرح کرده ، بر تنهایی بین یک حزب سوسیال دموکراتیک و یک حزب کمونیست تاکید کردند . (۱۰۶) قابل توجه است که هیچ نطق طولانی علیه " اکونومیسم " و هیچ ذکری از " بردن سوسیالیسم به داخل طبقه کارگر از بیرون " بهمان نیامد . تره‌های تصویب شده بیان میکنند که " سندیکالیست‌های انقلابی اغلب صحبت از نقش بزرگی که یک اقلیت مصمم انقلابی میتواند ایفا کند ، می‌نمایند . یک اقلیت واقعا مصمم طبقه کارگر ، اقلیتی که کمونیست است ، که مایل به عمل بوده و دارای برنامه است ، که درصدد سازماندهی مبارزه‌توده - هاست . - دقیقاً آن چیزیست که حزب کمونیست است . " (۱۰۷)

مشکلات و آموزنده‌تر ، بحث با کمانی بود که ضرورت یک حزب انقلابی را می‌پرسیدند . ولی مشخصاً آن‌ها از حزب یک‌مشرقی خالص (به خلوص سیمون مقدس)

بدون هیچ سازش، بدون مانور و بدون شرکت در پارلمانهای بورژوایی یا اتحادیه‌های کارگری ارتجاعی، را دنبال کند - این خط KAPD (که اخیراً از ح.ک. آلمان انشعاب کرده بود)، بوردیگا در ایتالیا، گورتر (Gorter) و پانه کوک در هلند، گالاچر و سیلویا پانکهرست (S. Pankhurst) در بریتانیا بود. برای لنین تمام این‌ها "لاطائلات آشنا و قدیمی" بود. (۱۰۸) ولی جواب او، کمونیسم چپ‌روانه - یک بیماری کودکانه*، که مخصوصاً برای کنگره دوم نوشته شده، یکی از کاملترین و واضحترین نوشته‌های او در مورد استراتژی و تاکتیک حزب انقلابی بود. با برشماری بعضی از حوادث تاریخ بلشویسم که کمتر درباره آنها آگاهی وجود داشت، لنین استدلال کرد که باقیماندن در اتحادیه‌های کارگری و "ادامه فعالیت کمونیستی به‌رقیعتی در درون آنها" ضروریست. (۱۰۹) و اینکه "تا زمانیکه نیروی کافی برای کنسار گذاشتن پارلمانهای بورژوایی و هر نوع نهاد ارتجاعی دیگر وجود ندارد باید در درون آنها فعالیت کرد. (۱۱۰) وی نوشت "وظیفه محوله به کمونیست‌ها، متقاعد کردن عناصر عقب‌مانده، فعالیت در بین آنهاست، و نه حصارکشی بین خود و آنها با شعارهای مصنوعی و بچه‌گانه" چپ. (۱۱۱) لنین معتقد بود که کمونیست‌ها نباید "آنچه را که برای ما کهنه است، برای یک طبقه - برای توده‌ها نیز چیزی کهنه محسوب کنند. (۱۱۲)

مفهوم حزبی که لنین در کمونیسم چپ‌روانه* طرح میکند نه یک گروه دگماتیست چشم‌بسته که فقط در یک جهت - مستقیم - حرکت میکند، بلکه مجموعه بسیار آگاه سیاسی قادر به مانور، و گاه سازش و عقب‌نشینی است، تا هرگز تماس با طبقه‌ای را که هدف رهبریش را دارد از دست ندهد، و باز از ورای تمام ایستگاههای میانی و تمام سازش‌ها... قادر به درک آشکار و تعقیب مداوم هدف نهایی باشد. (۱۱۳) البته همیشه تشخیص سازشهای ضروری از سازشهای خیانت آمیز آسان نیست، ولی "فرموله کردن یک دستورالعمل یا قانون کلی ("هیچ سازش") مناسب برای تمام موارد، مسخره است. (۱۱۴)

لنین استدلال میکرد که آنچه لازم است تحلیل شرایط مشخص است.

"در واقع، یکی از وظایف تشکیلات حزب و رهبران حزب که شایسته نامشان باشند این است که از طریق تلاشهای طولانی، مداوم، گوناگون و جامع تمام نمایندگان متفکر یک طبقه معین، دانش و تجربه و - علاوه بردانش و تجربه فراست سیاسی لازم برای حل سریع و صحیح مسائل پیچیده سیاسی را بدست آورند." (۱۱۵)

طی سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ تأکید اصلی در درون کمینترن بر مبارزه علیه اپورتونیسم بود در عین اینکه ماوراء چپ بودن انحراف کمتری محسوب میشد، ولی در ۱۹۲۱ این امر تغییر کرد. در سرتاسر اروپا جنبش کارگری انشعاب کرده و اپورتونیستها و سانتریستها از بین الملل اخراج شده بودند - حال مبارزه با "چپ گرایی" مورد تأکید قرار گرفت. علت اساسی برای این امر، تغییر شرایط عینی بود. دوره بلافاصله بعد از جنگ، شاهد یک موج بین المللی مبارزات انقلابی مستقیم بود و بورژوازی دچار وحشت شده بود. چشم انداز بین الملل، انقلاب جهانی بلافاصله بود. ولی در کشورها یکی بعد از دیگری طبقه کارگر شکست خورده و بورژوازی اعتماد بخود را مجدداً کسب کرده بود. در تمام موارد احزاب کمونیست آشکارا قادر به جلب حمایت اکثریت طبقه کارگر نشده بودند.

کاتالیزور بلافاصله جهت گیری مجدد استراتژی کمینترن، عمل مصیبت بار (KPD) (حزب کمونیست آلمان) در مارس ۱۹۲۱ بود. با عکس العمل بیش از حد نشان دادن به تحریک عمدی پلیس در اشغال معادن زغال سنگ مانسفیلد، رهبران کمونیست آلمانی بدون تدارک و بدون حمایت اکثریت، سعی در فرا - خواندن یک اعتصاب عمومی و تبدیل آن به قیام کردند. وقتی که کارگران عکس العملی نشان ندادند، به اعضای حزب دستور داده شد کارگران را بزور به خیابانها بکشند و از بیکاران که در میانشان حزب پایه قوی ای داشت، علیرغم خواست کارگران برای اشغال کارخانهها استفاده شد. نتیجه، زد و خورد شدید

بین کارگران کمونیست و غیرکمونیست، شکست کامل کارگران کمونیست و کم شدن شدید اعضا حزب بود (عضویت تقریباً دوسوم کاسته شد). (۱۱۶) ناراضی از این امر، رهبران "چپ" KPD تحت نام "تئوری تعرض" سعی در تعمیم ماجراجویی مسخره خود به یک سیستم کردند.

آشکارا وقت آن بود که این جریانات متوقف گردند. لنین اعلام کرد که اگر "تئوریه‌های تعرض" یک گرایش مشخص را تشکیل میدهند "در اینصورت یک مبارزه خستگی‌ناپذیر علیه این گرایش ضروریست، زیرا در غیر اینصورت بین‌الملل کمونیستی وجود ندارد." (۱۱۷) کنگره سوم بین‌الملل در ژوئن - ژوئیه ۱۹۲۱ شعار "بسوی توده‌ها" را پذیرفت و ذکر کرد که "امروز مهمترین مسئله در مقابل بین‌الملل کمونیست، بدست آوردن نفوذ غالب در اکثریت طبقه کارگر است." (۱۱۸) حال توجه خاصی باید به "مبارزات تدریجی و خواستهای تدریجی" میشد. "وظیفه احزاب کمونیست بسط، تعمیق، و متحد کردن این مبارزه برای خواستهای مشخص است... این خواستهای تدریجی، که در نیازهای وسیعترین توده‌ها نهفته‌اند، باید توسط احزاب کمونیست طوری طرح شوند که نه تنها توده‌ها را به مبارزه هدایت کنند، بلکه بخاطر ماهیتشان، سازمان دهنده توده‌ها باشند." (۱۱۹) نتیجه منطقی این شی جدید، سیاست جبهه متحد بود، که در دسامبر ۱۹۲۱ توسط هیئت اجرایی بین‌الملل اعلام و توسط کنگره چهارم در ۱۹۲۲ تصویب شد. ایده جبهه متحد این بود که علناً با رهبران احزاب سوسیال دموکراتیک تماس گرفته شده، وحدت عمل براساس برنامه مشترک خواستهای اساسی و اقتصادی و سیاسی منتج از نیازهای بلافاصله طبقه کارگر، پیشنهاد شود. اگر سوسیال دموکراتها توافق می‌کردند، در اینصورت احزاب کمونیست این شانس را داشتند که در عمل برتری خود را بعنوان مدافعین پرولتاریا ثابت کنند. اگر سوسیال دموکراتها قبول نمیکردند، در اینصورت تقصیر پراکندگی به گردن آنها می‌افتاد. ولی علاوه بر یک سلاح غیرمستقیم علیه سوسیال دموکراتها بودن، جبهه متحد طرحی برای تطبیق وجود احزاب جداگانه

کمونیست با نیاز طبقه کارگر برای وحدت در مبارزه روزمره علیه صاحبان منابع و دولت بود. (۱۲۰)

برای اینکه احزاب بین‌الملل قادر به اجرای موثرتر این تغییر روزمره برای خواسته‌های بلافاصله بوده و به آن خصیصه‌ای انقلابی بدهند، و برای فرصت‌های انقلابی آینده آمادگی بیشتری داشته باشند، بنظر ضروری آمد که آنها نه تنها ایدئولوژی، استراتژی و تاکتیک‌هایشان، بلکه جزییات تشکیلات و متدهای فعالیتشان را هم "بلشویزه" کنند. ما قبلاً درباره تفاوت‌های بین تشکیلات حزب بلشویک قبل از انقلاب و این جریان در احزاب سوسیال دموکراتیک اروپایی بحث کردیم. در سال ۱۹۲۱ بسیاری از احزاب کمونیست غربی هنوز برطبق مدل سوسیال دموکراتیک عمل میکردند. برای تصحیح این امر کنگره سوم تروهای درباره "سازمان و ساختمان احزاب کمونیست" اتخاذ کرد که بایستی توسط هر بخش ملی اجرا شود. گذشته از ملاحظات کلی درباره سانترالیسم و دموکراتیک، تروهای مزبور بر تعهد تمام اعضا برای کار، نقش کلیدی سلولهای کارخانه و سلولهای اتحادیه کارگری، اهمیت گزارشات درباره تمام فعالیتها و ضرورت یک شبکه ارتباط غرقانونی [مخفی]، تاکید کرده و تعلیماتی در مورد چگونگی تدارک جلسات و کار در شعبات اتحادیه کارگری میداد.

با سازماندهی میلیونها کارگر در یک حزب واحد جهانی، بین‌الملل - کمونیست، طی چند سال اول خود از بسیاری جوانب نشاندهنده بالاترین نقطه‌ایست که تاکنون توسط جنبش انقلابی مارکسیستی بدست آمده است. و معهذا این یک شکست نیز بود. نه فقط از این نظر که بلافاصله انقلاب جهانی را عملی نکرد، بلکه همچنین اینکه در عرض چند سال دیگر کاملاً از صورت یک نیروی انقلابی بدرآمد و تبدیل به ابزار مطیع سیاست خارجی روسیه شد. تسلط روسیه سنی بود که بین‌الملل کمونیست برآن ویران شد. البته اینکه به رهبران اولین انقلاب موفق کارگری جهان با احترام گوش فرا داده میشده اجتناب ناپذیر بود. علاوه براین، در ابتدا این عامل مثبتی بود زیرا که

رهبران روسیه، بخصوص لنین و تروتسکی بوضوح در تئوری و تجربه عملی مافوق دیگران در احزاب جدید اروپائی بودند. لنین صادقانه به واقعیت رهبری روسیه اعتراف نمود، ولی آن را صرفاً موقتی فرض کرد. "رهبری در بین الملل انقلابی پرولتاریایی برای مدتی - احتیاجی به تذکر نیست که برای مدت کوتاهی - به روسها انتقال یافته است، همانطور که دوادوار مختلف قرن نوزدهم در دست انگلیسی‌ها، بعد فرانسویها، بعد آلمانیها بود." (۱۲۱) تا زمانی که انقلاب روسیه سرنوشت خود را به موفقیت انقلاب در سطح بین‌المللی مرتبط میدانست (۱۲۲)، تفوق رهبران روسی به بین‌الملل کمک میکرد ولی بعضی اینکه این جهت‌گیری کنار گذاشته شد، بین‌الملل نابود شد.

دو عامل، اطاعت غیرفعال و مداوم احزاب کمونیست خارجی از رهبری روسیه را توضیح میدهد. اولی یک سری شکستهای وارده برجانبش طبقه کارگر بین‌المللی بود. تنها روسها پرستیژ موفقیت خود را حفظ کردند، و براساس [این واقعیت که احزاب دیگر] هیچ چیز بغیر از عقب‌نشینی [انجام نداده بودند]، هیچ حزب دیگری اعتماد یا قدرتی بدست نیاورد که آنها را بسازد. عامل دوم، عدم موفقیت بلشویکها در برقراری ارتباط یا بالعکس، ضعف احزاب خارجی در آموزش بود. کمونیستهای آلمان، ایتالیا، فرانسه و غیره متداوماً خود را مورد انتقاد و تصحیح، ابتدا از چپ و بعد از راست، یافتند. در این روند آنها نه متداینیستی بطور کلی که اصلاحات بر آن اساس بودند، بلکه فقط این ایده که مسکو همیشه محق است را جذب کردند. در نتیجه آنها هرگز توانائی تحلیل مشخص مستقل را، که لنین ایجاد آنرا در رهبران حزبی، وظیفه حزب میدانست، بدست نیاوردند. در سخنرانی آخر خود برای بین‌الملل کمونیست در نوامبر ۱۹۲۲، بنظر میرسد لنین به این مسئله پی برده است. هرچند که شانس تکامل ایده‌هایش را پیدا نکرد.

"در کنگره سوم در ۱۹۲۱، ما قطعنامه‌ای درباره سازماندهی احزاب کمونیست و متحدان و محتمل فعالیت‌های آنها گذاشتیم. قطعنامه‌هایی است، ولی

تقریباً بگلی روسی است. باین معنی که همه چیز آن براساس شرایط روسیه بنیان گذاشته شده است. این نکته خوب آنست ولی همچنین ضعف آن نیز هست. ضعف آن است زیرا مطمئنم که هیچ خارجی نمیتواند آنرا بخواند... و... اگر استثنائاً یک خارجی آنرا درک نماید، نمیتواند اجرائش کند... ما یاد نگرفته ایم چگونه تجربه روسی مان را برای خارجیها طرح کنیم... مهمترین چیز برای همه ما، چه رفقای روسی و چه خارجی، اینست که بنشینیم و مطالعه کنیم... ما بمعنی اعم مطالعه میکنیم. لیکن آنها باید بمعنی اخص مطالعه کنند تا واقعا سامانه تشکیلاتی، متد و محتوی کار انقلابی را درک کنند." (۱۲۳)

عدم موفقیت بین الملل و استحاله آن به ابزار بوروکراسی دولتی نوظهور روسیه، مفهوم حزب متمرکز جهانی را بی اعتبار نمیسازد، زیرا این مفهوم انعکاس ماهیت بین المللی مبارزه طبقاتی است. ولی اینرا نشان میدهد که ایجاد یک بین الملل نه تنها امتیازات بلکه خطرات مستتر در ایجاد حزب بطور کلی را نیز تقویت میکند. یک بین الملل سالم میتواندست وزنه های قوی علیه روندانحطاط در حال عمل روسیه باشد. آنطور که شد، بین الملل به یک حائل و پشتیبان مطمئن بوروکراسی استالینیستی تبدیل گشت. آنچه از سالهای اولیه بین الملل کمونیست باقیماند، بقول تروتسکی، "یک میراث گرانبهای برنامه ای" (۱۲۴) بود. براین میتوان اضافه کرد که اسناد، ترها، بحثها و از بعضی جوانب عمل آن، کاملترین تصویر کاربرد تئوری کاملاً انکشاف یافته حزب لنینیستی را بنمایش میگذارند.

* در کارخانه های انگلستان معمولاً بخشهای مختلف Shop نامیده می شوند مثل PressShop و غیره. نماینده کارگران هر یک از این بخشها در اتحادیه کارگری Shop Steward نامیده می شود. (مترجم)

** معمولاً "چپ روی در کمونیسم" ترجمه شده است. (مترجم)

۷- جوهر تئوری لنین

از شرح مذکور واضحست که تئوری حزب لنین یک دکتروس بسیار پیچیده و دارای جوانب بسیار است. ما استدلال کرده‌ایم که برای درک کامل این تئوری لازمست تصور آنرا دنبال کرد. و هر قدم در بسط آنرا به مشکلات تئوریک و عملی که باعث ایجادش می‌شدند ربط دهیم. این کاریست که ما سعی در انجامش داشته‌ایم و براین اساس میتوان جرات جمع‌بندی مختصر جوهر تئوری مزبور را بخود داد.

دو موضوع اساسی در تئوری حزب لنین وجود دارد: اول، سازمان مطلقا مستقل کارگران پیشرو که شدیداً حامی منافع کلی طبقه کارگر و تمام استثمار - شدگان بوده و هدف نهایی انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی را در نظر داشته باشد، دوم اینکه نزدیکترین روابط ممکن با توده کارگران، از طریق رهبری عملی هر مبارزه‌ای که کارگران را درگیر کرده یا بر منافع آنها تاثیر میگذارد، حفظ شود. اولی بمعنای دنبال کردن ثابت اصول، تمایل به قبول - برای مدتی - موقعیت یک اقلیت کوچک و آشکارا منفرد، و دامن زدن به مبارزه خستگی ناپذیر علیه کلیه مظاهر اپورتونیزم است. دومی بمعنای انعطاف‌پذیری شدید تاکتیکی و توانایی استفاده از هر راه برای حفظ تماس با توده‌هاست.

این دو عامل از یکدیگر جدا نیستند بلکه از نظر دیالکتیکی ارتباط درونی داشته و هر دو بهم وابسته‌اند. بدون اصول محکم و سازمان منضبط، حزب یا قادر به انجام چرخشهای سریع تاکتیکی نبوده و یا توسط آنها به بیرون از مسیر میافتد. بدون درگیری عمیق در مبارزات طبقه کارگر، حزب قادر به ایجاد و حفظ انضباط خود نبوده و تحت فشار طبقات بیگانه قرار خواهد گرفت. مگر اینکه مبارزه روزمره طبقه کارگر به هدف نهایی سرنگونی سرمایه‌داری ربط داده شود.

در مقصودش شکست خواهد خورد. مگر اینکه حزب بتواند هدف‌نهایی را به مبارزه بلافاصله ربط دهد، به یک فرقه بی مصرف انحطاط خواهد یافت. هرچه فعالیت خودانگیخته کارگران گسترده‌تر باشد، به همان نسبت نیز سازمان آگاه انقلابی برای پیشگیری از رنج شکست مصیبت‌بار، بیشتر لازمست. ولی سازمان انقلابی نمیتواند حفظ و تجدید شود مگر آنکه خون تازه‌ای از [طریق] طغیان خودانگیخته توده‌ها دریافت دارد.

تمام اشکال تشکیلاتی ویژه بلشویسم - محافظت دقیق از حدود حزب، تعهد به فعالیت تمام اعضا، انضباط دقیق، دموکراسی کامل درون حزبی، نقش اساسی سلول محل کار، تلفیق کار علنی و مخفی - همه از نیاز به ترکیب این دو عنصر ناشی میشوند. حزب لنینیستی بیان مشخص سنتز مارکسیستی قدرگرائی (دترمینیسم) و اراده‌گرائی (لوشاریسم) در عمل انقلابی است.

در سرتاسر مشغله انقلابی لنین دو جنبه تشریح شده در اینجا، دائما حاضر بود، ولی در مواقع مختلف در میان علائق او یک جنبه بردیگری می - چربید. در ۱۹۰۳ و ۱۹۱۴ و در دو کنگره اول بین‌الملل کمونیست، استقلال حزب بود که جنبه غالب را داشت. در ۱۹۰۵ و در کنگره‌های سوم و چهارم بین‌الملل رابطه با توده‌ها جنبه غالب را دارا بود. در اکتبر ۱۹۱۷ این دو بطرز ناگشودنی درهم ادغام شد، دقیقا بخاطر اینکه انقلاب بر ادغام خواسته‌های بلافاصله و منافع تاریخی طبقه کارگر دلالت داشت. بخشی از نبوغ بی‌نظیر لنین، توانایی او در قضاوت بر اینکه بر کدام جنبه تاکید کند، به کدام جهت، در یک زمان خاص "چوب را خم کند"، نهفته بود.

او نوشت: "کافی نیست یک انقلابی و مبلغ سوسیالیسم بطور کلی بود. لازمست بدانیم در هر لحظه حلقه مشخص زنجیر را که باید با تمام نیرو بمنظور حفظ تمام زنجیر بر سر جایش، گرفته شود، چگونه پیدا کنیم و تدارک حرکت قاطعانه به حلقه بعدی را ببینیم." (۱۲۵)

از میان تمام مارکسیست‌ها، بی‌تردید لنین بیشترین و مهمترین سهم در

انکشاف تئوری حزب را ادا کرد. ایده‌های او سازمان، استراتژی و تاکتیک‌های انقلاب روسیه در درجه اول، و بعد جنبش طبقه کارگر جهان را تغییر داد. این [ایده‌ها] معیارهایی هستند که توسط آنها، و تا حدود زیادی در چهارچوب آنها، تمام سهم‌های دیگر در تئوری حزب، منجمله سهم مارکس میباید ارزیابی شود.

۴۔ نظریہ مشاورت

دعنا لوکنا مپورک

تئوری لنین در مورد حزب منتقدین و مخالفین بسیاری چه در خارج و چه در درون جنبش کارگری داشته است. ولی مهمترین منتقد و برجسته‌ترین ارائه‌دهنده یک نظریه متفاوت در مورد حزب که خود نیز یک سوسیالیست انقلابی بود، روزا لوکزامبورگ می‌باشد.

۱- مباحثه در مقابل لنین

- خودجوشی توده ها

روزا لوکزامبورگ یکی از انقلابیون لهستان است که مهمترین سالهای حیات خود را در رهبری تئوریک چپترین جناح سوسیال دموکراسی آلمان گذارند. در سال ۱۸۹۹ او با جزوه "فرم اجتماعی یا انقلاب" بصورت مهمترین مخالف رویزیونیسم برنشتاین ظهور کرده و از آن پس نیز شناخت و مبارزه وی علیه محافظه گرائی و عدم تحرکت میانه روان کائوتسکیست هر روز فزونی یافت. لیکن توجه خاص وی به رشد و تکامل جنبش سوسیالیستی روسیه معطوف بود. (۱) که موجب تدوین نظریه مشخص وی در مورد نقش حزب انقلابی و رابطه آن با طبقه کارگر گردید. روزا که از انشعاب ۱۹۰۳ درون حزب [سوسیال - دموکرات] روسیه و آنچه که وی "مرکزیت گرائی افراطی" لنین مینامید، نگران شده بود به طرح مسئله در جزوه معروف "مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه" پرداخت. (۲)

در این نوشته همچنانکه از یک مارکسیست انتظار میرود او ابتدا مسئله تشکیلات حزب را در زمینه وظایف و مسائل شخصی جنبش کارگری روسیه، مورد بررسی قرار میدهد. استدلال وی براین میباشد که از آنجائیکه روسیه هنوز انقلاب بورژوا دموکراتیک خود را انجام نداده است و هنوز تحت سلطه یک سلطنت مطلقه قرار دارد، پرولتاریا فاقد تعلیمات سیاسی و تشکیلاتی ایست که از یک دوران دموکراسی بورژوازی بطور اجتناب ناپذیری منتج میگردد.

وی مینویسد که بنابراین در روسیه:

"سوسیال دموکراسی باید با گوشش خود، یک دوران تاریخی را تکمیل کند،

باید پرولتاریای روسیه را از شرایط پراکندگی "اتم‌وار" گنونی که رژیم استبدادی را تداوم می‌بخشد، بیرون آورده به چنان سازمان طبقاتی رهنمون گردد که بتواند طبقه کارگر را به اهداف تاریخی خود آگاه کرده، برای مبارزه در جهت بدست آوردن این اهداف آنان را آماده نماید... عبارت دیگر آنها نیز مانند خدای قادر مطلق می‌بایستی این سازمان را از هیچ بیافرینند. " (۳)

برچنین زمیندای از مبارزه علیه تشکلهای پراکنده و گروههای محلی که مشخصه دوران قبلی روسیه بود، از نظر روزا کاملاً قابل درک است که "چرا شعار کسانی که می‌خواهند یک سازمان ملی سراسری ایجاد کنند باید "سانترالیسم" [یا مرکزیت] باشد. " (۴)

لیکن وی هشدار می‌دهد که "سانترالیسم نمیتواند به تمام مسائل مربوط به تشکلات سوسیال دموکراسی روسیه پاسخ دهد. " (۵) زیرا "هر چند که وجود یک گرایش قوی مرکزیت‌گرا ذاتی جنبش سوسیال دموکراسی است (که از ساختمان اقتصاد سرمایه‌داری نشأت می‌گیرد) " (۶) ولی این گرایش به اندازه‌ای میتواند تشدید گردد که مانع رشد آزاد ابتکار عمل طبقه کارگر گردد.

"در تاریخ جوامع طبقاتی، جنبش سوسیال دموکراسی اولین جنبشی است که در تمامی مراحل و سراسر روند رشد و تکاملش بر سازماندهی و فعالیت مستقیم و مستقل توده‌ها تأکید کرده است. از این جهت نوع سازماندهی سوسیال دموکراسی با جنبش‌های انقلابی گذشته — مانند تراکوبین‌ها و پیروان بلانکی — کاملاً متفاوت است. " (۷)

از آنجا که پرولتاریا آگاهی طبقاتی و سازمان متشکل خود را در طول مبارزات خویش ایجاد میکند:

"هرگز یک سری تاکتیک‌های شخصی و دقیق وجود ندارد که یک کمیته مرکزی بتواند بشیوه تعلیمات نظامی سربازان، به اعضا حزب آموزش دهد.

از این رو مرکزیت سوسیال دمکراتیک نباید بر پایه تبعیت مکانیکی و اطاعت کورگورانه اعضا از رهبری مرکزی باشد. از این جهت جنبش سوسیال دمکراتیک نباید اجازه دهد که دیواری مابین هسته مرکزی آگاه کارگری متشکل در حزب و محیط توده‌های پرولتاریای غیرحزبی اطراف آن، بر پا گردد. " (۹)

روزا استدلال میکند که لنین تفاوت اساسی مابین سازماندهی سوسیال دمکراسی و ژاکوبینسم و بلانکیسم را فراموش کرده است و یا لاقلاً اهمیت آنرا درک نکرده است. بنظر لنین یک "سوسیال دمکرات انقلابی در واقع همان ژاکوبینی است که بطور جدائی ناپذیری با سازمان پرولتاریای آگاه به منافع طبقاتی خود، پیوند خورده است." برخلاف این حکم، روزا مینویسد:

"واقعیت اینست که سوسیال دمکراسی به تشکیلات طبقه متصل نشده است، بلکه خود، همان طبقه کارگر است." (۱۰) بنابراین سوسیال دمکراسی بهر قیمتی شده نباید از طریق یک نوع سازماندهی انضباطی و سانترالیستی افراطی در قید و بند قرار گیرد بلکه باید امکان رشد آزاد داشته باشد. پیشرفتهای عمده تاکتیکی و متدهای مبارزه نه ساخته رهبران و یا کمیته مرکزی بلکه "محصول خودبخودی جنبش در حال رشد است." (۱۱)

"ناخودآگاه بر خودآگاه تقدم دارد. منطقی روند تاریخی بر منطق ذهنی (Subjective) انسانهایی که در این روند شرکت میکنند مقدم است. گرایش ارگانهای رهبری حزب سوسیالیست اینست که نقش محافظه کارانه‌ای داشته باشند." (۱۲)

بنظر لوکزامبورگ عدم توجه لنین به این گرایش محافظه کارانه بویژه در شرایط روسیه، که در آن جنبش کارگری جوان توده و در فرهنگ سیاسی خود بلوغ نیافته است، امر خطرناکی بود.

"تلاش در محدوده نمودن ابتکار عمل حزب در این لحظه و احاطه آن به وسیله شبکه سیم خاردار همانا طلب توانائی از حزب در انجام وظایف خطیر روز

می باشد... " (۱۳)

برای قرار دادن جنبش کارگری تازه پا تحت تسلط قشری از برگزیدگان روشنفکر و قدرت طلب هیچ چیز موثرتر از قید و بندهای بوروکراتیک نیست. این بوروکراسی جنبش را فلج کرده و آنرا مبدل به عروسکی کوکی میکند که تحت کنترل کمیته مرکزی قرار ندارد. " (۱۴)

علاوه بر این هشدارهای کلی درباره خطرات "سانترالیسم افراطی" لنین، لوگزامبورگ به مسئله مقررات حزبی و فرصت طلبی نیز برخورد میکند. او نیز مانند تروتسکی معتقد است که "با ماده‌های تشکیلاتی نمیتوان مانع رشد فرصت طلبی در درون حزب شد. (۱۵) اپورتونیسم ریشه در تاریخ داشته و مرحله‌ای غیرقابل اجتناب در جنبش میباشد. او تاکید میکند که: "ساده‌گرایانه است اگر امید داشته باشیم که میتوان از این مرحله بوسیله فرمولهای اساسنامه‌ای جلوگیری کرد."

در تکمیل نقد تزه‌ای تشکیلاتی لنین، لوگزامبورگ، به مبدا حرکت خود باز میگردد و در یک عبارت شیوا و فراموش نشدنی برخورد جامعی به مناظره مربوط به رشد مبارزه طبقاتی میکند.

"در تمایل بیش از حد لنین برای استقرار قیومت یک کمیته مرکزی عالم و قادر مطلق برای حمایت کامل از جنبش کارگری در برابر هر نوع لغزشی، میتوان آثار همان ذهنی - گرائی که بارها بر افکار سوسیالیستی در روسیه اثر گذاشته را تشخیص داد."

بررسی اشکال مختلف و جالبی که "نفس انسانی" (Humanego) در طول تاریخ معاصر روسیه بخود گرفته است قابل توجه میباشد. سرکوب کامل "نفس انسانی" تحت سلطه مخوف استبداد روسی موجب شد که ضمیر (EGO) با روی آوردن به فعالیت‌های ائتلافی انتقام سرکوب‌های گذشته را میگیرد و با تشکیل یک کمیته توطئه‌گر، تحت نام "اراده خلق"ی که وجود خارجی ندارد خود را برمسند حاکمیت نشانده و ادعای قدرت کامل میکند. ولی بنظر میرسد که عین

(Object) قوی‌تر است. تازیانه قدرت پیروز میشود، زیرا که قدرت تزاری تبلور "مشروع" تاریخ میباشد.

پس از مدتی فرزند مشروع دیگری روی صحنه تاریخ هویدا میشود و آن جنبش کارگری روسیه است. و برای اولین بار زمینه ایجاد یک "اراده خلق" واقعی در روسیه مهیا میگردد.

لیکن در اینجا نیز "نفس" (EGO) انقلابی روس پدیدار میگردد و یکبار دیگر با چرخشی دیگر خود را هدایت کننده توانای تاریخ اعلام میکند، اینبار بنام "جناب مستطاب کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات روسیه" اکروبات باز ماهر ما درک نمیکند که امروز تنها "ذهنی که شایسته مقام رهبریت" "نفس" اشتراکی ('Collective' Ego) طبقه کارگروست. و طبقه کارگر خواستار حق مسلم خود میباشد که مرتکب اشتباه گردد و در دیالکتیک تاریخ از اشتباهات خود درس بگیرد.

بگذارید روشن‌تر صحبت کنیم. از نظر تاریخی اشتباهات یک جنبش واقعا انقلابی بسیار پرثمرتر از لغزش ناپذیری زیرک‌ترین کمیته مرکزی است. " (۱۷)
بنظر لوگزامبورگ برنامه تشکیلاتی لنین از دید ماتریالیسم تاریخی یک انحراف ذهنی‌گرایانه و اراده‌گرایانه (و به زبان فلسفی: ایدالیستی) میباشد. این انحراف محصول شرایطی است که در آن یک جنبش کارگری تازه‌پا با وظایف بسیار سنگینی روبرو میگردد. در مقابل تاکید لنین به نقش حزب و رهبری آن، روزا نقش بالقوه - محافظه‌کارانه یک چنین ارگانی را تاکید کرده و آنرا در مقابل خودانگیزی انقلابی توده‌های درگیر در مبارزه قرار میدهد.

این مطالب را روزا در جزوهای بنام "اعتصاب توده‌ای، حزب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری" در سال ۱۹۰۶ به رشته تحریر درآورد تا اهمیت وقایع سال ۱۹۰۵ روسیه را برای طبقه کارگر آلمان تشریح کند. وی نشان میدهد که چگونه بسیاری از نظرات تنوریک و عام مطروحه در "مسائل تشکیلاتی سوسیال دمکراسی روسیه" در شرایط استثنای عظیم انقلابی ۱۹۰۵ مبدل به واقعیت‌های

مشخصی گردید. این نوشته در واقع تجلیلی از جرات و خلاقیت طبقه کارگر در پاسخ به مسائلی است که سالها تئوریسین‌ها از جواب به آنها درمانده بودند. لوگزامبورگ نشان داد که ۱۹۰۵ فقط نقطه اوج دوران پنج‌ساله پرآشوبی بود که طی آن اعتصابات عظیم توده‌ای سراسر روسیه را فرا گرفته بود. این اعتصابات تظاهر خارجی رشد و بلوغ درونی انقلاب بود. غالباً، این اعتصابات بدون تدارک کافی و حتی صندوق مالی کمک به اعتصابیون آغاز میشد و برخلاف نمونه‌های قبلی بعوض اینکه دنبالدرو اتحادیه‌های کارگری باشد اکثراً پیشاپیش اتحادیه‌ها حرکت کرده و به آنها نیرو و توان می‌بخشید. همچنین غالباً علت اولیه‌ای اعتصابات اعتراض‌های غیرعمده بود. مثلاً اعتصاب توده‌ای ژانویه ۱۹۰۵ در سن پترزبورگ که منجر به راهپیمائی بطرف قصر زمستانی گردید از مسئله اعتراض به اخراج دو کارگر در کارگاه‌های پوتیلف آغاز شد، فصل مشترک تمام این فعالیتها، خود - انگیزگی آنها بود. هیچ یک برنامه از قبل تدوین شده‌ای نداشتند و حزب و ارگان رهبری کننده خاصی آنها را فرا نخوانده بود. امکان - پذیری این اعتصابات فقط در این بود که انقلاب توانسته بود نیروی عظیمی از اراده، فداکاری خلاقیت و ابتکار عمل را در توده‌ها شکوفا کند. لوگزامبورگ همچنین اشاره میکند که چگونه در مراحل آخری جنبش، کوشش کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکراتیک کارگری روسیه (RSDLP) جهت فراخواندن یک اعتصاب عمومی بر سر مسئله باز کردن دوما، با شکست کامل روبرو شد.

مسئله مرکزی دیگر در نقد لوگزامبورگ به درکهای موجود از مبارزه طبقاتی، حمله وی به تفکیک مکانیکی مبارزه اقتصادی از مبارزه سیاسی است (که در چه باید کرد؟ لنین بوضوح بچشم میخورد). در حالیکه مبارزات کارگران روسیه با اینچنین تقسیم‌بندی تطبیق نمیکرد.

هر مرحله جدید و هر پیروزی نوینی در مبارزه سیاسی محرک قدرتمندی برای بسط مبارزه اقتصادی میگردد ... و بالعکس. زمانی که جنبش سیاسی دچار وقفه میشود مبارزه اقتصادی بلاانقطاع کارگران با سرمایه -

داران، توان مبارزاتی آنان را زنده نگه میدارد.

بطور خلاصه مبارزه اقتصادی وسیله انتقال جنبش از یک مرکز مبارزه سیاسی به مرکز بعدی است. و مبارزه سیاسی بطور متناوب زمینه مبارزه اقتصادی را توان می‌بخشد. علت و معلول در اینجا بطور دائم جای خود را با یکدیگر عوض میکنند. بدین ترتیب عامل اقتصادی و سیاسی در دوران اعتصابات وسیع توده‌ای، اگر چه طبق طرحهای تئوریک بگلی از یکدیگر جدا و یا نفی‌کننده یکدیگر باشند، دو روی یک سکه را در مبارزه طبقاتی پرولتاریای روسیه تشکیل میدهند. " (۱۸)

بطوریکه می‌بینیم جزوه "اعتصاب توده‌ای" مجادله‌ایست با نظریه لنین. بهمان نسبت که برنامه تشکیلاتی لنین ذهنی‌گرایانه است، آنانکه بدنبال برنامه‌ریزی اصلی اعتصابات توده‌ای می‌باشند نیز دچار ذهنی‌گری هستند، در این دو اثر منظور اصلی لوگزامبورگ هشدار علیه پر بهادادن به امکانات و توانائی حزب، بویژه رهبری آن، میباشد.

"ابتکار عمل و رهبری آگاهانه محدودیتهای کاملاً مشخصی دارد. در زمان انقلاب برای ارگانهای رهبری کننده جنبش کارگری بسیار مشکل است که پیش‌بینی کنند چه عوامل و شرایطی میتوانند موقعیت انفجاری را ایجاد کنند. در اینجا نیز ابتکار عمل رهبری از طریق انطباق درست با شرایط و موقعیت مشخص و حفظ تماس نزدیک با روحیه توده‌ها تامین میگردد و نه صدور دستورالعمل‌های دلخواه. " (۱۹)

دوازده سال بعد لوگزامبورگ در نوشته "انقلاب روسیه" اساساً همین نظریات را دوباره طرح میکند. در این اثر وی بلشویکها را بخاطر محدود کردن دمکراسی مورد انتقاد قرار میدهد.

"پیش فرضی ضمنی تئوری لنین - ترهتسکی در مورد دیگتاتوری چنین است: برای تحول سوسیالیستی فرمول از پیش ساخته‌شده‌ای بصورت تمام و کمال در جیب حزب انقلابی قرار دارد و فقط باید آنرا در عمل پیاده

کرد. متأسفانه و یا شاید خوشبختانه چنین چیزی نیست... نظام
سوسیالیستی جامعه باید یک محصول تاریخی باشد - و هست - که در
پروسه تحقق خود و بر زمینه تجربیات خاص خودش پیدایش مییابد
و محصول تکامل تاریخ زنده می باشد... توده های مردم باید در آن شرکت
کنند. در غیر این صورت سوسیالیسم بصورت احکامی در می آید که از
پشت میز توسط یک مشت روشنفکر صادر میشود. "(۲۰)

۲- نقش حزب

با در نظر گرفتن تاکید شدیدی که روزا بر خودانگیزی و ابتکار عمل طبقه کارگر نهاده است، که هم در فعالیت سیاسی و هم در آثار تدوین شده او به چشم میخورد، ببینیم نتیجه‌گیری او در مورد ماهیت و نقش حزب انقلابی چیست. برای پاسخ به این سؤال باید اول دید که چه نتیجه‌گیری‌هایی متعلق به او نیست. زیرا که نظریات وی بارها، خواه از طرف بااصلاح طرفدارانش و خواه از طرف منتقدینش به نادرستی نقل شده است.

برخلاف آنچه که مکرراً گفته میشود روزا هرگز تئوری‌ای مبنی بر اینکه انقلاب صرفاً خودانگیزه بوده و رهبری سیاسی و حزبی هیچ نقشی و جایگاهی در آن ندارند، ارائه نداد. این را به راحتی میتوان اثبات نمود زیرا که سراسر زندگی سیاسی وی و تقریباً تمام نوشته لوگزامبورگ علیه این مسئله شهادت میدهد. روزا از همان دوران جوانی عضو حزب طبقه کارگر لهستان شد و تا آخر عمر همیشه در یک حزب سیاسی عضویت داشت در واقع SDKPL که نزدیکترین دوست روزا یعنی لئو یوگیچز (Leo Jo Giches) موسس آن بود، در شرایطی مشابه روسیه قرار داشت و دارای تشکیلاتی بسیار قوی، متمرکز و توطئه‌گرانه بود. در "مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه" روزا مینویسد: "سوسیال دموکراسی بطور کلی با هرگونه مظاهر محلی‌گرایی و فدرالیسم مخالف است و تلاش آن در جهت متحد کردن تمام کارگران و کلیه تشکلهای کارگری در یک حزب واحد میباشد." (۲۱)

قسمتی از نوشته "اعتصاب توده‌های" به بحث درباره ضرورت وحدت عمل بین اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسیال دموکرات - تحت کنترل عمومی حزب - اختصاص یافته است. (۲۲) پس از ۱۹۱۴ و در غلطیدن بین‌الملل دوم بورژوا

" برتری طلبی ملی " (Chauvinism) ، لوگزامبورگ مانند لنین به تبلیغ ایجاد یک بین‌الملل متمرکز در مقابل تز بین‌الملل فدرال پرداخت. وی در قسمت آخر دفتر جونیوس (The Junius Pomjhet) در ضمیمه " تزه‌ای مربوط به وظایف سوسیال دموکراسی بین‌المللی " مینویسد :

۳- بین‌الملل مرکز ثقل تشکیلات طبقه کارگر است. در زمان صلح بین‌الملل باید تاکتیکهای لازم را در مورد مسائل مختلف از قبیل نظامی‌گری، سیاست استعماری، سیاست تجاری، بزرگداشت اول ماه مه، و بالاخره در صورت بروز جنگ، تاکتیک جمعی را مشخص کرده و برای اتخاذ شدن آنها از جانب بخش‌های مختلف ملی خود، ارائه دهد.

۴- قبل از هر چیز اعضاء بین‌الملل موظفند که مصوبات آنرا انجام دهند. اعضائی که به این امر تن ندهند در واقع خود را خارج از بین‌الملل قرار میدهند.

از همین مختصر روشن میشود که لوگزامبورگ به همان شدت لنین، به لزوم رهبری طبقه کارگر از طرف حزب انقلابی معتقد بود. اختلاف نظر او با لنین بر سر چگونگی نوع حزب و وظایف آن بود از آنجا که او به توانائی کارگران در پیشبرد مبارزه ایمان راسخ داشت فراخواندن فعالیتهای خاص و سازماندهی پراتیک مبارزه را برای حزب غیرضروری میدانست، و در مقابل، وظیفه عمده حزب را رهبری سیاسی میدید. او معتقد بود که " سوسیال دموکراتها به جای اینکه خود را با مسائل تکنیکی و چگونگی برنامه‌ریزی اعتصاب عمومی مشغول کنند، باید بتوانند در دوران انقلاب رهبری سیاسی را در دست گیرند. " (۲۴)

بطورکلی آنچه بیان شد درکی است تبلیغ‌گرایانه از وظایف حزب و استنباط‌های مشخصی است درباره درجه مرکزیت و انضباطی که برای تشکیلات حزب لازم است. انضباط مطلق که لنین ضروری میدید بیش از هر چیز برای ایجاد یکپارچگی در عمل لازم بود. حزبی که بطورکلی نقش خود را به تبلیغ سیاسی محدود میکند نیازی به چنین سیستم سختی ندارد. یکی از بهترین نمونه‌های

این اختلاف نظر لنین و لوگزامبورگ را، در برخورد به مسائل اجرایی و روزمره حزب میتوان مشاهده کرد. لنین همواره در کوچکترین مسائل تشکیلاتی و مالی حزب و تدارک و برنامه‌ریزی کنگره‌ها فعال بود، در حالیکه لوگزامبورگ، چه در حزب لهستان و چه در حزب آلمان، بندرت به این گونه مسائل توجه میکرد. نتل (Nettl) شرح حال نویسن لوگزامبورگ میگوید:

"در یک مرحله حزب SDKPL رسماً تصمیم گرفت که روزاً بهیچوجه نباید خود را با مسائل تشکیلاتی مشغول کرده و در هیچیک از کنفرانس‌ها یا کنگره‌های رسمی حزب شرکت کند." (۲۵)

همچنین از آنجا که توجه روزاً به وظایف سیاسی تبلیغاتی حزب معطوف بود، تفکیک قائل شدن بین اعضاء حزب، که مقررات تشکیلات حزبی شامل حال آنها میشد، هواداران حزب برای روزاً اهمیتی نداشت، تفکیکی که از نقطه نظر لنین بسیار مهم بود. هشدار روزاً که نباید مابین اعضاء حزب و محیط انسانی اطراف آنها دیوار غیرقابل نفوذی کشید، نیز در ارتباط با همین مسئله است.

بنابراین برای لوگزامبورگ نفوذ حزب در میان پرولتاریا عمدتاً از طریق نظریات برنامه و شعارهایش باید تضمین گردد و نه قدرت تشکیلاتی و ابتکارات عملی. در حالیکه از نظر لنین درجه اهمیت این دو عامل بسیار نزدیک بهم است.

توجه به اختلاف نظرهای فوق‌الذکر بین لنین و لوگزامبورگ بسیار مهم است. چه کوشش گروهی بر این بوده است که اختلاف لوگزامبورگ با لنین بر سر ماهیت حزب را اینگونه وانمود کنند که گویا لوگزامبورگ اساساً در مدار اصلی مارکسیسم انقلابی قرن بیستم خارج شده است و گرایش مارکسیستهای دمکرات و تاحدودی لیبرال را در مقابل گرایش سخت‌گیر و دیکتاتور مآبانه لنین، نمایندگی میکرده است. برترام ولف (Bertram D. Wolfe) یکی از پرچمداران این نظریه در مقدمه کتاب "انقلاب روسیه و مارکسیسم لنینیسم"

مینویسد :

" گرچه لنین و لوگزامبورگ هر دو سوسیالیستهای " انقلابی " نامیده شده‌اند ، لیکن برخورد متفاوت آنها به ماهیت رهبری سوسیالیستی ، مسئله تشکیلات حزب ، ابتکار عمل و فعالیت خود بخودی طبقه کارگر ، آنان را فرسنگها از یکدیگر جدا میکند . " (۲۶)

در این جا استدلال میشود که اعتراض لوگزامبورگ به مرکزیت افراطی لنین از مسائل اساسی بود ، حال آنکه اتفاق نظر آن دو ، چون دو سوسیالیست انقلابی ظاهری و تصادفی بوده است . این تحریف عظیم که هدفش استفاده از روزا در مبارزه ایدئولوژیک جنگ سرد بود ، از قضا بطور کامل در همان نوشته " انقلابیون روسیه " که ولف آنرا شاهد اصلی مدعای خود قرار میدهد ، نفی میگردد . (۲۷)

" بلشویکها نشان داده‌اند که در حد یک حزب انقلابی راستین و در محدوده امکانات تاریخی ، توانائی کامل دارند . . . مسئله بر سر این یا آن تاکتیک غیرعمده نیست بلکه بحث بر سر ظرفیت پرولتاریا برای حرکت ، و قدرت حرکت وی و خواست حاکمیت سوسیالیست است در این ارتباط لنین - تروتسکی و یارانشان پیشقدم بودند . آنها برای پرولتاریای جهانی اولین نمونه‌ای بودند که قدم به پیش گذاشتند . و امروز نیز فقط آنها هستند ، که میتوانند بدرستی فریاد برآورند ، " ما جرات کردیم . "

این آن چیزی است که در سیاست بلشویکها اساسی و پایدار است . خدمت تاریخی فناپذیر آنها این بود که در پیشاپیش پرولتاریای بین‌المللی حرکت کردند ، قدرت سیاسی را تسخیر نمودند و در جهت تحقق سوسیالیسم گام برداشتند و برای اولین بار در تمام دنیا با قدرت کامل توازن مابین کار و سرمایه را دگرگون ساختند . در روسیه مسئله فقط میتوانست طرح شود ولی نمیتوانست راه حل خود را نیز بیابد . و از این روست که میتوان گفت آینده در همه جا متعلق به بلشویسم است . " (۲۸)

از این گذشته ، فقط چند ماه بعد از تحریر این نوشته بود که لوگزامبورگ

با شرکت در بنیانگذاری حزب کمونیست آلمان همبستگی عملی خود را با لنین بطور کاملاً مشخص نشان داد. (۲۹)

روزا لوگزامبورگ متفکری بلندپایه و آزاداندیش بود، بنابراین اختلافات وی با لنین بر سمسائل تئوریک و تاکتیک‌ها اجتناب‌ناپذیر میبود ولی نقطه اشتراک آنان یعنی تعهد کامل به مارکسیسم انقلابی و مبارزه طبقاتی بین‌المللی پرولتاریا، بسیار اساسی‌تر از اختلافاتشان میبود. مجادله شدید آنها در چهارچوب واحدی انجام میگرفت، و این کاملاً متفاوت است با، برای مثال مبارزه هر دو آنها بر علیه برنشتین و بعداً گائونسکی. بدین ترتیب فقط با در نظر گرفتن دیدگاه و چهارچوب فکری مشترک روزا و لنین است که میتوان اختلافات آنان را بر سر ماهیت و نقش حزب به گونه‌ای صحیح بررسی نمود.

۳- زمینه نظریات لوگزامبورگ

همانطور که گفتیم لنین و لوگزامبورگ از پیش فرض‌های اساسی واحدی حرکت میکنند. پس چگونه میتوان اختلافات واقعی آنان را بر سر مسئله حزب توضیح داد؟ بدون شک مربوط کردن مسئله به روحیه و خصایص لوگزامبورگ نمیتواند بیانگر چیزی باشد. روشن است که لوگزامبورگ دارای انضباط انقلابی کافی بود که در صورت ضرورت‌های سیاسی بتواند اختلاف سلیقه شخصی خود را با لنین کنار گذارد، درست همانطوریکه تروتسکی در سال ۱۹۱۷ عمل کرد. و باز نمیتوان این اختلافات را ناشی از ضعف فکری روزا دانست زیرا همانگونه که مهرینگ (Mehring) وی را توصیف نموده، روزا بدون اغراق "درخشان‌ترین متفکر در میان پیروان علمی مارکس و انگلس بوده است." (۳۰)

ریشه‌های اصلی اختلافات لوگزامبورگ و لنین را باید در موقعیت‌های تاریخی متفاوتی که هریک از ایشان را احاطه کرده بود جستجو نمود. با وجود اینکه دو اثر فوق‌الذکر یعنی "مسائل تشکیلاتی سوسیال دمکراسی روسیه" و "اعتصاب توده‌ای"، جنبش کارگری روسیه را مورد بحث قرار میدهند، بروشنی میتوان دید که لوگزامبورگ با در نظر داشتن موقعیت آلمان و تجربه جنبش کارگری آلمان مسائل را مورد بررسی قرار میدهد. در نوشته "اعتصاب توده‌ای" این گرایش صریحا بچشم‌میخورد. حتی در نوشته قبلی وی نیز هرگاه نمونه‌های مشخصی از خطرات مرکزیت افراطی و گرایشات محافظه‌کارانه رهبری آورده شده مستقیما "از تجربیات سوسیال دمکراسی آلمان و گرایشات پارلمانناریستی آن نمونه آورده شده است. این تجربه و موقعیت آلمان بود که بیش از هر چیز نظریات او را در مورد حزب شکل داد. روشن است که شرایطی که جنبش کارگری آلمان با آن روبرو بود با شرایط جنبش کارگری روسیه عدم تشابه فاحش داشت. در درجه اول، لوگزامبورگ به محض ورود به آلمان به عضویت یک حزب

توده‌ای وسیع و سازمان یافته درآمد. حزبی که بزرگترین و موفق‌ترین حزب سوسیالیستی دنیا بود و صدها هزار عضو، هزاران حوزه و بیش از هشتاد نشریه روزانه و چند ده سال سابقه تجربه مبارزاتی داشت. در حالیکه لنین در روسیه میبایست ساختمان حزب را از صفر شروع کند. بدین ترتیب در حالیکه لنین مجبور بود مسائل عملی (و لاجرم تئوریک) سازماندهی و کارآئی تشکیلاتی و تخصصی را مورد بررسی دقیق قرار دهد، لوگزامبورگ میتوانست براحتی از کنار تمام این مسائل بگذرد. اینکه حزب بطور مشخصی چگونه باید سازمان یابد هرگز برای SPD مسئله‌ای نبود. و هیچگونه مدرکی مبنی براینکه روزا بطور جدی به جزئیات سازماندهی حتی فکر کرده باشد، در دست نیست. از این نقطه نظر شاید بتوان گفت که تفاوت روزا با لنین بسیار عمیق است.

ثانیا، "SPD" و اتحادیه‌های کارگری وابسته به آن از همان وقت دارای بوروکراسی پیشرفته‌ای بودند و باید در نظر داشت که آلمان خود مرکز بوروکراسی و نظم بود. همانطور که گفته شد جنبش کارگری آلمان دارای قشر وسیعی از صاحب‌منصبان جا افتاده و امتیازدار بود و برای آنها لفظ تشکیلات بهانه با دوامی برای اجتناب از عمل میبود. [استدلال آنها این بود که] تشکیلات ما هنوز قدرت کافی ندارد که وارد فعالیت عملی گردد و یا اینکه فعالیت عملی میتواند تشکیلات را به مخاطره اندازد. روزا این انحرافات را بدقت و قبل از سایر مارکسیست‌ها (و بطور قطع قبل از لنین) مشاهده کرد و بشدت در مقابل آن عکس‌العمل نشان داد. دقیقا "برای شکافتن و پشت سر گذاشتن همین باتلاق محافظه‌کاری بوروکراتیک بود که وی تا این حد بر خلاقیت خودانگیخته توده‌ها پافشاری میکرد.

از آن گذشته، دقیقا همین مبارزه و خودانگیزی بود که کمبودش در جنبش کارگری آلمان احساس میشد. تعداد اعتصابات طبقه کارگر آلمان در سالهای اول قرن بیستم بسیار ناچیز بود. از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ بطور متوسط سالیانه ۱۱۷۱ اعتصاب که در برگیرنده ۱۲۲/۶۰۶ اعتصاب‌کننده بود، بوقوع پیوست؟

بطوریکه تعداد متوسط کارگران شرکت کننده در هر اعتصاب ۱۰۴ نفر بود. (۳۲) با مقایسه این آمار با آمار روسیه مشاهده میکنیم که در آنجا با وجود حجم به مراتب کوچکتر طبقه کارگر، در سال ۱۹۰۳ بیش از ۸۷۰۰۰ نفر اعتصاب کردند و در سال ۱۹۰۵ این تعداد به ۲۸۶۳/۰۰۰ نفر رسید که ۱/۸۴۳/۰۰۰ نفر آنان در اعتصابات سیاسی شرکت کردند. و در سال ۱۹۱۲ تعداد شرکت کنندگان در اعتصابات سیاسی ۵۵۰/۰۰۰ نفر بود. (۳۳) از این مختصر میتوان نتیجه گرفت که جنبش کارگری آلمان با وجود حزب سوسیالیست قدرتمند و تشکیلات درخشانی، در ابتدائی ترین مبارزه طبقاتی علیه کارفرمایان، نسبتاً ضعیف و غیرفعال بود. در حالیکه در روسیه که جنبش فاقد حزب وسیع توده‌ای بود و تقریباً در شرایط عدم وجود اتحادیه‌های کارگری، کارگران توانستند مبارزات درخشانی علیه کارفرما و دولت بنمایند. این در طبیعت انقلابی بزرگی چون روزالوگزامبورگ (و بهمین ترتیب لنین) بود که تمام تاکید خود را بر عنصر عمده مفقود در موقعیت موجود قرار دهد - عنصری که برای وی عبارت بود از خودانگیزی و حرکت توده‌ای ازپائین. بنابراین لنین، با فرض وجود خود - انگیزگی، مینویسد: "چنانچه سازمان متشکلی از انقلابیون در دست داشتیم روسیه را زیر و رو میکردیم" حال آنکه لوگزامبورگ میگوید "چنانچه خودانگیزی توده‌ها موجود بود در آستانه انقلاب قرار داشتیم."

علاوه بر این عوامل عام، لوگزامبورگ تحت تاثیر شرایط خاص داخل SPD نیز قرار داشت. بدون شک قدم اول جهت سازماندهی یک حزب انقلابی واقعی در آلمان، ایجاد یک جناح (فراکسیون) درون SPD بود. ولی این امر برای روزا بسیار مشکل بود زیرا که نظریه وی طرفداران بسیار محدودی میتوانست داشته باشد. حتی لنین نیز قبل از اوت ۱۹۱۴ از چنین عمل جسارت آمیزی پشتیبانی نمیکرد. اتوریته دو رهبر بزرگ حزب، کائوتسکی بعنوان تئوریست و بیل (Bebel) بعنوان سازماندهنده، بسیار زیاد بود - به مراتب بیشتر از پاخانف که در واقع تنها شخصیت قابل مقایسه با آنان در روسیه بشمار میرفت.

از آن گذشته نفوذ لوگزامبورگ در جنبش آلمان تاحدی رفوی نبرد، اعمال واقعی شدن وی از طرف رهبری، و نظر مساعد گائوتسلی نسبت به آن تا ۱۹۱۰ بود. مهمتر از این لوگزامبورگ مجبور به اختلاف با گروه میانه در حزب (Center) بود تا بتواند با خدای برنشتاینیسم (Bernsteinism) مبارزه کند.

و بالاخره مسئله مهم دیگر این بود که داشتن یک فراکسیون، لزوم مسئله انشعاب را بیش میآورد و این امری بود که لوگزامبورگ شدیداً با آن مخالف بود. شاید مخالفت وی با انشعاب تا حدودی تحت تأثیر سرنوشت عمرت انگیز حزب مستقل سوسیالیست قرار داشت. این سازمان که گروه نسبتاً کثیری از انقلابیون را در بر میگرفت در سال ۱۸۹۱ با متهم کردن SPD به رفرمیسم از آن انشعاب کرد. ولی طولی نگذشت که کاملاً از صحنه روزگار محو گردید. لوگزامبورگ حتی تا ژانویه ۱۹۱۷ نیز هنوز علیه انشعاب استدلال میکرد:

"هر اندازه که کم حوصلگی و سرخوردگی ای که بسیاری از بهترین عناصر حزب را بد ترک آن وامیدارد حقانیت داشته باشد، عمل جزاگیر چیزی نیست. این عمل خیانت به توده‌هایی است که به بورژوازی فروخته شده‌اند و در حالیکه گلوگاهشان در دست شاید مان هاولترین‌هاست، بخود می‌پیچند و خفه میشوند. شاید براحتمی بتوان از گروه‌های کوچک، در صورت اختلاف نظر، بیرون آمد و به بنیان‌گذاری گروه جدیدی پرداخت ولی این خام‌خیالی بیش نیست که با خروج از حزب بتوان توده عظیم پرولتاریا را از یوغ سنگین و وحشتناک سرمایه‌داری رهانیده و بدین ترتیب نمونه‌ای جسورانه ارائه نمود. بدور انداختن کارت عضویت به امید آزادی و رهائی تصویر وارونه این خیال واهی است که قدرت در بطن کارت عضویت نهفته است. این دو وجوه مختلف بیماری حماقت تمام و گمان‌تشیلاتی است، مرضی که سال‌هاست سوسیال دمکراسی آلمان به آن مبتلاست." (۲۴)

۴- نقاط ضعف و نقاط برجسته

موضع روزا لوگزامبورگ

تا اینجا نشان دادیم که چگونه تاکید لوگزامبورگ بر مسئله خودانگیزی توده‌ها و درک وی از نقش حزب، تابع موقعیت تاریخی مشخص او بوده است. ولی این توضیح بمثابة توجیه نیست، لازم است که ارزیابی دقیقی از نظریات او و توان این نظریات در پاسخ‌گوئی به مسائل مطروحه در مقابل مبارزه طبقه کارگر برای تسخیر قدرت، بنمائیم. و نیز باید از نکات مثبت و برجسته نظریات او آغاز کنیم زیرا که اکثر مارکسیست‌ها تحت‌تاثیر اتوریته "چه باید کرد؟" لنین، نسبت به عقاید روزا بی‌توجه بوده‌اند.

روزا لوگزامبورگ بدرستی طرح میکند که مهمترین پیشرفتهای در زمینه تاکتیک و شیوه مبارزه پرولتاریا توسط خود کارگران و درکوران مبارزه بوجود می‌آید، نه از طرف کمیته مرکزی و یا رهبری حزب. این مسئله بارها و بارها چه در سطح وسیع و چه در سطح محدود به اثبات رسیده است. در سطح وسیع میتوان به پیدایش خودبخودی یک نوع دولت جدید (در کمون پاریس و شوراهای روسیه) اشاره کرد و در سطح محدود میتوان اشغال کارخانه‌ها توسط کارگران و ایجاد صف متحرک اعتصابیون (در نمونه کارگران معدن و کارگران ساختمانی انگلستان در سال ۱۹۷۲) را نام برد.

وی در این امر محق بود که در مرحله شکوفائی مبارزه طبقاتی، تفکیک مکانیکی مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی امکان‌پذیر نیست. فرمولبندی روزا بر سر این مسئله در نوشته "اعتصاب توده‌ای" خیلی بیشتر با روح دیالکتیک

منطبق است تا بعضی از فرمولهای مجرد و انتزاعی "چه باید کرد؟" در اینجا نیز باید گفت که مبارزات اخیر طبقه کارگر انگلستان به اثبات نظریه رورا کمک میکند. وجود قانون روابط صنعتی حزب توری (Tory Industrial Relations Act) از یکطرف، و سیاست دولت در ثابت نگهداشتن دستمزدها در اوائل دهه ۱۹۷۰ از طرف دیگر، منجر به این شد که مبارزات صرفاً اقتصادی و صنفی اتحادیه‌های کارگری مانند مبارزات کارگران بندر علیه انبار اتافکها (Container Station) در سال ۱۹۷۲، و اعتصاب [کارگران] کارخانه Con Mech برای رسمیت یافتن اتحادیه‌شان در سال ۱۹۷۳، و اعتصاب کارگران معدن در سال ۱۹۷۴، خود مبدل به مبارزات سیاسی علیه این قانون و علیه دولت انگلیس گردد. در واقع از آنجا که امروز دولتهای سوما به داری پیشرفته اجباراً بیشتر و بیشتر به مداخله در صنایع پرداخته و محدودیت دستمزدها را اصل مرکزی استراتژی خود قرار داده‌اند، مبارزه سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر بیش از پیش با هم گره خورده و این جنبه از نظریات لوگزامبورگ صحت خود را هرچه بیشتر نشان میدهد.

همچنین لوگزامبورگ به درستی علیه گرایش محافظه‌کارانه ذاتی در رهبری احزاب سوسیالیست (و حتی در احزاب بطور اعم) هشدار میدهد. بنظر وی این گرایش نتیجه جدائی از نیروهای پویای فعال در بطن طبقه کارگر میباشد. همین خود این واقعیت را در درون حزب بلشویک، هم در سال ۱۹۰۵ و هم در سال ۱۹۱۷، تجربه کرد. دانکر هالاس (Duncan Hallas) یک مارکسیست معاصر نشان میدهد که چگونه این جریان در همه جا و حتی در درون کارخانه نیز میتواند وقوع یابد:

"گاه اتفاقی می‌افتد که روزنامه‌ترین مبارزین تحت‌تاثیر وقایع، در کوتاه مدت و یا دراز مدت، مداخلی را نسبت از کارگرانی که در گذشته فعالیت مبارزاتی نداشته‌اند، اتخاذ میکنند. این تجربه‌ی آشنا برای صفوف اتحادیه‌های کارگری است. گاه نمایندگان مبارزانه‌ای که در گذشته فقط

برای آگاهترین "عناصر قابل پذیرش بوده است میتواند در اثر رشد سریع و غیرمنتظره جنبش برای اکثریت طبقه نیز دیگر" محدود و ناگافی گردد بدون شک تجربه طولانی و آگاهی عناصر رزمنده نوعی احتیاط و دوراندیشی را ایجاب میکند که معمولاً مناسب و ضروریست. ولی در شرایط سریعاً متغیر این خصوصیت میتواند مانعی برای پیشرفت گردد." (۳۵)

همچنین روزا بدرستی در مقابل درک لنین از لزوم وارد کردن سوسیالیسم در جنبش کارگری "از بیرون" به طرح دست‌آوردها و نقش مهم حرکت خود - انگیزته توده‌ها پرداخت. حزب بهیچوجه منشا تمام دانش‌ها و هدایت‌کننده کاملاً آگاه مبارزه طبقاتی نیست و در این ادعا که لنین متمایل به اراده‌گرایی بوده است، عناصری از حقیقت وجود دارد. (گرچه همانطور که نشان دادیم این خود یکی از دست‌آوردهای لنین بود.)

بنابراین در مورد بسیاری از مسائل میتوان گفت روزا لوگزامبورگ بیش از لنین (در ۴ - ۱۹۰۱) به تحلیل صحیح مارکسیستی نزدیک بود. (۳۶) متأسفانه درک وی دارای نقطه ضعفهای مهمی بود که در طول تاریخ به ثبوت رسید. براحتی میتوان یک جنبه‌گری نظریات وی را در مورد خودانگیزی اعتصابات توده‌ای مشاهده کرد. با وجوداینکه این اعتصابات اغلب بطور خود بخودی شروع میشود هیچگونه الزامی و یا امتیازی در خودبخودی بودن آنها نیست. اعتصاب عمومی انگلستان در ۱۹۲۶ این نکته را بخوبی نشان میدهد. تمام انرژی، توان و ابتکار اعتصاب از پائین سرچشمه گرفت، ولی برنامه‌ریزی و فراخواندن از طرف رهبری یعنی شورای عمومی TUC اعلام شده بود. مهم‌ترین نکته در لحظه حساس از طرف همان رهبری، اعتصاب متوقف شد. در ماههای قبل از اعتصاب، طبقه حاکم انگلستان با دقت تمام خود را از نظر سیاسی و نظامی برای مقابله رودررو آماده میکرد. بدون شک در چنین موقعیتی انتقاد مارکسیست‌ها این نیست که چرا اعتصاب، برنامه‌ریزی داشت بلکه انتقاد به شورای عمومی در این است که با وجود اینکه میدانست دشمن در حال تدارک

است چرا برنامه‌ریزی و تدارک کافی برای مقابله با دشمن نداشتند. البته این اشتباه نسبتاً کوچکی بود و لوگزامبورگ براحتی می‌توانست آنرا اصلاح کند. (۲۷) مهم‌تر این بود که استراتژی وی در خود تجربه ائتلاف آلمان با شکست روبرو شد.

اتحادیه اسپارتاکوس (که در آغاز فراکسیونی بود درون SPD که در ۱۹۱۶ بوجود آمد) در واقع تنها جریانی بود که در طول انقلاب ۱۹۱۸-۱۹ آلمان همواره بمثابة یک نیروی انقلابی حرکت کرد. ولی از آنجا که از نظر کمیت ناچیز، و فاقد تجربه و انسجام تشکیلاتی لازم می‌بود نمی‌توانست تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر سیر وقایع بگذارد. در نتیجه دائماً در طوفان انقلاب مبتلاطم کشیده میشد و نمی‌توانست استراتژی منسجمی را ارائه دهد، جز اینکه بطور مکرر توده‌ها را به اعتصاب و تظاهرات فراخوانده و شعار "تمام قدرت بدست شوراهای کارگری و سربازی" را طرح نماید. رادک (Radek) نماینده روسیه در آنجا، گزارش می‌دهد که در آغاز انقلاب، اسپارتاکیست‌ها فقط ۵۰ نفر عضو متشکل در برلین داشتند. (۳۸) و حتی در مورد کنفرانسی که در آن اتحادیه اسپارتاکوس حزب کمونیست آلمان را بنیان نهاد، رادک می‌گوید که: "هنوز احساس نمی‌کردم که واقعا در مقابل یک حزب قرار دارم." (۳۹)

حتی راسخ‌ترین هوادار لوگزامبورگ یعنی پال فرولیخ (Paul Frolich) نیز ضعف اسپارتاکیست‌ها را تصدیق می‌کند. (اگر چه اثر منفی آنرا در تعیین استراتژی قبول ندارد): "هنگامیکه انقلاب آغاز شد اتحادیه اسپارتاکوس فدراسیونی بود از گروه‌های محلی که تقریباً در تمام شهرهای بزرگ وجود داشت، ولی هنوز به حزب سیاسی مبدل نشده بود." (۴۰) از آن گذشته تمام بی‌نظمی‌های کودکانه یک سازمان جوان در آن بچشم می‌خورد. در کنفرانس بنیان‌گذاری KPD، بر سر مسئله شرکت در انتخابات مجلس ملی، لوگزامبورگ و هیئت اجراییه در اقلیت قرار گرفتند (در حالیکه بلشویک‌ها این نوع چپ روی افراطی را ده سال قبل از آزمایش ۱۹۱۷، کنار گذاشته بودند). اتحادیه

اسپارتاکوس که نمیتوانست تاثیر قابل توجهی بر شورای کاکری بگذارد، مجبور شد با USPD (سوسیال دمکراتهای مستقل که از SPD در سال ۱۹۱۷ انشعبا کرده بودند) و نمایندگان انقلابی کارگران در اتحادیه‌ها، وارد ائتلاف گردد، و سپس مجبور شد که انرژی خود را مصروف جدا شدن از بخشی که متزلزل شده بود، بنماید. بالاخره علیرغم متن برنامه‌اش که بطور مشخصی بیان میکرد که: "اسپارتاکوس بونه، هرگز قدرت دولتی را در دست نخواهد گرفت مگر اینکه اراده و خواست روشن اکثریت قریب به اتفاق توده‌های پرولتاری آلمان آنرا تایید کند،" (۴۱) اتحادیه اسپارتاکوس ناچار تحت تاثیر شرایط به یک قیام زودرس مبادرت ورزید که منجر به سرکوب انقلاب و کشته شدن لوگزامبورگ و لیبکنخت شد.

بدون شک لوگزامبورگ به اشتباهاتی که حزب مرتکب میشد آگاهی داشت، ولی توانایی پیشگیری آنرا دارا نبود. بدینترتیب در واقع عدم توانایی شکل دادن کارگران پیشرو در یک حزب منسجم، پیشرو و مستقل بالاخره بقیمت زندگی او تمام شد. بدون شک شرایط و عوامل تاریخی اجتناب‌ناپذیر موجب شد که او این وظیفه را مانند لنین از همان سال ۱۹۰۲ آغاز ننماید، ولی عدم توجه وی به این مسئله در سالهای بعد نتیجه تصمیم آگاهانه او بود. نتل (Nettl) مینویسد: "رهبران اسپارتاکوس در ۱۹۱۷ رسماً تصمیم گرفتند که هیچ سازمانی بوجود نیاورند. آنان معتقد بودند که امکانات انقلابی موجود این کوشش را غیرضروری میکند." (۴۲)

ضعف دیگر استراتژی لوگزامبورگ کم‌بها دادن وی به توانایی رهبران فرمیست در عقب نگه داشتن و منحرف کردن طبقه کارگر بود. هرچند که وی اولین کسی بود که نتایج تئوریک برنشتنیسم و عدم تحرک کائوتسکیست‌ها را تشخیص داد ولی نتوانست اثر فلج‌کننده و تفرقه‌افکنانه‌ای که این گرایش‌ها - حتی در بحبوحه آن فعالیتهای توده‌ای که وی خواهانش بود - بر طبقه کارگر مینهند را پیش‌بینی کند. در سال ۱۹۱۳ او مینویسد: "رهبرانی که عقب می‌افتند، بدون شک

توسط توده‌های پرتحرک بکناری رانده خواهند شد. " (۴۴)

ولی در حقیقت، این امر به این سادگی‌ها هم نبود. در عوض، سوسیال دمکراتها توانستند از تعهد و وفاداری دیرینه میلیونها کارگر بهره‌برداری کرده و در انقلاب خرابکاری نمایند. بخاطر عدم درک بموقع همین ساله بود که لوگزامبورگ به مبارزه تشکیلاتی - یعنی از طریق بندهائی در اسامنامه حزب، از طریق انشعاب، و غیره - و نیز از طریق مناظره سیاسی، نیازی ندید.

۵- ریشه های تئوریک

اشتباهات رزالوگزامبورگ

ما تا اینجا زمینه نظریات لوگزامبورگ را نشان داده ایم ، و بخوبی میتوان دید که چگونه نقاط ضعف و نقاط برجسته مواضع وی متأثر از شرایط تاریخی بوده اند . ولی در مورد ریشه های تئوریک اشتباهاتش چی ؟ برای پیدا کردن منشأ این اشتباهات باید دو بخش بهم مرتبط افکار وی را مورد بررسی قرار داد : تحلیل وی از روندی که توسط آن پرولتاریا آگاهی انقلابیش را تکامل می بخشد ، و نظریه وی در مورد چگونگی کارکرد (Dynamics) خود انقلاب .

برای بخش عمده جریانات سوسیال دمکراسی رشد آگاهی عبارت از پروسه ایست هماهنگ از انباشت تدریجی آگاهی ، و بدون هیچگونه تضاد و یا جهش کیفی . تاکید لوگزامبورگ بر خودانگیزی توده ها ، وی را بیش از هر مارکسیست غربی دیگری از این نظریه ارتدکس ، دور نمود ، لیکن وی هنوز کاملاً از این دایره خارج نگردید . مساله این نبود که وی آنچه که کارگران بطور خودانگیخته میتوانند بدان دست یابند را زیاده برآورد مینمود ، بلکه این بود که وی یکنواختی ای که روند مزبور میتواند با دارا بودن آن بوقوع بپیوندد را زیاده برآورد نموده بود . روشن است که وی میدانست که برخی کارگران تواناتر و پرجراتر از سایرین میباشد و اینکه برخی از آنان دارای سطح آگاهی سوسیالیستی بالاتری نسبت به بقیه هستند . آنچه را که وی کاملاً درک نمیکرد این بود که بین آن کارگر انقلابی ای که خواهان سرنگون کردن سرمایه داریست ، و کارگر عقب مانده ای که خواهان بهبود شرایط [زندگی] خویش در چارچوب سرمایه داریست ، تضادی

وجود دارد (هرچند که نه یک تضاد لاینحل) ؛ و اینکه برخی‌های تضاد مزبور ، احزابی بوجود می‌آیند که مدعی حزب طبقه کارگر بودند هستند ، لیکن عملاً بمثابة عوامل بورژوازی در درون جنبش کارگری عمل میکنند .

بخاطر همین شکاف در تئوری‌هایش بود که روزا لوگزامبورگ نتوانست لزوم سازماندهی کارگران انقلابی پیشرفته را بصورت مجزا و مستقل احساس نماید تا بدین طریق نفوذشان را در درون طبقه کارگر در مجموع افزایش داده و آنان را برای مبارزه علیه تاثیرات اپورتونیستی و رفرمیستی بر طبقه ، تجهیز نماید . کم‌بها دادن وی بد تاثیرات منفی رهبران بد نیز از همین منبع سرچشمه می‌گیرد . زیرا اگر طبقه کارگر نه فقط بطور خودبخودی بلکه همچنین بصورت همگون رادیکالیزه میشد ، در این صورت واقعا " رهبرانی که عقب می‌افتند ، توسط توده‌های پرتحرک بکناری رانده خواهند شد . " (۴۴)

در رابطه با نظریه لوگزامبورگ در مورد انقلاب ، توضیح تونی کلیف (Tony Cliff) میتواند نقطه شروع [مناسبی] باشد :

" دلیل اصلی برای پرمیهادادن روزا لوگزامبورگ به عامل خودانگیزی ، و کم‌بها دادنش به عامل تشکیلات ، احتمالا - در مبارزه بلافاصله علیه رفرمیسم - در ضرورت تاکید بر خودانگیزی بمثابة اولین قدم در کلیه انقلابات ، نهفته است . از این یک مرحله در مبارزه پرولتاریا ، وی تعدیم‌دهی زیاده از حد گسترده‌ای مینماید تا در برگیرنده مبارزه بطور کلی باشد . " (۴۵)

ما با افزودن اینکه لوگزامبورگ گرایش به یکی انگاشتن اعتصاب توده‌ای (که غالبا با شروع خودبخودی انقلابات مطابقت) با نقطه اوج خود انقلاب دارد ، میتوانیم مطالب فوق‌الذکر را بسط دهیم . در مقاله اعتصاب توده‌ای روزا - لوگزامبورگ چنین نوشت :

" امروز ، زمانیکه طبقات کارگر در جرمان مبارزات انقلابی خویش به آگاهی دست می‌یابند ، هنگامیکه باید نیروهای خود را منظم کرده و خود را رهبری نمایند ، و زمانیکه انقلاب بهمان اندازه که علیه قدرت دولتی

قدمیست علیه استثمار سرمایه‌داری نیز هست، اعتصاب توده‌ای بمثابة ابزار طبیعی بسیج وسیعترین اقشار پرولتاریا برای مبارزه - و در عین حال ابزاری برای تضعیف و سرنگونی نیروی دولتی قدیم و ریشه‌کن کردن استثمار سرمایه‌داری - جلوه‌گر میشود...

مشکل اصلی انقلابات بورژوازی گذشته که عبارت بود از جنگ در سنگرها و درگیری علنی با قدرت مسلح دولتی؛ در انقلاب امروزی فقط لحظه و نقطه اوجی است در روند مبارزه طبقاتی پرولتاریا. (۴۶)

ولی در حقیقت، اعتصاب عمومی - اندازه، توان و رزمندگی آن هر قدر هم که باشد - صرفاً مساله قدرت را طرح میکند، [ولی] مساله مزبور را نه حل کرده و نه قادر به حل آن است. تنها انهدام قدرت دولتی قدیم از طریق قیام، قادر به انجام این کار است. و قیام باید، بعلت ماهیتش، سازمان - یافته باشد، قیام باید عمل متحد و همزمان بخش‌های تعیین‌کننده‌ای از پرولتاریا باشد که از قبل و مخفیانه تدارک دیده شده و زمان آن مشخص گردیده باشد. بنابراین، اجرای آن مستلزم یک سلسله مراتب فرماندهی پابرجاست که نفوذ و اتوریته آن در سراسر طبقه گسترده‌باشد. عبارت دیگر، همانطور که در بررسی انقلاب اکتبر در فصل سوم این کتاب نشان دادیم، قیام تنها توسط حزب میتواند بطور موفقیت‌آمیز سازماندهی گردد - و آنهم نه هر نوع حزبی، بلکه یک حزب منضبط جنگی که قادر به حرکت یکپارچه باشد.

درست نیست که گفته شود روزا لوگزامبورگ هرگز مساله قیام را مورد بررسی قرار نداد (وی در ژانویه ۱۹۰۶ جزوه کوتاهی در این مورد نوشت) (۴۷) ولی مساله مزبور [صرفاً] بطور گذرا در مقاله اعتصاب توده‌ای ذکر شده و شواهدی در دست نیست که وی هرگز بصورت تمام و کمال به این مسئله پرداخته و یا در مورد مفاهیم ضمنی آن در رابطه با ماهیت حزب، اندیشیده باشد. اگر وی چنین کرده بود، ناچار میگردید که نظریه تبلیغ‌گرایانه خویش مبنی بر نقش حزب (زیرا که دقیقاً قیام است که تعادل بین تبلیغ و عمل در کارکرد حزب بطور

تعیین‌کننده‌ای بنفع عمل‌تغییر می‌یابد) و نیز نظریات خویش در مورد انضباط و مرکزیت را مورد تجدیدنظر قرار می‌دهد. بالعکس، لنین از همان ابتدا ماهیت حزب را با امر تسخیر قدرت مرتبط نموده بود.

همچنین، مساله قیام و حزب بگونه‌ای به امر ناموزونی آگاهی پرولتاریا مرتبط است که بویژه به سرنوشت روزالوگزامبورگ در انقلاب آلمان مربوط می‌گردد. روی دیگر همین سکه، که باعث می‌گردد که بخشهایی از طبقه نسبت به بخشهای دیگر عقب‌تر باشند (و به پیروی از احزاب رفرمیست ادامه دهند)، عبارت از تحرکی است که انقلاب برای کوششی نابهنگام جهت تسخیر قدرت به کارگران پیشرو می‌دهد. این امر دقیقاً در انقلاب روسیه با [وقایع] "روزهای ژوئیه" و در انقلاب آلمان با شورشهای ژانویه، پیش آمد. همانطور که در فصل سوم متذکر شدیم، در روسیه بلشویکها بوضوح توانستند در مقابل ماجراجوئی [مزبور] بایستند، و از وارد شدن خسران بیش از حد توسط آن، جلوگیری نموده، سازمان خویش را حفظ کرده و برای دور بعدی نبرد آماده گردیدند. در آلمان اتحادیه اسپارتاکوسی دستخوش حوادث گردیده، به فاجعه کشیده شد. تفاوت [این دو نمونه] نه در "فراست" یا "واقع بینی" لنین در مقابل "رمانتیسزم - انقلابی" روزا لوگزامبورگ، بلکه در این نهفته است که در روسیه حزبی آبدیده وجود داشت که در میان کارگران پیشرو دارای اتوریته بود، و حال آنکه در آلمان چنین حزبی وجود نداشت.

۱- مارکس، لنین و لوگزامبورگ

برای هرگونه قضاوت کلی در رابطه با تئوری روزا لوگزامبورگ در مورد حزب، ضرورتاً باید مارکس و لنین را معیار قرار داد. روزا لوگزامبورگ از بسیاری جهات به مارکس نزدیکتر بود تا به لنین. وی دارای توانائیه‌های مارکس بود: مخالفت وی با سکتاریسم و تأکیدش بر فعالیت توده‌ای طبقه کارگر. در عین حال روزا نقاط ضعف مارکس را نیز داشت: دیدگاهی زیاده از حد خوشبینانه از روندی که توسط طبقه - در - خود خویشتن را به طبقه - برای - خود تبدیل مینماید -- [یعنی] این فرض که وحدت اقتصادی عینی طبقه کارگر بطور خودبخودی به وحدت سیاسی نهائی آن منجر خواهد شد. در نتیجه روزا لوگزامبورگ در داشتن گرایش بجانب قدرگرائی در زمینه تشکیلات، با مارکس شریک بود. ما قبلاً ذکر نموده‌ایم که روزا لوگزامبورگ در مجادلات (پلمیک‌های) سال ۱۹۰۴ علیه لنین، کاملاً بخطا نرفته بود، لیکن لنین از طریق تجربه ۱۹۰۵ توانست یکجانبگی فرمولبندی‌های اولیه خویش را تصحیح نموده و بدین طریق نسبت به مارکس قدمی بجلو بردارد، در حالیکه روزا لوگزامبورگ قادر به چنین کاری نگردید. اگر وی زنده مانده بود و میتوانست تجربه انقلاب آلمان را جذب و هضم نموده و در موردش غور نماید، ممکن و در واقع محتمل است که وی به تصحیح مزبور دست مینیافت.

آنگونه که هست، تئوری حزب روزا لوگزامبورگ و رابطه آن با طبقه کارگر، سلاح موثریست. در جنبش کارگری‌ایکه در سراسر جهان دستخوش تسلط بوروکراتیک دهها ساله سوسیال دموکراسی و استالینیزم بوده است. ولی در نهایت تئوری مزبور تنها - جانی یک سلاح موثرست که جزئی مکمل از چهارچوب لنینیسم شده باشد. [لیکن] بمثابه بدیلی برای لنینیسم، باید لوگزامبورگیسم را نامعتبر دانست.

۵۔ میراث دوگانہ

ترو تسکی

سهم تروتسکی در تئوری مارکسیستی حزب انقلابی دارای دو جنبه است. جنبه اول دفاع او است از مفهوم لنینی حزب در مقابل تهاجم عملی و تئوریک استالین و بوروکراسی استالینیستی، دفاعی که عمدتاً از طریق اپوزیسیون چپ صورت میگیرد. جنبه دوم کوشش اوست در ایجاد یک بدیل اصیل مارکسیستی برای بین‌الملل کمونیستی منحل، و این کوشش با تاسیس بین‌الملل چهارم به اوج خود میرسد. البته اگر چه این دو جنبه از این رو که دومی بطور منطقی از درون اولی رشد کرد دارای پیوستگی میباشند، با وجود این میان آنها اختلافی کیفی وجود دارد. در دوران اپوزیسیون چپ تروتسکی در برابر سیاست اپورتونیستی استالین یک سیاست پیگیر انقلابی را ارائه نمود. اکنون تروتسکی، با کوشش در جهت ساختن بین‌الملل چهارم، میبایست سیاست خود را در یک سازمان متعلق بخوبیش تجسم بخشد، بخاطر این اختلاف، منطقی است که بررسی تئوری تروتسکی در مورد حزب را به دو بخش تقسیم کنیم: دفاع از لنینیسم، و بین‌الملل چهارم.

الف - دفاع از لنینیسم

تروتسکی بر سر دو موضوع اساسی با استالین و اکثریت رسمی حزب کمونیست شوروی اختلاف داشت: انحطاط بوروکراتیک دولت روسیه، و تئوری استالینیستی "سوسیالیسم در یک کشور". دو موضوع طبیعتاً با هم مربوط بودند. بوروکراسی بواسطه تحلیل رفتن و پراکنده شدن پرولتاریای انقلابی و به مثابه نتیجه انبوه رنجهای جنگ اول جهانی و جنگ داخلی، ویرانی اقتصادی، قحطی، مرض و نابودی جسمی (۱) که با آن همراه بود بوجود آمد. این بوروکراسی که بطور عمده از افرادی حرفه‌گرا (Careerist)، مدیرانی که از رژیم سابق تحویل گرفته شده‌اند، بلشویکهای سابق و کارکراسی که مدتهاست فاقد طبقه گردیده‌اند تشکیل میشود، بیش از هر چیز خواستار خاتمه شورشها و برقراری روال عادی داد و ستد بود. آنها به آنچه در نظرشان ماجرājuئی رمانتیک و خطرناک انقلاب جهانی بود هیچ علاقهای نداشتند. بدین ترتیب تئوری سوسیالیسم در یک کشور تنها یک اختراع استالینیستی نبود، بالعکس، "تئوری مزبور بصورت آشکاری حالت و روحیه بوروکراسی را بیان میداشت. آنگاه که صحبت از پیروزی سوسیالیسم در میان بود منظرشان پیروزی خودشان بود." (۲)

بدین ترتیب، این مشاجره‌ای بر سر مسائل اساسی بود، به همان عمق جدائی بین کمونیسم و سوسیال دموکراسی. این مشاجره بر سر دو مفهوم کاملاً متفاوت و متضاد از سوسیالیسم بود. برای تروتسکی، همانگونه که برای مارکس و لنین، سوسیالیسم [بمعنای] جامعه‌ای بدون طبقه، بدون دولت و خوداداره کننده خود بود که بر وفور اجناس ضروری متکی بوده و در آن "تکامل آزاد هر کس شرط تکامل آزاد همه است." (۳) دیکتاتوری، برنامه‌ریزی دولتی، رشد اقتصادی، راندمان، انضباط آهنینی و غیره، وسائلی بودند در خدمت این هدف (وسایلی که تروتسکی از آنان بی‌نیی نداشت)، ولی نه اهدافی در خود.

برای استالین، همانگونه که برای بوروکراسی‌ای که وی بارزترین نماینده آن بود، سوسیالیسم دقیقاً برابر بود با ملی کردن (Nationalisation)، کنترل دولتی و رشد اقتصادی و نظامی روسیه [و تبدیل شدن آن] به یک قدرت جهانی طراز اول. از نقطه نظر تروتسکی، حدی از بوروکراتیزه شدن شاید امری اجتناب ناپذیر بود، یعنی این خطری است که همواره حضور دارد و میبایست با دقت تحت نظر قرار گرفته و در اولین فرصت ممکن به دور انداخته شود. از نقطه نظر استالین، بوروکراسی پایه و هسته اساسی رژیم نو بود. با در نظر داشتن مفهوم سوسیالیسم از نظر تروتسکی، دورنمای تحقق آن در یک کشور - آنهم در روسیه عقب مانده - یک اتوبی ارتجاعی بود، با توجه به نظر استالین در این زمینه، این تنها دورنمای عملی و واقع بینانه بود.

این برخورد، که مشاجره‌ای بر سر مسائل اساسی بود، لزوماً به آنجا گسترش یافت که بر تمام وقایع و کلیه سیاستها در زندگی جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، و منجمله بر ماهیت، نقش، استراتژی و تاکتیکی حزب انقلابی و بین‌الملل انقلابی، تاثیر گذارد. برای وضوح، میتوان مشاجره تروتسکی با استالین بر سر تئوری لنینیستی حزب را تحت دو عنوان مورد بررسی قرار داد: دمکراسی حزبی در حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، و استراتژی احزاب کمونیستی بین‌المللی.

۱- دموکراسی حزبی

بوروکراتیزه شدن تدریجی دولت شوروی، در غیاب طبقه کارگری پرتوان از نظر سیاسی فعال، لزوماً مسئله بوروکراتیزه شدن حزب کمونیست و از بین رفتن دموکراسی درون - حزبی را مطرح ساخت. زیرا اگر چه جدائی رسمی بین تشکیلات (شورا) و حزبی وجود داشت، لیکن در حقیقت بلشویکها حزب دولت بودند. از زمان جنگ داخلی، حزب انحصار سیاسی و کنترل کامل کلیه مقامات مهم را در اختیار گرفته بود. در نتیجه، اگر ماشین دولتی در حال بوروکراتیزه شدن بود، این امر نمیتوانست بروی حزب تأثیری نداشته باشد. آنچه این امر را اهمیت بسیار بخشید این بود که حزب، بعنوان پیشاهنگ پرولتاریا، با هسته بلشویکهای قدیمی فسادناپذیرش، سنت انقلابی اش، قانون حداکثر درآمدش (۴) و انضباط دقیقش، عموماً بعنوان سه اصل علیه بوروکراسی شمرده میشد. اگر حزب از پا درمیآمد، با در نظر گرفتن انفعال کارگران، دیگر خطر دفاعی ای وجود نمیداشت. در سال ۱۹۲۳ بود که تروتسکی احساس کرد وضعیت آنقدر جدی شده است که وی میبایست مبارزه ای علنی برای دموکراسی درون حزبی را با یک سلسله مقاله برای پراودا، که مجموعه آنها تحت نام مسیر جدید (The new course) بود، آغاز نماید. (۵)

لحن مسیر جدید محتاطانه است و برخی از فرمولبندیهای آن مرددانه میباشد، یعنی از جهات بسیاری بیانی تحسین آمیز از مسئله دموکراسی درون حزب انشائی است و دارای ارزش پایدار میباشد. تروتسکی مسئله دموکراسی را بعنوان حقی مجرد مطرح نمیسازد، بلکه لزوم آنرا در تکامل حزب و صحنه جدید تاریخی ای که به آن وارد میشویم مشخص مینماید. ابتدا وی مناسبات بین نسل قدیم و جدید (قبل از اکتبر و بعد از اکتبر) اعضای حزب را مورد بررسی قرار میدهد، "فتح قدرت، رکن سرچشمه حتی غیرعادی حزب را به

دنبال داشت. " (۶) حریانی از کارگران بی تجربه که از آگاهی ناچیزی برخوردار بودند، و نیز از عناصر بیگانه، کارگزاران و انگل‌ها وجود داشت. " در این دوران هرج و مرج، تنها بشکرانه دیکتاتوری درونی اعضای قدیمی، که در اکتبر از کوره آزمایش گذشته بودند، (حزب) قادر گشت ماهیت بلشویکی خود را حفظ نماید. " (۷)

لیکن از آن پس اوضاع تغییر کرده بود. اکنون نسل جدید بخاطر رشد سیاسی خود و برای آینده حزب بطورکلی، باید بطورفعال به زندگی سیاسی و روند تصمیم‌گیری حزب کشیده شود. آنگاه تروتسکی به ترکیب اجتماعی حزب مینگرد، و نشان میدهد چگونه نیاز به پرکردن سمت‌های اداری بوسیله کارگران، به تضعیف " سلولهای اساسی آن، هسته‌های کارخانه " (۸) انجامید، و این یک منبع مهم بوروکراتیسم بود. تروتسکی در مورد ضرورت تقویت پایه پرولتاریائی حزب و در مورد استفاده از دانشجویان و جوانان بعنوان نیروئی در برابر بوروکراسی، بحث و استدلال میکند.

او در مورد ضرورت دمکراسی داخلی مینویسد :

" مزیت اساسی غیرقال قیاس حزب ما در این است که در هر لحظه قادر است به صنعت از دریچه چشم ماشین - کار کمونیست، متخصص کمونیست، مدیر کمونیست و تاجر کمونیست بنگرد، تجارب این کارگران متقابلا مکمل را جمع‌آوری کند، از آنها نتیجه‌گیری نمایند، و بدین ترتیب مسیر خود برای هدایت اقتصاد بطوراعم، و هر موسسه بطور اخص، را تعیین نماید. واضح است که چنین رهبری‌ای تنها بر مبنای یک دمکراسی برقرار و فعال در درون حزب، قابل اطمینان میباشد. " (۹) این تذکرات خطاب به حزبی در [مسند] قدرت و درشرایطی مشخص نوشته شده است، لیکن اصلی را که در بر میگیرد، یعنی لزوم دمکراسی برای رهبری صحیح، دارای اعتباری عام میباشد. بار اصلی پاسخ رهبری به انتقاد تروتسکی دفاع سخت از سنن عظیم اعضای قدیمی، و تاکید بر لزوم حتمی وحدت حزب، و خطرات فراکسیونیسم بود. پاسخ تروتسکی خاطرنشان

میسازد که در جنبش انقلابی، "سنت" همانگونه که دارای جنبه مثبت است دارای جنبه منفی نیز میباشد. تروتسکی، با آوردن مثالهای متعدد، منجمده موضع بلشویکهای قدیمی علیه "ترزهای آوریل" لنین، چنین استدلال میکند که "با ارزشترین کیفیت تاکتیکی، اساسی "بلشویسم" توانائی بی‌همتای آنست در جهت‌یابی سریع، در تغییر سریع تاکتیک، در تجدید مهماتش و در بکارگرفتن شیوه‌های جدید، و در یک کلمه در انجام چرخشهای تند." (۱۰) و اینکه هیچ سنتی، هر قدر هم که انقلابی باشد، بخودی خود تضمینهای لغزش ناپذیر مافوق تاریخی‌ای (Supra-historical) را علیه انحطاط تأمین نمینماید. در مورد مساله فراکسیون‌ها، تروتسکی خطر بزرگ فراکسیون‌یسم در آن شرایط را می‌بیند، و احتمال این را که اختلافات فراکسیونی بتوانند سرعت فشار نیروهای اجتماعی و طبقاتی متخاصم یا پرولتاریا را منعکس نمایند، تشخیص میدهد، لیکن ادعا میکند که یک رژیم غیردموکراتیک حزبی، خودش علتی برای فراکسیون‌یسم است.

"ارگانهای رهبری کننده حزب باید به صدای توده‌های وسیع حزبی گوش فرادهند و هراسناکی را بعنوان نشانی از روحیه فراکسیونی نپندارند و بدین وسیله کمونیستهای هوشیار و منضبط را به آنجا نگشانند که سکوتی سیستماتیک را حفظ نموده و یا در غیر این صورت تشکیل یک فراکسیون بدهند." (۱۱)

اصل مسئله تروتسکی در مسیر جدید اینست که:

"در تضادهای و اختلاف نظرها است که شکل‌گیری افکار عمومی حزب بطور اجتناب‌ناپذیری صورت می‌گیرد. محدود کردن این پروسه فقط و فقط در درون دستگاهی که موظف است ثمره زحماتش را بصورت شعارها، دستورها و غیره در اختیار حزب قرار دهد، مستلزم گردن حزب است از نظرسنجی‌های گوناگون و سیاسی." (۱۲)

در این حال، ادعاهای [مخالف] آنتونیو گرامشی [در مورد شرایط عینی]

فوق‌العاده دشوار، هنوز دارای تاثیر نیرومندی بر تروتسکی میباشد. ضمن خواستار دموکراسی درون حزبی بودن، وی معه‌ذا میپذیرد که "ما تنها حزب کشورهستیم، و در دوران دیکتاتوری، نمیتواند جز این باشد." (۱۳) و با انجام اینکار، تروتسکی در آن فعالیت جاری شرکت جست که چیزی که در ابتدا تنها بصورت اقدامی موقت و بمناسبت شرایط فوق‌العاده جنگ داخلی دیده میشد را به سطح یک اصل عمومی ارتقاء دهد. ماکس شاختمن (Max Shachtman) پیرو سابق تروتسکی، در این امر تضادی اساسی مشاهده میکند.

"تروتسکی ... هیچ نشانه‌ای دال بر تشخیص این نکته نشان نداد... که نفی حقوق دموکراتیک کسانی که در خارج حزب قرار دارند تنها میتواند با نفی دیر یا زود همان حقوق برای اعضای خود آن حزب تضمین گردد. زیرا که این یک قانون واقعی سیاست است که هر اختلاف عقیده جدی، در یک حزب سیاسی جدی، متضمن فراخوانی است - مستقیم یا غیرمستقیم، صریح یا با اشاره، عمدی یا غیرعمدی - به‌فلان یا به‌همان بخش از مردم خارج از این حزب." (۱۴) این نکته‌ای اساسی است، لیکن واقعا تمامی موضع تروتسکی را بی‌اعتبار نمیسازد. شکی نیست که در دراز مدت، "دیر یا زود" دیکتاتوری بوسیله یک حزب به دیکتاتوری درون آن حزب خواهد انجامید، لیکن، همان گونه که تروتسکی غالبا میگوید، در سیاست، زمان عامل مهمی است. از نقطه نظر تروتسکی بلشویکها درگیر عملکرد کج‌دار و مریض‌وار فوق‌العاده سخت و دقیقی بودند: بین "دیرتر" یا "زودتر" امکان [رسیدن] گشایش و کمک از جانب انقلاب بین‌المللی وجود داشت. *

با گسترش کنترل مستبدانه استالین بر حزب و کشور، و با فاصله‌گرفتن هر چه بیشتر سیاست او از مارکسیسم انقلابی، فریادهائی که طالب دموکراسی حزبی بودند نیز مضرتر میشدند و مخالفت با شیوه‌های سازمانی استالینی آشتی‌ناپذیر میگردد.

میسازد که در جنبش انقلابی "سنت" همانگونه که دارای جنبه مثبت است دارای جنبه منفی نیز میباشد. تروتسکی، با آوردن مثالهای متعدد، منجمد و وضع بلشویکهای قدیمی علیه "ترهای آوریل" لنین، چنین استدلال میکند که "با ارزشترین کیفیت تاکتیکی، اساسی" بلشویسم "توانائی بی‌همتای آنست در جهت‌یابی سریع، درتغییر سریع تاکتیک، در تجدید مهماتش و در بکارگرفتن شیوه‌های جدید، و در یک کلمه در انجام چرخشهای تند." (۱۰) و اینکه هیچ سنتی، هر قدر هم که انقلابی باشد، بخودی خود تضمینهای لغزش ناپذیرما فوق تاریخی‌ای (Supra - Historical) را علیه انحطاط تأمین نمی‌نماید. در مورد مساله فراکسیون‌ها، تروتسکی خطر بزرگ فراکسیون‌یسم در آن شرایط را می‌بیند، و احتمال این را که اختلافات فراکسیونی بتوانند بسرعت فشار نیروهای اجتماعی و طبقاتی متخاصم با پرولتاریا را منعکس نمایند، تشخیص میدهد، لیکن ادعا میکند که یک رژیم غیردموکراتیک حزبی، خودش علتی برای فراکسیون‌یسم است.

"ارگانهای رهبری کننده حزب باید به صدای توده‌های وسیع حزبی گوش فرادهند، و هراتقادی را بعنوان نشانی از روحیه فراکسیونی نپندارند و بدین وسیله کمونیستهای هوشیار و منضبط را به آنجا نگشانند که سکوتی سیستماتیک را حفظ نموده و یا در غیراینصورت تشکیل یک فراکسیون بدهند." (۱۱)

احل مسئله تروتسکی در مسیر جدید اینست که:

"در تضادهای و اختلاف نظرها است که شکل‌گیری افکار عمومی حزب بطور اجتناب‌ناپذیری صورت می‌گیرد. محدود کردن این پروسه فقط و فقط در درون دستگاهی که موظف است شوه زعمانش را بصورت شعارها، دستورها و غیره در اختیار حزب قرار دهد، مستقر کردن حزب است از نظر ایدئولوژیک و سیاسی." (۱۲)

دو همین حال، ادعاهای [عربی] [آفریننده] بودن و در شرایط عینی

از طریق پذیرش فقط کارگر اینکه در کارخانه‌ها و روی زمین کار میکنند بدرون حزب، پرولتاریزه کردن و کوچک کردن دستگاه حزبی، بازگرداندن فوری مخالفین (Central - Control Committee - Committee) اخراجی، تجدید ساختمان کمیته کنترل مرکزی (Central - Control Committee) مستقل از دستگاه [حزبی] لیکن در این مرحله، [این] محکوم ساختن‌ها و خواسته‌ها هنوز در چارچوب وفاداری کامل به حزب کمونیست روسیه و پذیرش انحصار سیاسی آن صورت میگیرد.

"ما با همه نیروی خود علیه تشکیل دو حزب مبارزه میکنیم، زیرا که دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان هسته‌اش به یک حزب پرولتاریای واحد نیاز دارد." (۱۶)

در سال ۱۹۳۳، بعد از فلج شدن کمینترن در برابر هیتلر (رجوع شود به مطالب زیر) و از بین رفتن کامل هرگونه مخالفت و انتقاد در روسیه، تروتسکی این ملاحظه اخیر را رها کرد. با اعلام اینکه حزب بلشویک لنینی توسط استالینسم کاملاً ویران شده است، وی خواستار تجدید بنای احزاب انشعابی و سرنگونی بوروکراسی از طریق انشعاب سیاسی گردید. در سال ۱۹۳۶ تروتسکی در اثر اصلی خود انقلاب خیانت شده (The Revolution Betrayed) توانست نظرات خود را بوضوح کامل در مورد دمکراسی حزبی ارائه دهد.

"رژیم درونی حزب بلشویک با شیوه سانترالیسم دمکراتیک مشخص میشد. تجمع و ترکیب این دو مفهوم، دمکراسی و سانترالیسم، بهیچوجه متضاد نیست. حزب توجه وافعی داشت نه تنها به اینکه حدودش همواره بطور دقیق مشخص باشد، بلکه همچنین همه آنهائیکه به درون این محدوده وارد میشدند بتوانند از حق واقعی [شرکت در] تعیین جهت سیاست حزب بهره‌مند گردند. آزادی انتقاد و مبارزه فکری، محتوای تغییرناپذیر دمکراسی حزبی بود. آئین کنونی مبنی بر اینکه بلشویسم فراکسیونها را تحمل نمیکند افسانه دوران سقوط است. در واقع، تاریخ بلشویسم تاریخ مبارزه فراکسیونهاست. و در حقیقت هم بگونه یک سازمان واقعا انشعابی،

که وظیفه سرنگونی جهان، و متحد ساختن گستاخترین بت شکنان، جنگجویان و شورشیان، بزر پرچم خود را در برابر خویش قرار میدهد، میتواند بدون برخورد های فکری، بدون گروهبندی ها و شکل بندی های فراکسیونی موقت، زندگی کند و تکامل یابد؟ دوران دیشی رهبری بلشویک اکثر اوقات این امکان را میداد که برخوردها ملایم گردد و طول مبارزات فراکسیونی کوتاه تر شود، لیکن نه چیزی پیش از این. کمیته مرکزی به این پشتیبانی دمکراتیک جوشان اتکاء میکرد، و از آن، بی پروائی (اشد) تصمیم گیریها و فرمان دادن ها را کسب مینمود. صحت آشکار رهبری در تمام مراحل حساس، به رهبری آن اتوریته بزرگی را داد که سرمایه احقائی ذیقیت سانترالیزم مییافت.

بدین ترتیب رژیم حزب بلشویک، خصوصا قبل از اینکه بقدرت برسد، در تضاد کامل با رژیم بعشهای گنونی بین الملل کمونیستی بود، با "رهبرانی" که از بالا منتصب شده اند، که با دریافت یک کلمه فرمان، گامال تفهیر سیاست میدهند، با دستگاه های بدون کنترلی که در برخوردشان با پایه های حزبی متگیرند، و در برخوردشان با کرملین بردهوار. "(۱۷) تروتسکی نه تنها موضع اصلی بلشویکی را در مورد فراکسیونها حفظ میکند، بلکه همچنین از نظریه دولت یک حزبی میبرد.

"در آن زمان حزب آرزو میکرد و امیدوار بود تا آزادی مبارزه سیاسی در چهارچوب شوراها را حفظ نماید. جنگ داخلی ترمیمات سختی براین محاسبات افزود. احزاب اپوزیسیون یکی بعد از دیگری ممنوع شدند. رهبران بلشویسم به این اقدام، که آشکارا در تضاد با روحیه دمکراسی شورائی بود، نه بصورت یک اصل بلکه بصورت یک عمل دفاع از خود مرحله ای مینگریستند. "(۱۸)

تروتسکی یکی دانستن دیکتاتوری طبقه و دیکتاتوری حزب را رد میکند. "از آن رو که یک طبقه دارای "قسمتهای" متعددی است - [که] برخی

پیش گرا و برخی عقب‌گرایند - یک طبقه واحد میتواند چندین حزب بوجود آورد. به همین دلیل هم یک حزب میتواند به بخشهایی از طبقات مختلف اتکاء نماید. این را که تنها یک حزب در رابطه با یک طبقه باشد در تمام طول تاریخ سیاسی نمیتوان یافت - البته مشروط براینکه ظاهر پلیدی بجای واقعیت در نظر گرفته نشود. (۱۹) و برنامه سال ۱۹۳۸ بین‌الملل چهارم بیان میدارد که "دمکراتیزه‌شدن شوراها بدون قانونی شدن احزاب شورائی غیرممکن است. کارگران و دهقانان خود با رای آزادشان مشخص خواهند نمود که چه احزابی را بعنوان احزاب شورائی برسمیت میشناسند. (۲۰)"

زمانی که کارنامه مبارزات تروتسکی در راه دمکراسی کارگران در حزب کمونیست روسیه و دولت روسیه مورد مطالعه قرار گیرد واضح میشود که وی اشتباهات زیادی مرتکب شد.

به برکت بررسی گذشته در پرتو معلومات کنونی میتوان گفت: که او می - بایست مقاومت خود را زودتر آغاز کرده بود، که بوده‌اند اوقاتیکه وی از روی ناچاری به اموری تن داده است، که در سال ۲۴ - ۱۹۲۳ او میبایست با توان و پیگیری بیشتری میجنگید، که وی میبایست زودتر به توده‌های حزبی و به خود توده‌های کارگران رجوع میکرد. بسیاری از این انتقادات ممکن است موجه باشند، لیکن در ضمن، انتقاداتی یکجانبه‌اند زیرا که دشواریهای عظیمی که تروتسکی با آنها روبرو بود، خصوصا انفعال عمیق کارگران روسی و منجمله توده‌های عضو حزب در این دوران را در نظر نمیگیرند. تروتسکی همچنین، در غیاب هرگونه آلترناتیو موجود، بوضوح این را وظیفه انقلابیون میدانست که تا آخرین لحظه ممکن به حزب انقلاب وفادار باقی بمانند. این ملاحظه مهمی بود که در پایان دوره انحطاط آن بسیار ساده‌تر میشود رد کرد، تا در گرماگرم مبارزه، نظری متعادل، میباید دست‌آورد عظیم تروتسکی را در دفاع و حفظ سنت دمکراسی درون حزبی، سنت حزب بعنوان ارگانیکسی جمعی و زنده، علیه مسائل فراوان، بدون درغلطیدن به رد سوسیال دمکراتیک‌وار و یا آنارشستی

سانترال بسم دمکراتیک و حزب یسرو - آنطوری که در مورد بسیاری دیگر پیش
آمد - مشخص دهد.

* اشاره است به این که دیکتاتوری بوسیله یک حزب به
دیکتاتوری درون حریبی بینجامد . انقلاب بین المللی ممکن است از وقوع
این امر جلوگیری بعمل آورد . مترجم

۲- استراتژی احزاب کمونیست

بین الملل

تئوری سوسیالیسم در یک کشور که ناقض کلیه سنتهای مارکسیسم بود برای اولین بار در پائیز ۱۹۲۴ توسط استالین اعلام گردید. تأثیرات بلافاصله آن نه در خود روسیه بلکه بر بین الملل کمونیست و استراتژی احزاب کمونیست در سراسر جهان بود. مادام که بقای انقلاب روسیه با انجام انقلاب جهانی مرتبط بود، مشخص ترین شکل همبستگی با روسیه، و اولین وظیفه هر حزب "خارجی"، عبارت بود از دست زدن به انقلاب در کشور خودش. لیکن آنزمان که ساختمان سوسیالیسم به تنهایی در روسیه ممکن دانسته میشد، انقلاب جهانی دیگر نه یک امر واجب بلکه تنها یک امر اضافی اختیاری بود، و نقش کمینترن، در نظر مسکو، عبارت میشد از تضمین این امر که هیچ امر نامساعدی این پروسه ساختمان "سوسیالیستی" را متوقف ننماید. بدینترتیب احزاب کمونیست از عاملان انقلاب طبقه کارگر به عاملان سیاست خارجی بوروکراسی روسیه تبدیل گشتند. این استحاله بطور اجتناب ناپذیری به معنی یک سلسله انحراف از، و تجدیدنظر طلبی در، سنن لنینیستی سیاست های انقلابی بود. سنتهاییکه مدافع اصلی شان لئون تروتسکی بود. (۲۱)

در اینجا غیرممکن است تمام مسائل مربوط به استراتژی حزب که مورد اختلاف تروتسکی و استالین بودند را مورد بررسی قرار دهیم، لیکن با چهار مثال میتوان سهم تروتسکی را (در تکامل) تئوری حزب در این زمینه روشن ساخت.

تروتسکی از آغاز با سیاست استالین مبنی بر اینکه حزب کمونیست چین میبایست خود را تابع کومیندان بورژوا ناسیونالیست سازد - امری که به شکست

خونین انقلاب چین در سال ۱۹۲۷ منجر گردید - مخالف بود. وی در تمام مدت بروی اصل لنینی استقلال کامل سازمانی و سیاسی حزب انقلابی پافشاری میکرد.

همچنین تروتسکی با همکاری با رهبری TUC از طریق کمیته اتحادیه کارگری آنگلو - سوویت، - که استقلال حزب کمونیست انگلستان را بشدت به مخاطره انداخت و برخورد نقادانه نسبت به رهبران "چپ" اتحادیه کارگری که به اعتصاب عمومی خیانت کردند را از آن سلب نمود - مخالف کرد.

وی همچنین انتقادی درخشان و پیشگویانه از سیاست استالین در سالهای ۳۳ - ۱۹۲۹ در آلمان، ارائه داد. حزب کمونیست آلمان (KPD) که با تئوری "سوسیال فاشیسم" استالین کار میکرد، با سوسیال دمکراتها بغنوان دشمن اصلی برخورد نمود و خطر فاشیسم را کم اهمیت دانست. تروتسکی علیه این استراتژی فاجعه آمیز، به لزوم فوری جبهه متحد احزاب طبقه کارگر علیه هیتلر اصرار ورزید.

و بالاخره، تروتسکی ضعف کشنده "استراتژی جبهه خلقی"، که در سال ۱۹۳۴ تصویب گردید و طبقه کارگر و حزب آنها با بورژوازی بهم پیوند داده و به شکستهای آینده در اسپانیا و فرانسه منجر شد، را نشان داد. (۲۲) نقد مزبور بویژه امروزه صادق است چه اکنون سیاست تقریباً تمام احزاب کمونیست در سراسر جهان این یا آن نوع از جبهه خلق گرائی میباشد. و اخیراً شاهد تکرار کامل نتایج مصیبت بار این امر در شیلی بوده ایم.

در مجموع، دوران استالینیستی دوران انحراف و قلب پیگیر تئوری لنینیستی حزب تا حد تبدیل آن به ضد خود، بود. این تئوری از تئوری انتخاب و سازماندهی پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا، به افسانه خطاناپذیری ایکه در خدمت توجیه کلیه اشکال مانپولاسیون بوروکراتیک و خیانت توام با ریشخند قرار میگرفت، تبدیل گشت. این امر آنچنان موفقیت آمیز بود که تئوریهای لنینی و استالینی حزب، که در پراتیک اینچنین متفاوت اند، بطور کلی در انظار عموم

بصورت، [یگانه‌تئوری] واحد شناخته شدند. اگر به‌خاطر کوشش‌های ناپذیر
تروتسکی نبود، این یکی دانستن می‌توانست عملاً بدون مورد اعتراض واقع شدن
در جنبش مارکسیستی بگذرد؛ به همین‌سبب امیل کاملاً در زیر کوهی از دروغ
مدفون گردد.

ب. بین الملل چهارم

دفاع تروتسکی از تئوری لنینی در مورد حزب، بعنوان بخش جدائی ناپذیر دفاع او از مارکسیسم لنینیسم بعنوان یک مجموعه، دستاوردی عظیم بود. لیکن نه دستاوردی که بتواند او را ارضاء نماید. وی از آغاز قرن نسبت به انقلاب پرولتاریائی بین المللی متعهد بود، و زمانی که قانع شد به اینکه بین الملل کمونیست ایتالیانیستی دیگر قادر به دستیابی به این هدف نیست، چاره‌ای نداشت جز اینکه خود برای تاسیس سازمانی جدید کوشش نماید. سقوط کامل حزب کمونیست آلمان در برابر هیتلر، و عدم توانائی حتی یک بخش از کمینترن در اعتراض به مشی رسمی، بود که بالاخره تروتسکی را مصمم نمود که این راه را برگزیند.

"سازمانی که با رعد فاشیسم به تحرک درنیامده و مطیعانه تسلیم چنان اعمال تجاوزکارانه بوروکراسی میشود، بدستوسيله نشان میدهد که سازمانی مرده می‌باشد و نمیتواند احیاء گردد."

درست همانطور که بدنبال تسلیم بین الملل دوم در ۴ اوت ۱۹۱۴ لنین فوراً بین الملل سوم را اعلام نمود، تروتسکی نیز در سال ۱۹۳۳ فراخوان بین - الملل چهارم را صادر کرد.

۱- مبارزه برای بین الملل

چهارم

حمایت از تروتسکی در سال ۱۹۳۳ بسیار محدود بود، و مسئله تاسیس فوری بین الملل جدید مطرح نبود. در عوض بین الملل جدید میبایست بتدریج ساخته میشد. متأسفانه شرایط عینی [برای] انجام این امر فوق العاده نامطلوب بود. اگر چه در آغاز جنگ جهانی اول لنین فوق العاده منفرد بود، لیکن وی حداقل این عزیت را داشت که از یک پایگاه ملی یگدست، بصورت حزب باشویک، برخوردار بود. با وجود این، تا دو سال پس از پیروزی انقلاب روسیه طول کشید تا بین الملل سوم بتواند تاسیس شود. تروتسکی نه چنین پایگاهی داشت، و نه چنین سرنوشتی که پیروزی دوم انقلاب پرولتری را در طول حیات خود ببیند. بالعکس، دهه ۱۹۳۰ دوران شکست عمیق طبقه کارگر بود که با سرکوبی پرولتاریای آلمان آغاز گشت (کامل ترین و شرم آورترین شکست یک طبقه کارگر مبارز، و از نظر سیاسی آگاه، در تاریخ) در آن زمان نظامهای فاشیستی و یاشبیه آن مرکز اروپا را در چنگال خود داشتند، و آنگاه پیروزی فرانکو در اسپانیا فرا رسید. در ضمن در طول دهه ۱۹۳۰ رکود اقتصادی و بیکاری طولانی مدت، نیروی مبارزه جوئی را رفته رفته سست نمود و سازمانهای کارگران را درهمه جا تضعیف کرد.

علاوه براین تصویر عمومی ارتجاع سیاه، برخی عوامل مشخص بودند که علیه رشد تروتسکیسم عمل میکردند. خطر وحشتناک فاشیسم فشاری عظیم در بین کارگران بوجود آورد تا صفوف خود را فشرده سازند، و در برابر دشمن و علیه انتقادات جدید متحد شوند. همراه با این فشار و اتحاد، احساس

احتیاج به یافتن یک هم پیمان، یک قدرت نظامی عظیم که در مقابل هیتلر بایستد، وجود داشت، و این قدرت البته روسیه شوروی بود. صرف نظر کردن از قدرت عظیم استالین بخاطر نیروهای حقیر [طرفدار] تروتسکی، فوق العاده دشوار بود. بدین طریق هیتلر در واقع به استالین و استالینیسم در درون جنبش کارگری کمک نمود.

آنگاه این حقیقت وجود داشت که تروتسکی در معرض چنان بدگونی و بهتان‌های در درون جنبش طبقه کارگر قرار داشت که در تاریخ بیسابقه بود. این اتهام که تروتسکی و همه متهمین دیگر در محاکمات مسکو عوامل هیتلر و میکادو (Mikado) بودند، آشکارا اتهامی پوچ و نامربوط بوده است، مع‌هذا قدرت "دروغ بزرگ" چنان بود که میلیون‌ها نفر در سراسر جهان آنرا باور کردند. و تنها کمونیست‌های سرسخت نبودند که تهمت فاشیستی بودن تروتسکی را پذیرفتند. بسیاری هنرمندان و روشنفکران غربی، که رومن رولان (Romain - Rolland) نمونه آنها بود، با این اتهام همصدا شدند. دیگران چون برناردشاو و آندره مالرو (Andre' Malraux)، که فشار جبهه خلق را احساس میکردند، یا مبهم‌گوئی کردند و یا سکوت اختیار نمودند. بدین ترتیب پرونده‌سازی بزرگ استالین در کوتاه مدت بسیار موفقیت‌آمیز بود. این امر در وهله اول تضمین نمود تا تنها آنانکه دارای شخصیتی قوی بودند و میتوانند در برابر تهدیدات و بدگوئی‌های مداوم مقاومت نمایند و به تروتسکیسم بپیوندند. ثانیاً، این امر سد عظیمی بین تروتسکیست‌ها، منجمله افرادی که انقلابی‌ترین کارنامه‌های نمودار را داشتند، و کارگرانی که از آکادمی سیاسی برخوردار بودند، بوجود آورد و تروتسکیست‌ها را از دادرسی صادقانه‌ای که طی آن بتوانند مسائلشان را مطرح سازند محروم ساخت. انتقاد، هر قدر هم مسئول باشد، اگر در موردش این تصور وجود داشته باشد که از جانب یک "عامل فاشیست" ارائه میگردد، کمتر امکان دارد مورد توجه قرار گیرد.

بنا بر این حقیقت ساده وجود داشت که هر چه دشوارتر هیتلر مردم را

باین امر قانع نمود که در فاصله‌ای باین کوتاهی بعد از تاسیس بین‌الملل سوم لازمست همه چیز از نو آغاز گردد. تروتسکی وضع را اینچنین تشریح نمود:

"ما از نظر سیاسی در حال پیشرفت نیستیم. مع هذا، این حقیقتی است که مبین انحطاط عمومی جنبش کارگران در پانزده سال گذشته است... اکنون وضعیت ما بطور غیر قابل قیاسی دشوارتر از وضع هر سازمان دیگری در هر زمان دیگر میباشد، زیرا ما خیانت وحشتناک بین‌الملل دوم را با خود داریم. فساد بین‌الملل سوم چنان با سرعت و بطور غیر قابل انتظاری رشد کرده که همان نسلی که از تاسیس آن مطلع گشته بود اکنون صدای مارا میشنود و میگوید "ولی ما یکبار این جریان را شنیده‌ایم."

تأثیر این وضعیت بغایت دشوار این بود که جنبش تروتسکیستی با سه مشخصه مهور شد: اول اینکه بسیار کوچک بود و در خیلی از کشورها از مثنی افراد تشکیل شده بود. دوم اینکه از نظر ترکیب اجتماعی شدیداً خورده‌بورژوا بود. سوم اینکه، حداقل در مدارج بالائی‌اش سازمانی از تبعیدیان بود - نه لزوماً تبعیدی از کشورشان (هرچند که این در مورد برخی صادق بود) لیکن تبعیدی از موطنی که برگزیده بودند، یعنی از جنبش کارگری توده‌ای. حال، گروههای کوچک همیشه ساده‌تر و بیشتر از احزاب بزرگ انشعاب میکنند. زیرا که چیز بسیار کمتری برای از دست دادن در اختیار دارند. روشنفکران خورده‌بورژوا همواره برای فراکسیون‌بسم مستعدتر هستند تا کارگران. بگفته رهبر تروتسکیست امریکائی ج. پی. کانن (J. P. Cannon) "همه این نودع مرام یک صفت مشخصه مشترک دارند: آنها علاقه دارند در مورد چیزها، بدون حد و پایانی بحث کنند." (۲۵) و سیاست (پردازی) تبعید (یها) با دسیسه‌ها و رسوائیهایش معروف به بدنامی است. در اساس، این پدیده‌ها جملگی علت واحدی دارند: افراد از نیروی انضباط دهنده عظیم مبارزه طبقاتی - و جنبش بین‌الملل چهارم از (ابتلا به) همه اینها بشدت رنج میبرد. تروتسکیسم از بدو کار با مرض فراکسیون‌بسم، انشعابات و سکتاریسم مفرط دست بگریبان بود.

تروتسکی به بهترین وجهی که میتوانست جنگید تا خود را از این محیط چاره‌ناپذیر و بی‌فرجام خارج سازد و راهی برای رسیدن به جنبش کارگران بیابد. در آغاز او پیروان خود را متوجه گروه‌های گوناگون جلب نمود، متوجه گروه‌های سوسیال دمکرات و سانتریست (همچون I'LP انگلستان و حزب کارگران سوسیالیست آلمان) که از بین‌الملل دوم و سوم مستقل بودند، به این امید که این امر بتواند زیمروالد (Zimmer Wald) جدیدی باشد. (۲۶) آنگاه وی آنها را بسوی دخول کوتاه مدت در احزاب سوسیال دمکرات توده‌ای راهنمایی کرد، و باز آنها را به خروج (از همان سازمانها) رهنما شد. در سال ۱۹۳۷ و دوباره در ۱۹۳۹ تروتسکی به حزب کارگران سوسیالیست امریکا پیشنهاد کرد تا اعضای خورده‌بورژوازی که قادر نبوده‌اند کارگران را به عضویت در حزب جلب کنند را اخراج نماید. (۲۸) لیکن این کارها سودی نداشت. هر تاکتیک جدید انشعاب جدیدی را باعث شده و هر یک در رسیدن به هدف خود دچار شکست میگردید. جنبش تروتسکیستی هرگز موفق نشد تعداد قابل ملاحظه‌ای از کارگران را جلب نماید و نیز نتوانست جزء مکملی از جنبش کارگری شود.

سوالی که باید اکنون طرح کنیم چنین است: تاثیر این شرایط بر تئوری تروتسکی در مورد حزب چه بود؟ زیرا هرچند که برای نظریه‌پرداز این امکان وجود دارد که با محکم چسبیدن به دستاوردهای تئوریک گذشته و نقطه‌های اوج جنبش در گذشته در برابر تاثیرات دلسردکننده وقایع نامطلوب مقاومت نماید - همان کاری را که لنین در دوران ارتجاع استولپینی (Stolypin) در روسیه انجام داد، و تروتسکی بعدها کرد - با وجود این غیرممکن است که تئوری از پراتیک هیچگونه تاثیری نپذیرد. برای تروتسکی نیز چنین بود. فاصله بسیار عظیم بین آنچه که شرایط شدیداً ایجاب میکرد، و نیروهای فوق‌العاده ضعیفی که تروتسکی با آن میتوانست به روبرو شدن با شرایط مزبور مبادرت ورزد، وی را به چیزی بیش از مبالغه صرف در مورد سرزندگی و قدرت سازمان کوچکش رهنمون گردید. وی همچنین در زیاده‌برآورد کردن تئوریک نقشی که میتواند

توسط یک رهبری بین‌المللی جدا از توده‌ها ایفا گردد، و در جانشین کردن برنامه حزب - (برنامه‌ای) که از حاشیه مبارزه طبقاتی تنظیم گردیده - بجای خود حزب بعنوان تجسم پیشاهنگ واقعی پرولتاریا، و (نیز بمثابة) عمومیت - دهنده به تجارب طبقه کارگر در بحبوحه وقایع بزرگ، (در کلیه این موارد) به کجراه رفته بود. بررسی تصمیمی که در سال ۱۹۳۸ برای تاسیس عملی - بین‌الملل چهارم اتخاذ شد، و دورنمایی که به‌مراه داشت، این نکات را به بهترین وجهی روشن می‌سازد.

۲- پایه تئوریک

بین الملل چهارم

بارزترین خصیصه بین الملل چهارم تفاوت نمایانی بود که با سه بین الملل قبلی کارگران نشان میداد. کنفرانس موسس در مقایسه با بین الملل‌های قبلی تجمع حقیری بیش نبود. کنفرانس که بطور مخفیانه در فرانسه و در خانه دوست قدیمی تروتسکی آلفرد روزمر (Alfred Rosmer) برگزار شد تنها یک روز طول کشید و فقط ۲۱ نماینده در آن شرکت جستند. این نمایندگان مدعی نمایندگی سازمانهایی در ۱۱ کشور بودند، لیکن اغلب این سازمانها کوچکترین گروهکها بودند، و یکی از آنها با اصطلاح " بخش روسیه " کاملاً ساختگی بوده و بوسیله یک جاسوس پلیس مخفی شوروی (GPU) بنام اتی‌ین (Etienne) نمایندگی میشد. تنها ماکس شاختمن (Max Shachtman)، نماینده آمریکا، از بخشی می‌آمد که بیش از چند صد عضو داشت. در سال ۱۹۳۵ تروتسکی این امر که " تروتسکیستها میخواهند پنج‌شنبه آینده بین الملل چهارم را اعلام نمایند " (۲۹) را بعنوان یک " شایعه بی‌اساس احمقانه " تکذیب کرده بود. پس چرا، علیرغم این حقیقت که هیچ‌رشد قابل ملاحظه‌ای در جنبش او صورت نگرفته بود، تروتسکی به انتشار این بیانیه مبادرت ورزید؟

پاسخ این سؤال در تئوری " بحران در رهبری " پرولتاریای تروتسکی نهفته است. تروتسکی اعتقاد داشت که هم سرمایه‌داری و هم استالینیسم به بن‌بستی چاره‌ناپذیر رسیده‌اند. حل موفقیت‌آمیز این بحران برای همه بشریت، کاملاً به پیدایش یک رهبری انقلابی جدید بستگی داشت. عامل حیاتی در موفقیت‌های انقلابی‌ای که بطور اجتناب‌ناپذیری نزدیک میشوند عبارت خواهد بود از کیفیت

رهبری انقلابی، و همینگونه در چنین شرایطی سازمانهایی که در ابتدا کوچکاند خواهند توانست سرعت پیروان (و پایه‌های) ستوده‌ای بیابند و بر وقایع تأثیری تعیین‌کننده بنهند.

برنامه‌ای که در کنفرانس موسس بتصویب رسید، یعنی: احتضار سرمایه‌داری و وظائف بین‌الملل چهارم، چنین آغاز میشود:

"اوضاع سیاسی جهان در مجموع، عمدتاً توسط بحران تاریخی رهبری پرولتاریا مشخص میشود... پیش شرطهای عینی برای انقلاب پرولتاریائی نه تنها "رسیده شده‌اند" بلکه آنها کم و بیش آغاز به گندیدن کرده‌اند. بدون یک انقلاب سوسیالیستی، آسمان در دوران تاریخی بعدی فاجعه‌ای همه فرهنگ بشر را تهدید میکند. اکنون گردش رو به پرولتاریاست یعنی بطور عمده به پیشاهنگ انقلابی‌اش. بحران تاریخی بشریت به بحران رهبری انقلابی تاویل شده است." (۳۰)

تئوری "بحران رهبری" عصاره تجربه انقلابی یک دوران تاریخی بود، از نمونه مثبت اکتبر ۱۹۱۷ تا نمونه‌های منفی مجارستان در سال ۱۹۱۹، ایتالیا در ۱۹۲۰، آلمان در ۱۹۲۳ و ۱۹۳۳، چین در سال‌های ۲۷-۱۹۲۵ و اسپانیا در سال‌های ۳۷-۱۹۳۱. لیکن این صحت "عمومی" تئوری مسئله را تمام نمیکند. تروتسکی هرگز برای یک لحظه هم ادعا نکرد که رهبری، انقلاب را آفریده یا "بیا مینماید" (طوری که مثلاً برخی طرفداران نظریات چنگوارا اظهارداشته‌اند) و تنها چنین گفته که رهبری "حلقه" تعیین‌کننده در زنجیره وقایع میباشد، و دیگر قطعات اولیه زنجیر را بحرانهای عینی اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری، خیزش توده‌ای طبقه کارگر و وجود یک حزب انقلابی آماده، تشکیل میدهد. لیکن بدون این زنجیر "رهبری" منفرد بوده و معلق در خلاء و نسبتاً ناتوان میگردد، و موضع آن، تا آنجا که از توانائی و اهمیت خودتصوری اغراق‌آمیز و یا نادرست داشته است، بدتر خواهد بود. مسأله‌ایکه برای تروتسکی وجود داشت این بود که زمانی که در سپتامبر ۱۹۳۸ وی بین‌الملل چهارم را تاسیس

کرد (حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی)، حلقه‌های حیاتی زنجیر موجود نبودند. نه خیزش طبقه کارگر وجود داشت و نه در هیچ‌جا، جهان حزب انقلابی‌ای بود که از پایه‌ای مستحکم برخوردار باشد.

تروتسکی طبیعتاً به این امر آگاهی وافیه داشت. او با یک سلسله پیشگویی‌ها در مورد پدیدار شدن اجتناب‌ناپذیر حلقه‌های زنجیره انقلابی در آینده‌های نزدیک، مسئله را " حل " کرد.

اولاً، او اعتقاد داشت که سرمایه‌داری وارد آخرین بحران خود شده است. اکنون پیش‌شرط اقتصادی برای انقلاب پرولتاریائی عموماً به عالیترین مرحله تمتعی رسیده است که در نظام سرمایه‌داری قابل دسترسی است. نیروهای مولد بشریت متوقف میشود. " (۳۱) شرایط چنان بود که " هیچ بخشی بر سر فرم‌های اجتماعی سیستماتیک و افزایش سطح زندگی نایافته‌ها " (۳۲) نمیتوانست در میان باشد که در نتیجه آن سوسپال دمکراسی بطور کشنده‌ای صدمه بخورد.

ثانیاً، وی جنگ جهانی دوم را هم چون جنگ قطعی لیکن شدیدتر از آن، به‌مثابه رهاکننده موج انقلابی عظیمی میدید: " زایمان دوم معمولاً از زایمان اول آسانتر است. در جنگ جدید لازم نخواهد بود دو سال و نیم تمام برای اولین قیام صبر کرد. " (۳۳)

ثالثاً، او براین اعتقاد بود که رژیم استالینی در روسیه بسیار بی‌ثبات است. " مانند هرچی که بروی راسش تعادل یافته‌باشد " — و نتواند در برابر ضربه جنگ تاب تحمل داشته باشد. " اگر امپریالیسم توسط انقلاب در غرب فلج نشود، نظامی را که محصول انقلاب اکتبر بود خواهد رویید. " (۳۴) و در حالی که تروتسکی پشتیبان دفاع از اتحاد شوروی بود، نمیتوانست این حقیقت را بحساب نیاورد که چنین سرنگونی‌ای ضربه‌ای مهلک بر آنچه که آنرا نیروی ضد-انقلابی اصلی در جنبش کارگری میدانست وارد خواهد آورد.

رابعاً، همسو با امپریالیسم لنین و تئوری انقلاب پیکر خودش، تروتسکی فکر میکرد که مستعمرات قادر نیستند بدون برخورد رویاروی با امپریالیسم

استقلال خود را بدست آورند، و از آنرو که بورژوازی ملی بواسطه این تعارض تحلیل خواهد رفت جنبش‌های آزادیبخش ملی در حال رشد میبایست مسیر انقلاب سوسیالیستی را برگزینند. " پرچمی که مبارزه برای آزادی مردم مستعمره و نیمه مستعمره، یعنی بیش از نیمی از بشریت، بروی آن نقش بسته بطور قطع در دست بین‌الملل چهارم قرار گرفته است. " (۳۵)

در مجموع، این امر به دورنمایی انجامید که در آن:

" دورانی... که دارد برای انسانیت اروپائی آغاز میشود ردی از ابهام و فساد در جنبش کارگری برجای نمیگذارد. بخشهای بین‌الملل دوم و سوم بدون هیچ صدائی یکی بعد از دیگری از صحنه خارج میشوند. تجدید گروه‌بندی جدید و عظیم صفوف کارگران اجتناب‌ناپذیر است. گادرهای انقلابی جوان گوشت و خون بدست می‌آورند (قوت میگیرند). " (۳۶)

برای هریک از پیش‌گوئی‌هایی که این دورنما را میساخت شواهد زیادی وجود داشت، لیکن این حقیقت هست که تک‌تک آنها توسط تاریخ مردود گردیدند. تدارک جنگ، شروع به بیرون آوردن سرمایه‌داری از رکود نمود، و آن بحران نهائی نظام که توسط تروتسکی تشخیص داده شده بود، پس از جنگ به طولانی‌ترین و عالیت‌ترین دوره رونق اقتصادی نظام مزبور تبدیل شد. در جنگ رژیم استالین ساقط نشد، بلکه از آن پیروزمند و بسیار قوی‌تر بیرون آمد. کنترلش را بر تمام اروپای شرقی گسترده. (۳۷) بجای " ترک صحنه بدون هیچگونه صدا"، احزاب سوسیال دموکراتیک و کمونیست براساس این جریان‌ات اجازه حیات جدیدی در سراسر اروپا بدست آوردند. امپریالیسم اکثراً توانست از طریق معامله با بورژوازی مستعمراتی به مستعمرات آزادی بدهد، و بدین ترتیب رابطه بین انقلاب آزادیبخش ملی و انقلاب پرولتاریائی را قطع نماید. بدین ترتیب بین‌الملل چهارم بگل نشسته باقی ماند.

تروتسکی پیش‌بینی کرده بود:

" در طی ده سال آینده برنامه بین‌الملل چهارم راهنمای میلیون‌ها نفر

خواهد شد، و این میلیونهاى انقلابى میدانند چگونه به انسان و زمین یورش برند." (۳۸)

لیکن زمانیکه پس از ده سال در سال ۱۹۴۸ در بین کنگره جهانی بین - الملل چهارم تشکیل شد هنوز صرفاً گروههای بسیار کوچک را نمایندگی میکرد. غلط از کار درآمدن پیشبینیهای تروتسکی تئوری "بحران رهبری" او که بطور مجرد درست بود را عملاً بیمورد ساخت. لیکن فرض کنیم که دورنمای مزبور در اصولش درست میبود؛ آیا در این صورت همه چیز درست میشد؟ آیا بین الملل بسیار کوچک چهارم میتواند رهبری پرورده جهانی انقلاب را با اطمینان به دست گیرد و آنها را به پیروزی رهنمون گردد؟ البته چنین سئوالی، مانند همه "ممکن بودها"ی تاریخ، به سخن دقیق، غیرقابل پاسخ گفتنی میباشد، لیکن واضح است که حداقل دو مسئله مهم، که از تصمیم تشکیل دادن بین الملل ناشی میشوند، پیش میآیند.

اولاً، گروههای تروتسکیست آنقدر کوچک و ضعیف بودند (بسیار ضعیفتر از مثلاً بلشوینها در سال ۱۹۰۳، یا اسپارتاکیستها در سال ۱۹۱۴، یا گروه مزرایونتسی (mezhrayontsy) تروتسکی در سال ۱۹۱۷) (۳۹) که برایشان بسیار سخت میبود که وجود خود را در میان طوفیان عظیم انقلابی محسوس نمایند. درست است که یک حزب کوچک میتواند در دوران انقلاب بطور حیرت آوری رشد یابد، لیکن مگر اینکه از آغاز کار از حداقل اندازه و حیاتی معین برخوردار باشد. احتمال دارد که بوسیله وقایع مضمحل گردد. این نکته کار طولانی حزب سازی در دوران ماقبل انقلابی میباشد. تروتسکی امیدوار بود بتواند از طریق مجموعه‌ای از "خواسته‌های انتقالی" که میتواند گروهی کوچک را قادر سازد که با مبارزه توده‌ها مرتبط گردیده و پیکانی برای آن باشد. براین دشواری غلبه نماید وی نوشت:

"وظیفه استراتژیک دوران بعدی... مشتمل است بر فائق آمدن بر تضاد

بین رسیدگی و آمادگی شرایط انقلابی عینی و نارسیدگی و ناپختگی پرولتاریا

و پیشاهنگش... کمک به توده‌ها در پروسه مبارزه روزانه‌شان برای یافتن پل بین خواسته‌های کنونی و برنامه سوسیالیستی انقلاب، ضروریست. این پل باید شامل مجموعه‌ای از خواسته‌های انتقالی باشد که از شرایط امروزی و آگاهی امروزی اقشار وسیعی از طبقه کارگر ناشی شده باشد و بطور غیرقابل تغییری به یک نتیجه نهائی واحد منجر گردد: فتح قدرت توسط پرولتاریا. (۴۵)

لیکن از آنجا که تروتسکی تصمیم گرفته بود که بدون داشتن پایه‌ای در طبقه کارگر (موجودیت) بین‌الملل (چهارم) را اعلام نماید، وی ناچار گشت که این "خواسته‌های انتقالی" را تنظیم نموده و آنها را در یک مجموعه لایتغیر، جدا - و جلوتر - از مبارزات توده‌ای، فرمولبندی نماید. این یک روش کاذب بود. خواسته‌هاییکه واقعا از "آگاهی امروزی" ناشی میشوند و عملا به "فتح قدرت" منجر میگردند، نمیتوانند صرفا از مغز یک نظریه‌پرداز - هر قدر هم که تابغه باشد - تراوش کنند؛ بلکه باید بیان رسای مبارزات توده‌ها باشند. برای این منظور، به حزبی احتیاج هست که دارای ریشه‌هایی باشد تا بتواند بصورت یک دستگاه انتقالی دو طرفه بین کارگران و رهبری عمل نماید. لیکن بین‌الملل چهارم ضعیفتر از آن بود که این نقش را ایفا کند. "برنامه انتقالی" تروتسکی یعنی احتضار سرمایه‌داری و وظایف انترناسیونال چهارم، بدون هیچگونه متمم و تقریبا بدون هیچگونه بحثی مورد پذیرش قرار گرفت، لیکن خواسته‌های آن - برای تغییر سطح دستمزدها بر مبنای تغییر قیمت‌ها، بررسی دفاتر شرکتها و سرمایه‌های بزرگ، ملی کردن بانکها، و (ایجاد) ملیشیای کارگری - هرگز توسط کارگران اتخاذ نگردیدند.

برخلاف تصور تروتسکی، این نیز ممکن نیست که بتوان از قبل برنامه انقلاب را بدرستی حدس زده و آنرا تدوین نمود. جهات عمومی نبرد را میتوان پیش - بینی نمود. لیکن اشکال خاص مبارزه را نمیتوان؛ و با وجود این، بر همین اشکال خاص مبارزه است که خواسته‌های مشخص باید مبتنی باشند. بلشویکها

برای رهبری نمودن انقلاب روسیه، بناچار گشتند که در برنامه خود کاملاً تجدید نظر نمایند؛ و حتی شعارهایی اساسی مانند "سرنگون باد حکومت موقت" و "تمام قدرت بدست شوراهای" گاهی باید بناچار کنار گذاشته شده و مجدداً بعداً بزمیان آورده میشدند.

مسئله دوم این بود که دورنمای تروتسکی "تجدید گروهبندی جدید و عظیم صفوف کارگران" را شامل میشد. این امر میبایست از طریق انشعاباتی در احزاب سوسیال دمکرات و استالینیست و از طریق پیدایش سازمانهای متعدد انقلابی و نیمه انقلابی جدید بوجود آید. با وجود این تروتسکی با تاسیس بین‌الملل (چهارم) قبل از اینکه هیچ یک از این جریانات بوقوع پیوسته و یا حتی آغاز شده باشند، کوشش میکرد دقیقاً در مورد شکل سازمانی‌ای که این تجدید گروهبندی بخود میگرفت پیش قضاوتی نماید. در چنین شرایطی، وجود از قبل یک بین‌الملل متشکل از فرقه‌ها، با بسیاری عادات سکتاریستی، که از سازمانها و جنبشهای جدید خواسته میشد تا با آن بپیوندند با احتمال زیاد مانعی جدی بر سر راه ایجاد یک بین‌الملل کارگری توده‌ای اصیل بوجود می‌آورد. در بررسی مجدد مسئله بین‌الملل چهارم و تئوری تروتسکی در مورد حزب، مفید خواهد بود به آنچه که او در سال ۱۹۲۸ (علیه سیاست استالینیستی کمیته اتحادیه کارگری انگلیسی - روسی) نوشت مراجعه شود:

"این بدترین و خطرناکترین چیز است اگر چنانچه مانوری از کوششهای عجولانه و فرصت طلبانه برای سبقت بخشیدن به تکامل آن حزب خود به وجود آورده و از روی مراحل لازم در مقابل آن حزب جهش وار بگذرند (درست در اینجا است که از روی هیچ مرحله‌ای نباید جهش وار گذشت.)" (۴۱)

ممکن است اعلام بین‌الملل (چهارم) اپورتونیستی نبوده باشد، لیکن این امر قطعاً کوششی بود (از جانب تروتسکی) برای سبقت دادن به تکامل حزب خودش. اساساً این اقدامی عظیم، برافراشتن پرچم پاک انقلاب، بود. این

امر همچنین نقش خود را همراه با دیگر کارهای تروتسکی، در زنده نگه داشتن شعله مارکسیسم تحریف نشده، هنگامیکه این شعله رو به خاموشی میرفت، ایفا کرد. لیکن همچنین برای جنبش تروتسکیستی تصویری غلط در مورد نقش و ماهیت رهبری انقلابی، تعدادی مفاهیم نادرست در مورد "برنامه" و "خواسته‌های انتقالی" و انبوهی تصورات واهی در مورد قدرت و اهمیت خود را به ارث گذارد.

۳. انحطاط تدریجی

بین الملل چهارم

در اینجا لازم است اجمالا به آنچه که بعد از مرگ تروتسکی بر سر بین الملل چهارم آمد نظری بیفکنیم، زیرا در این زمان بود که اشتباهات سالهای آخر حیات تروتسکی کاملا خود را آشکار ساختند. در سال ۱۹۳۸ تروتسکی نوشته بود:

"اگر بین الملل ما هنوز از نظر تعداد ضعیف باشد، از نظر نظری، برنامه، سنت، آبدیدگی غیرقابل قیاس گادرمایش، نیرومند است. آنکس که این را امروز نمی بیند بگذار فعلا "بگناری بایستد. فردا این امر آشکارتر خواهد شد." (۴۳)

ما بقی "رهبری بین الملل" بدون تجربه جدی در جنبش کارگری و بدون هیچ دست آورد مستقل تئوریک به اعتبار خویش، نشان دادند که در جهت دادن خویش در جهانی متغیر، ناتوانند.

این یکی از عیوب یک بین الملل بدون پایه است که دیدگاههایش از "جهان" میتواند هرچه بیشتر از واقعیت دور شود بدون اینکه توسط عمل، تحت آزمایش و کنترل قرار داشته باشد؛ و این دقیقا چیزی بود که اتفاق افتاد. علیرغم گامی شواهد عکس قضیه، رهبری بین الملل چهارم به برنامه خود چسبید و تایید دورنماهای خود را اعلام داشت. بعضی اوقات این روند مضحک میشد، مانند وقتی که ج. پی گانن رهبر حزب کارگران سوسیالیست آمریکا شش ماه بعد از روز VE نوشت:

"تروتسکی پیش بینی کرده که سرنوشت اتحاد شوروی در جنگ تعیین خواهد شد. این هنوز اعتقاد راسخ ماست. ما تنها با کسانی مخالفیم که با بی -

توجهی فکر میکنند جنگ پایان یافته است... جنگ پایان نیافته، و انقلابی که گفتیم حاصل جنگ اروپا خواهد بود از دستور خارج نشده است." (۴۳)

در موارد دیگر، بی‌بصیرتی جدی‌تر بود، مانند وقتی که ارنست مندل (Ernest Mandel) در سال ۱۹۴۶ نوشت:

"هیچگونه دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم که در برابر دورانی جدید از تعادل و تکامل سرمایه‌داری قرار داریم. برعکس، جنگ تنها باعث تشدید عدم تناسب بین بارآوری افزایش یافته اقتصاد سرمایه‌داری، و ظرفیت بازار جهانی در جذب آن، گشته است." (۴۴)

در چنین شرایطی انشعابات و پراکنده شدن جنبش امری اجتناب‌ناپذیر بود. موضوعی که این انشعابات را بوجود آورد و بین‌الملل (چهارم) را داغان کرد "مسئله روسیه"، و مسئله اروپای شرقی ناشی از آن، بود. روسیه در نظر تروتسکی بخاطر روابط مالکیت ملی شده‌اش یک دولت کارگری باقی ماند، لیکن نقش بوروکراسی استالینی در کشور بعنوان امری ارتجاعی و در صحنه جهانی بعنوان امری ضدانقلابی دیده میشد. این فرض آخر در حقیقت توجیه تاریخی وجود بین‌الملل چهارم بود. فتح اروپای شرقی توسط کمونیست‌ها به هیچوجه در این تحلیل راه نداشت. لیکن آنگاه که این امر بوقوع پیوست، مسئله دیگری پیش آمد که نمیشد آنرا نادیده گرفت و با ارجاع به "برنامه" به آن پاسخ داد، یعنی این سوال که: مشخصه طبقاتی دولتهای کمونیستی اروپای شرقی چه بود؟ در اینجا جنبش تروتسکیستی بر سر دوراهی قرار گرفت. اگر دولتهای اروپای شرقی دولتهای کارگری بودند، آنگاه این امر نه تنها نظریه ضدانقلابی بودن استالینسم را رد میکرد، بلکه همچنین با تئوری مارکسیستی انقلاب سوسیالیستی در تضاد قرار میگرفت، زیرا تقریباً در همه موارد طبقات کارگر اروپای شرقی هیچ نقشی در "رهائی" خود ایفا نکرده بودند. اگر (کشورهای مزبور) سرمایه‌داری باقی مانده بودند آنگاه چگونه یکی بودن کامل

ساخت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آنها با اتحاد شوروی قابل توضیح بود؟
تنها راهحلی که با مارکسیسم انقلابی سازگار بود این بود که از مداخلت‌گرانه کردن
روسیه بعنوان یک دولت کارگری صرف‌نظر میشد، (۴۵) لیکن این بمعنی تحدید -
نظر صریح در برنامه مقدس میبود.

در عوض، بین‌الملل چهارم زیگزاگ رفت و منتحب شد. در ابتدا بین -
الملل چهارم سعی کرد این موضع را بگیرد که "دولت‌های میانی" هنوز دولت‌های
سرمایه‌داری هستند، سپس تحت‌تأثیر جدائی استالین - نیتو در سال ۱۹۴۸،
موضع ضمنی دفاع از نقطه‌نظر استالینیستی در این باره که ارتش سرخ یک رشته
"دولت‌های کارگری دفرمه" بوجود آورده است را اتخاذ کرد. این موضع‌گیری
همراه بود با کوششی فرست‌طلبانه برای مقابله با مارشال تیتو، و سپس، تحت
رهبری میشل پابلو (Michel Pablo)، حرکتی بزرگ بسوی استالینیسم
که با این تئوری که جنگ جهانی جدیدی در حال نزدیک شدن است که در آن
احزاب استالینیست مجبور خواهند بود خود را رادیکالیزه نمایند، به اوج
خود رسید. پابلو از این نظریه این نتیجه منطقی را استنتاج نمود که احزاب
تروتسکیست باید خود را منحل سازند و موضع گرایی چپ در درون احزاب
کمونیست را برگزینند. تمامی این پروسه همراه بود با انشعابات و اخراج‌های
بیشمار، لیکن در این زمان رویدادی عمده صورت گرفت. بخش‌های بزرگی از
بین‌الملل که توسط حزب کارگران سوسیالیست آمریکا (SWP) رهبری میشدند،
این انحلال‌طلبی را کنار زده و از رهبری بریدند - لیکن، این تنها نتیجه‌گیری -
های پابلو بودند که مردود اعلام می‌شدند و نه مفروضات او. جنبش بین‌الملل
(چهارم) که توسط تروتسکی پایه‌گذاری شده بود اکنون از نظر تئوریک، سیاسی،
و تشکیلاتی ویران شده بود.

حاصل تمامی این داستان غم‌انگیز این است که امروز اقلاً "چهار سازمان
وجود دارند که خود را بین‌الملل چهارم میدانند، و مقدار زیاد دیگری که
می‌کوشند آنها مجدداً بنا نمایند. تنها در انگلستان اکنون حدوداً نزدیک به

دوازده گروه تروتسکیست "ارتدکس" وجود دارند که ادعای پیروی از برنامه "انجیل وار" ۱۹۳۸ را دارند.

طبیعتاً تئوری لنینی در مورد حزب، که برای مدتی اینچنین طولانی مورد دفاع تروتسکی قرار داشت، بواسطه این انحطاط تروتسکیسم از صدمه مصون نمانده است. در حالیکه کلیه فرقه‌های تروتسکیست طرفدار لعن این تئوری میباشند، "روح" آن دوگونه تجدیدنظر را تجربه کرده است. اولی را میتوان با سکتاریسم فوق‌العاده جزمی، مشخص نمود. در این نوع آن، سازمان هر چقدر هم که کوچکی و بی‌اهمیت بودنش آشکار باشد، مدعی و خواهان حق خود در رهبری طبقه کارگر است. این سازمان، نه بر مبنای نقشش در مبارزه طبقاتی، بلکه بر مبنای در دست داشتن "تئوری درست" و "مشی درست"، خود را حزب انقلابی طبقه کارگر میداند. حزب در اساس بصورتی مجزا از نه تنها طبقه کارگر بطور کلی، بلکه همچنین مجزا از کارگران پیشرفته در نظر گرفته میشود. اگر برای لنین حزب، هم تعلیم‌دهنده و هم تعلیم‌گیرنده بود، در این نوع از تروتسکیسم، حزب میکوشد نقش مدیر مدرسه را برای طبقه کارگر ایفا نماید. اینچنین سازمانهایی از نظر درونی بطرف سلطه‌جویی و از میان بردن هرگونه مخالفتی بدلائل واهی، و حتی در مواردی بطرف کیش شخصیت، رهبر، میل میکنند. از نظر خارجی آنها نمایانگر توهمات شدید عظمت، پارانویا، و مهمتر از همه عدم توانائی در روبروشدن با حقیقت میباشند.

نوع دوم را میتوان بصورت اپورتونیسم خرده‌بورژوائی تعریف کرد. اگر چه در مناسبت‌های مختلف تشریفات احترام نسبت به "نقش طبقه کارگر" بعمل می‌آید، عدم توانائی در بدست آوردن پایهای در طبقه کارگر، در عمل، بصورت یک واقعیت زندگی پذیرفته شده است و برای آن بدل‌هایی جستجو میشود. دامنه این بدلها از جنبشهای همبستگی با جهان سوم، تا شورشهای دانشجویی، تا قدرت سیاهان، تا آزادی زنان گسترش مییابد، لیکن اینها همه دربرگیرنده یک چیزند و آن عبارتست از الف) باقی ماندن در محیط خرده بورژوائی و خود

را با آن تطبیق دادن، وب) معوق کردن وظیفه مرکزی نفوذ باارون طبقه کارگر صنعتی و سازماندهی آن، به آینده نامعلوم. بدین ترتیب فرقه به یک گروه مطالعه آکادمیک - با تاکید بر دقت و همه چیز دانی تئوریک - شباهت پیدا میکند، که (محیط آن) برای کارگران مطلقاً غیرقابل زیست میباشد.

هر دو این انواع "تروتسکیسم"، برای تئوری‌شان در مورد حزب به تئوری اولیه لنینی، که برطبق آن سوسیالیسم میبایست از خارج بداخل طبقه کارگر برده شود، تکیه میکنند، زیرا که هر دو آنها از آن بعنوان بهانه و توجیهی برای انفراد خود از طبقه کارگر استفاده مینمایند. در حقیقت آنان با اسم لنین و تروتسکی به کاریکاتوری کامل از تئوری اصیل حزب لنینی و تروتسکیستی رسیده‌اند.

البته منصفانه نخواهد بود که تروتسکی را برای همه مزخرف پردازی‌هایی که توسط مقلدین او صورت میگیرد مسئول بدانیم. با وجود این تداوم خاصی بین اشتباهات موجود در درک وی از بین‌الملل چهارم و تکامل بعدی آن وجود دارد. با بکار بردن استعاره‌ای از خود وی، خراشی که توسط شرایط دشوار دهه ۱۹۳۰ بر تئوری حزب او وارد آمد، چرک کرد و بالاخره به فساد عضوی منجر شد که سبب دست کشیدن از مفهوم حزب انقلابی بعنوان سازمان کارگران پیشرو گردید.

۱۔ اکبر نوین

گرامشی

در حالیکه تروتسکی در محاصره (مخالفانش) برای حفظ و عملی کردن تئوری لنینیستی حزب میجنگید، مارکسیستی دیگر، یعنی آنتونیو گرامشی، مدت یازده سال در زندان فاشیستها به کار تئوریک پرداخت تا ایده‌های نو و اصلی را در رابطه با استراتژی انقلابی تدوین کند. ثمره این کار عظیم، و قسمت اصلی استراتژی گرامشی، عبارت بود از نظریه‌ای جدید در مورد نقش و تکالیف حزب انقلابی، که از زمان لنین بعد، تنها افزایش بنیادی به تئوری مارکسیستی حزب بشمار می‌آید. آنچه که گرامشی را قادر به این راهگشائی کرد، دیدگاه فلسفی ویژه‌ای بود که وی مساله حزب را از آن زاویه مورد بررسی قرار داد. در نتیجه، هرگونه تحلیلی از نظریه گرامشی درباره حزب باید با بررسی پیش فرض‌های فلسفی‌ایکه نظریه مزبور بر آنها متکی است، آغاز شود.

۱- فلسفه پراکسیسم *

گرامشی نیز مانند جورج لوکاج - فیلسوف بزرگ مارکسیست دیگر در دوران بین دو جنگ - از طریق هگل، و بنابراین "از طریق فلسفه" به مارکسیسم رسید. شخصیت‌های اصلی در شکل‌گیری فکری گرامشی، عبارت بودند از بنه‌دئوگروچه (Benedetto Croce) و آنتونیو لابیولا (A Labriola). گروچه یک فیلسوف ایده‌آلیست بود که برایش هدف اصلی فلسفه، درک تاریخ بود و بنابراین وی خود را یک "تاریخ‌گرای مطلق" مینامید. گرامشی وی را بلندپایه‌ترین نماینده فرهنگ بورژوائی ایتالیا، و در واقع، یکی از مهمترین سخنگویان لیبرالیسم در جهان میدانست. گروچه به مارکسیسم انتقاد داشت، لیکن از نظر گرامشی، آثار او در سطح فکری بسیار پیشرفته‌تری از مارکسیسم عامیانه و تحصیل‌گرائی (Positivism) رایج در ایتالیای قبل از ۱۹۱۴، قرار داشتند. بدین ترتیب رابطه گرامشی با گروچه را میتوان به رابطه بین مارکس و هگل تشبیه کرد - در ابتدا تحت‌تاثیر استاد، و سپس در نظرگرفتن وی ب‌مثابه شخصیت بزرگی که باید وی را به مبارزه طلبید و در یک سنتر جدید بر وی فائق آمد. آنچه که گرامشی از گروچه گرفت و پرورش داد، عبارت بود از رد کردن دترمینیسم اقتصادی و تحصیل‌گرائی (پوزیتیویسم) و اهمیت لحظه "اخلاقی - سیاسی" یا "ایدئولوژیکی" در تاریخ.

معبر (مورد لزوم گرامشی) بین ایده‌آلیسم گروچه‌ای و مارکسیسم، توسط آنتونیو لابیولا، "بنیانگذار" مارکسیسم در ایتالیا در انتهای قرن نوزدهم فراهم گردید. لابیولا استاد فلسفه دانشگاه رم بود که از شخصیت‌های بزرگ مکتب هگلی ایتالیا بشمار میرفت و در سنین بالای عمر به مارکسیسم روی آورد. لابیولا اولین کسی بود که عبارت "فلسفه پراکسیسم" را بکار برد، عبارتی که گرامشی آنرا در "یادداشت‌های زندان" خود بجای کلمه "مارکسیسم" بکار

میبرد تا از سانسور زندان خلاصی یابد. (۱) گرامشی به لائبرولا ارج بسیار مینهاد و بخصوص تاکید او بروحدهت تئوری و عمل و استقلال مارکسیسم از دیگر جریانهای فلسفی را ارزشمند میدانست. در "یادداشتهای زندان"، گرامشی از لائبرولا بعنوان "تنها کسی که کوشیده است فلسفه پراکسیسی را بطور علمی بنا کند" نام برده است. (۲)

جهت حرکت افکار گرامشی در مقاله‌ایکه در آن وی انقلاب روسیه را خوشامد گفته، بوضوح نشان داده شده است. عنوان این مقاله "انقلاب علیه کتاب سرمایه" بود که در آن، گرامشی بلشویکها را بخاطر امتناعشان از محدودیت یافتن توسط قوانین آهنین تاریخی، تجلیل میکند. و هنگامیکه، پس از جنگ جهانی اول، گرامشی یک کمونیست و مارکسیست تمام عیار شد، برداشت او از مارکسیسم کاملاً با ماتریالیسم "علمی" ارتدکس که مشخصه بین‌الملل دوم بود — و تا حد زیادی بر بین‌الملل سوم نیز، بجز لنین که در موضع فلسفی خود در سال ۱۹۱۴ تجدید نظر کرد، حاکم بود — تفاوت داشت.

برای گرامشی بالغی که "یادداشتهای زندان" را نوشته، فلسفه پراکسیس عبارت از "تاریخ‌گرایی" مطلق و دنیوی شدن (Secularisation) و خاکی بودن (Earthliness) مطلق اندیشه، (و یا بعبارت دیگر) بشر‌گرایی (Humanism) مطلق تاریخ است. (۳) فلسفه مزبور با همه اشکال ترانساندانتالیسم مخالف است، خواه این ترانساندانتالیسم "طبیعت انسانی" انتزاعی یا "انسان بطور اعم" باشد، خواه ترانساندانتالیسم مذهب و فلسفه‌های ایده‌آلیستی مشتق از آن، یا خواه ترانساندانتالیسم ماده‌گرایی متافیزیکی‌ایکه خود را بر "قوانین عینی" مبتنی میداند.

با تعریف مارکسیسم به شیوه‌ای تاریخ‌گرا — بشر‌گرایانه، گرامشی نه تنها خود را از بوخارین، کائوتسکی، و نئو — کانتی‌ها، بلکه از پلخانف — آموزگار فلسفی همه مارکسیستهای روسی — نیز، جدا میکند؛ و این وی را به انتقاد از (شیوه) طرح سنتی موضوعاتی که برای تئوری حزب حائز اهمیت بسیاری می —

باشند، یعنی از: قدرگرائی (Fatalism)، پیش‌بینی آینده در دترمینیسم اقتصادی، رهنمون میسازد.

همانطور که گوارا خاطرنشان کردیم، تعبیر قدرگرایانه از مارکسیسم، بطور مداوم درک نقش حزب را به تعویق انداخته‌اند، و این یکی از بزرگترین دست‌آوردهای لنین بود که با نظریه قدری بین‌الملل دوم در مورد حزب، قطع رابطه نمود. ولی آنچه که گرامشی را از لنین، شروتسکی، و دیگر مخالفان قدرگرائی مجزا میسازد، این است که آنها (برخلاف گرامشی) قدرگرائی بمعنی واقعی را هیچگاه واقعا در سطح فلسفی مورد برخورد قرار ندادند، همیشه با پیش‌کشیدن عامل زمان، از (برخورد به) مساله اصلی اجتناب میشد، البته گفته میشد که در درازمدت، وحدت پرولتاریا، پیروزی سوسیالیسم و غیره، اجتناب‌ناپذیر است، لیکن مساله بر سر چگونگی تسریع این پروسه است؛ مساله این است که ما اکنون چه باید بکنیم و قس علیهذا. بدین طریق، اثرات محنت‌بار قدرگرائی گوارا دایم گردیدند، لیکن بعزت قبول اجتناب‌ناپذیری (آن)، خود قدرگرائی هرگز بطور بنیادی رد کرده نشد. ولی در نظر گرامشی - هر چند که وی نقش از نظر تاریخی "سودمندی" را توسط قدرگرائی ایفا شده است بجا می‌آورد - در این مورد ابهامی وجود نداشت. "باید توجه نمود که چگونه عنصر دترمینیستی، فATALیستی، و مکانیستی، حول فلسفه پاکسیس همچون یک "هاله" مستقیم ایدئولوژیک بوده است که (از نظر اثر تحقیق‌کننده‌شان) کم و بیش شبیه مذهب یا مخدرات است." (۴)

این نظریه قدرگرایانه که "تاریخ با ماست"، در دورانهای شکست، سرچشمه بزرگ قدرت و مقاومت بوده است؛ ولی وقتی که پرولتاریا نقش رهبری‌کننده فعال وقایع را بعهده می‌گیرد (یعنی در یک انقلاب)، "گرایش مکانیستی در نقطه معینی به یک خطر بزرگ تبدیل میشود." (۵)

برای یک مارکسیست قدرگرا، قدرت عظیم مارکسیسم در مقایسه با ایدئولوژی بورژوازی، در توانائی مارکسیسم در پیش‌بینی آینده بخاطر بصیرت در مورد

"قوانین تاریخ" نوشته است. این ادعا بوسیله بوخارین مطرح گردید و موضوعی است که در نوشته‌های تروتسکی و بسیاری دیگر، بکرات تکرار شده است. لیکن گرامشی می‌نویسد که:

"در حقیقت" بطور علمی "فقط پیش‌بینی مبارزه میسر است، و نه پیش‌بینی لحظات مشخص آن، که نمیتوانند چیزی جز نتایج نیروهای متخاصم و دائم‌الحرکت باشند، که هرگز نمیتوان آنها را به کمیت‌های ثابت تقلیل داد چرا که در درونشان کمیت دائما به کیفیت تبدیل میشود. در واقع، فرد تا آنجا که در عمل شرکت دارد قادر به "پیش‌بینی" است، تا آنجائی که تلاشی داوطلبانه میکند و بنابراین به ایجاد نتیجه "پیش‌بینی شده" یاری میرساند. پیش‌گویی بمثابة یک عمل آگاهانه علمی تجلی نمی‌یابد، بلکه بمثابة بیان انتزاعی تلاش انجام شده و شیوه عملی بوجود آوردن یک اراده جمعی ظاهر میشود." (۶)

اگر برای گرامشی قدرگرائی در ردیف مذهب بود، دترمینیسم اقتصادی نیز برخلافه و مبتذل ساختن کامل مارکسیسم، برتری چندان ندارد. در مقابل دترمینیسم اقتصادی بمثابة یک متدولوژی تاریخی، گرامشی به "گواه معتبر" هارکس، نویسنده آثار مشخص سیاسی و اقتصادی (۷) استناد میکند.

گرامشی "اکونومیسم" یا سندیکالیسم را بمثابة گرایش در جنبش کارگری می‌بیند که بیشتر، از لیبرالیسم کنترل نشده، (یعنی از حرکت آزاد نیروهای اقتصادی)، سرچشمه گرفته است، تا از مارکسیسم که میخواهد از طریق سیاست، نیروهای اقتصادی را تابع اراده انسان سازد. سندیکالیسم تئوری طبقه متدکس است "که توسط همین تئوری از اینکه هرگز غالب گردد بازداشته میشود." (۸)

چپ‌گرائی افراطی بصورت عدم شرکت در انتخابات، نفی مطلق "سازش"، و خصومت‌ورزی نسبت به (هر نوع) ائتلاف، همگی اینها بنظر گرامشی با "اقتصادگرائی" مربوطند. به این ترتیب که همه آنها از این عقیده منشاء می‌گیرند که قوانین اقتصادی (بویژه آنگونه که در بحرانهای سرمایهداری نمایان میشوند) بخودی خود به سوسیالیسم خواهند انجامید. برای گرامشی چنین

دیدنی از نقش بحرانهای اقتصادی عبارت بود از " عرفان گرائی Mysticism تاریخی بتمام معنی، و در انتظار نوعی روشنائی معجزه‌وار نشستن." (۱۰) برعکس:

"میتوان این امر را رد کرد که بحرانهای اقتصادی بلافاصله، بخودی خود رویدادهای تاریخی اساسی بوجود می‌آوردند: این بحرانها صرفاً میتوانند زمینه مساعدتری برای اشاعه برخی شیوه‌های تفکر و برخی روش‌های طرح و جوابگویی مسائل مربوط به تمامی تکامل آتی حیات ملی، ایجاد نمایند." (۱۱)

برای گرامشی، یک تحلیل اصیل مارکسیستی از یک وضعیت (مشخص) باید عبارت از بررسی مشخص رابطه نیروهای درگیر در وضعیت مزبور باشد، با این دید که وضعیت مزبور را باید تغییر داد. چنین تحلیلی باید دست کم سه "لحظه" یا "مرحله" را در برگرفته و از یکدیگر تفکیک کند: (۱۲)

۱- "رابطه نیروهای اجتماعی که از نزدیک به سامانه (اجتماعی) وابسته بوده، عینی و مستقل از اراده انسانی هستند و میتوان آنها را با سیستم‌های علوم دقیقه یا علوم فیزیکی مورد سنجش قرار داد." "براین مبنا، میتوان تعیین کرد که آیا" در یک جامعه معین شرایط لازم و کافی برای تغییر و تحول آن وجود دارد یا خیر."

۲- رابطه نیروهای سیاسی: "ارزیابی همگونی، خود-آگاهی، و تشکیلی که طبقات مختلف اجتماعی بدان دست یافته‌اند."

۳- رابطه نیروهای نظامی، گرامشی مینویسد: "تکامل تاریخی دائماً بین لحظات اول و سوم در نوسان است و این نوسان با وساطت لحظه دوم انجام میگیرد، (۱۳) و دقیقاً همین لحظه میانی وساطت‌کننده، یعنی لحظه سیاست است که بخصوص مورد توجه گرامشی است."

بدین ترتیب گرامشی برای فلسفه‌ها، و ایده‌های مردمان و نظریاتشان در مورد جهان، نقشی فعال و مهم در ساختن تاریخ قائل میشود. طبیعتاً چنین (برخوردی) وی را در معرض اتهام اراده‌گرائی (Voluntarism) (۱۴)

ایده‌آلیسم قرار می‌دهد) و چنین اتهاماتی غالباً در مبارزات درون حزبی به وی نسبت داده میشد). در واقع، توجه گرامشی نه به فلسفه در تجرید، بلکه به تکامل تاریخی مشخص فلسفه‌های مشخص معطوف است، و بیش از همه معطوف به تأثیر آنها بر تفکر روزمره و "درک متعارف" (یا عقل سلیم) توده‌هاست. "اینکه توده‌های از مردم به این رهنمون شوند که در مورد جهان فعلی به شیوه‌ای منسجم بیندیشند، یک رویداد "فلسفی" است که بسیار مهم‌تر و "بکر"تر از کشف آن حقیقتی توسط فلاان "نابغه" فلسفی است که در انحصار گروه کوچکی از روشنفکران باقی می‌ماند." (۱۴)

گرامشی جدا "عقیده دارد که" هر فردی یک فیلسوف است، هرچند که ناآگاهانه و بشیوه خاص خویش، " (۱۵) ولی آنچه ضروریست عبارتست از تبدیل آنچه که در توده‌ها تلویحی، مغشوش، و متضاد است به یک آگاهی سیستماتیک و نقادانه که میتواند به شکل دادن به یک اراده جمعی عمومی برای (گرائیدن به) عمل منجر گردد. لیکن جهان‌بینی بطور خودبخودی در افراد جداگانه رشد نمی‌کند. شکل‌یابی یک اراده جمعی مستلزم یک نقطه مبدا و یک نقطه انتشار است. باید که نیروی فعالی در کار این باشد که آنرا در تئوری و عمل پرورش دهد. (۱۶)

بدین ترتیب، فلسفه پراکتیکس گرامشی با تأکید برعامل انسان آگاه در تاریخ و نفی هرگونه دگرگرائی خشک و مکانیکی، مستقیماً به مسأله حزب انقلابی منجر گردید و وی را به بهترین وجهی برای برخورد با مسأله مزبور تجهیز نمود. لیکن گرامشی تنها براساس دقت نظر فلسفی قادر نمی‌بود که تئوری حزب را بشیوه چشمگیری پیشرفت بدهد. (۱۷) برای تئوری او در مورد حزب، پیش شرط عمومی وجود داشت که عبارت بود از: درگیری عمیق در پراتیک سیاسی در جنبش طبقه کارگر و تحلیل مشخص از آن (تجربه عملی). این موضوعی است که در زیر به آن می‌پردازیم.

۲- تجربه ایتالیا

انقلاب و شکست

تجربه سیاسی تعیین کننده برای شکل دادن به تفکر گرامشی عبارت بود از قیام کارگران ایتالیائی به پیشقدمی پرولتاریای شهر تورین در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ مداخله گرامشی در این وقایع، از طریق هفته نامه Ordine Nuovo وی را در تماس بسیار نزدیک با کارگران تورین قرار داد. وی خاطرنشان میکند که: "در آن زمان هیچ اقدامی انجام نمی شد مگر در واقعیت مورد سنجش قرار گرفته باشد... مگر عقاید کارگران کاملاً در نظر گرفته شده باشند. به این دلیل اقدامات ما هرگز صورت پیاده کردن طرحهای روشنفکری را نداشت، بلکه بمثابة تعبیر (صحیح) نیازهای ملموس، بنظر میرسید." (۱۸)

دستاورد بزرگ گرامشی در Ordine Nuovo آوردن ایده روسی شوراها به ایتالیا بود؛ شوراهائی که بمثابة پایه های دولت جدید از طریق رشد و تکامل کمیسیون های داخلی موجود در کارخانه ها بوجود خواهند آمد. در یک عبارت مهم که در سال ۱۹۲۰ نوشته شده است، گرامشی نظریه اساسی خود را در مورد کمونیسم خلاصه کرده است.

"بنابراین معتقدیم که: ۱- انقلاب در صورتیکه سرنگونی دولت بورژوازی را پیشنهاد کرده و آنرا عملی سازد، لزوماً یک انقلاب پرولتری و کمونیستی نیست. ۲- حتی اگر انقلاب نابودی مؤسسات قانون گذاری و ماشین اداری - ایرا پیشنهاد نموده و عملی سازد که حکومت مرکزی از طریق آن، قدرت سیاسی بورژوازی را اعمال میکنند، باز هم (هنوز) انقلاب پرولتری و کمونیستی نیست. ۳- حتی اگر امواج قیام همگانی قدرت را در دست کسانی قرار دهد که خود را کمونیست مینامند (و صمیمانه نیز کمونیست

هستند)، باز هم (هنوز) انقلاب پرولتری و کمونیستی نیست. انقلاب فقط تا جایی پرولتری و کمونیستی است که نیروهای پرولتری و کمونیستی تولید را آزاد میسازد، یعنی آن نیروهائی که در درون جامعه تحت سلطه طبقه سرمایه (دار) در حال رشد بوده اند. انقلاب تا جایی پرولتری و کمونیستی است که رشد و نظم بخشیدن به نیروهای پرولتری و کمونیستی را به پیش میبرد، نیروهائی که میتوانند کار صبورانه و با قاعده لازم برای ساختن نظامی جدید در روابط تولید و توزیع را آغاز کنند. " (۱۹)

این تاکید برجسته خلاق و سازنده انقلاب کارگری، در مقابل جنبه مخرب (آن یعنی) سرنگون کردن سرمایه داری (بعنوان) یکی از موضوعات پابرجای اندیشه گرامشی باقی ماند.

لیکن تجربه مزبور (دارای جنبه های) منفی هم بود، چرا که ضعف قطعی حزب سوسیالیست ایتالیا (PSI) و تمامی سنت سوسیالیسم ماکسیمالیست آن کشور را برملا کرد. جریان اصلی سوسیالیسم ایتالیا بهیچوجه اهمیت شوراهای کارخانه های را درک نکرد، و آنها را خطری برای نظم موجود اتحادیه های صنفی بشمار آورد، و (در نتیجه، بدینگونه بود که) پرولتاریای تورین در مبارزه اش تنها گذاشته شد. در لحظه تعیین کننده، حزب سوسیالیست (PSI) بطور بوروکراتیک فلج باقیمانده و نتوانست یا نخواست که به جنبش انقلابی اوج گیرنده، رهبری منسجمی عرضه کند. در نتیجه، ابتکار عمل از دست رفت و راه برای ضدانقلاب شریری باز شد که نقطه اوج آن در "مارش بسوی رم" موسولینی بود. عکس العمل گرامشی در مقابل این خیانت، انتقاد زیر و رو کننده ای بود در مقاله ای تحت عنوان "بسوی بازسازی حزب سوسیالیست" (۲۰)، که در آن وی رهبری حزب را بخاطر موارد زیر محکوم کرد: عدم توانائی در ایجاد یک حزب جنگنده همگون که از وجود عناصر رفرمیست و غیر کمونیست تصفیه شده باشد، درگیر نکردن حزب در زندگی بین الملل سوم، فقدان اپوزیسیون انقلابی در کنفدراسیون عمومی کار، و چسبیدن به دموکراسی پارلمانی و رویگردانی از

آغاز مبارزه برای (کسب) قدرت . تزه‌ای مزبور ، که مورد تایید لنین (نیز) واقع شدند ، اینطور نتیجه‌گیری میکردند که :

" وجود یک حزب کمونیست منسجم و بشدت منضبط که دارای سلولهایی در کارخانه‌ها ، اتحادیه‌ها و تعاونی‌ها بوده و قادر باشد تمامی فعالیت عملی انقلابی پرولتاریا را در یک کمیته اجرائی مرکزی هماهنگ و متمرکز سازد ، شرط اساسی و حتمی برای هرگونه تجربه‌ای در (مورد) شوراهاست . " (۲۱)

بدینترتیب ، نه تنها موضع فلسفی ، بلکه تجربه عملی گرامشی نیز وی را به مساله حزب رهنمون گردانید . لیکن ، در ابتدا اصالت و نو بودن (نظریات) وی آشکار نبود و او نتوانست سیاست مستقلی را در پیش گیرد . این امر ، بخشا بواسطه فشار رویدادهای روزمره در زمان سرکوب فاشیستی رو به رشد ، و بخشا بواسطه موقعیتی بود که گرامشی در درون حزب کمونیست جدیدالتاسیس ایتالیا (PCI) خود را در آن مییافت . حزب مزبور به دو بخش ، یکی تحت نفوذ شخصیت آمادئو بوردیگا (Amadeo Bordiga) که یک چپ‌گرای افراطی انعطاف‌ناپذیر بود ، و دیگری جناح فرصت‌طلب دست راستی رهبری آنجلو تاسکا (Angelo Tasca) ، تقسیم شده بود . گرامشی عمیقاً با بوردیگا مخالف بود . لیکن برای حضور وی در رهبری حزب ارزش قائل بوده و از ترس اینکه مبادا رهبری حزب بدست توسکا بیفتد ، مایل نبود که بوردیگا را بمبارزه بطلبد . تا قبل از زندانی شدنش در سال ۱۹۲۶ ، گرامشی فرصت نکرد عقایدش را بسط و گسترش دهد ، و تا این زمان وقایع صحنه جهانی نیز عمیقاً توجه وی را جلب نموده بود . گرامشی خواهان فراگرفتن درسهای شکست موج انقلابی پس از جنگ (بین‌الملل اول) نه تنها در ایتالیا بلکه ، در سراسر اروپا بود . و در رشد دولت فاشیستی مبتنی بر شرکتها (Fascist Corporate State) و ظهور فورد - گرایی (Fordism) در آمریکا ، گرامشی گرایش‌های تازه‌ای را در سرمایه‌داری کشف کرد که مسائل استراتژیک جدیدی را برای جنبش کارگری

طرح مینمودند.

برچنین زمینه‌ای بود که وی در نوشته‌های زندانش، به پروراندن نظریه خویش در مورد حزب انقلابی آغاز نمود.

۳- امیر نوین

و دیدگاه دوگانه

گرامشی در "یادداشت‌های زندان" مساله حزب را از طریق بررسی کتاب "امیر" ماکیاولی مورد برخورد قرار میدهد. اهمیت ماکیاولی برای گرامشی در آنست که ماکیاولی نماینده تلاش پیشتازانهای در ایتالیاست. برای نشان دادن اینکه چگونه برای بنیانگذاری یک دولت نوین (یعنی یک ایتالیای متحدبورژوائی) (میتوان و باید) یک اراده جمعی ملی بوجود آورد. ماکیاولی یک "ژاکوبین پیش‌درس" (۲۲) بود که از طریق شخصیت افسانه‌ای "امیر" (مساله) رهبری سیاسی و استراتژی و تاکتیکهای لازم برای رسیدن به هدف فوق‌الذکر را بیان نمود. بنیان‌گذاری یک دولت جدید کارگری نیز به یک چنین رهبری سیاسی، به یک "امیر نوین" نیاز دارد، لیکن، گرامشی میگوید:

"امیر نوین... نمیتواند یک شخص حقیقی، یک فرد مشخص باشد. این فقط میتواند یک ارگانیزم، عنصر غامضی از جامعه باشد که در آن، یک اراده جمعی که قبلاً شناخته شده و تاحدی خود را در عمل اثبات کرده است، شروع به شکل‌گیری بنماید. تاریخ هم‌اکنون چنین ارگانیزمی را فراهم آورده است، و آن عبارتست از حزب سیاسی - اولین سلولی که در آن نطفه‌های یک اراده جمعی گرد آمده‌اند و می‌رود تا جهانشمول و تام گردد." (۲۳)

درست همانگونه که ماکیاولی مشخصات لازم برای یک امیر موفق را نشان میدهد، گرامشی نیز با اتکا به موضع فلسفی‌ایکه در بالا خلاصه شد، به بررسی خصوصیات لازم برای حزب انقلابی می‌پردازد. متأسفانه این کار نه بطور سیستماتیک، بلکه طی یکسری مشاهدات بسیار غنی و پیچیده صورت گرفته است

که در آنها دستورالعمل‌های مربوط به حزب مارکسیستی، با نکات تحلیلی درباره احزاب بطور اعم، درهم آمیخته‌اند. بدین ترتیب هرگونه تشریح بالنسبه کوتاه این عقاید، مانند بررسی حاضر، ملزم به کوششی در انتخاب موضوعات اصلی و دادن سامانه‌ای به آنهاست که (دست کم صراحتاً) در کار اصلی، موجود نیست. این تا حدی یک روند اختیاری و نا ارضاء کننده است که در عین حال اجتناب پذیر نیست.

نقطه شروع مفیدی برای درک اصالت نظریه گرامشی، تصویر است که وی از " دیدگاه دوگانه " ای که حزب باید با آن عمل نماید، دارد. عبارت " دیدگاه دوگانه " در واقع از بخش سیزدهم نوشته تراششی درباره تاکتیکها گرفته شده که با الهام از زینوویف در بنجمین کنگره کمینترن تصویب شده (۲۴)؛ لیکن واضح است که گرامشی این مفهوم را با اهمیتی بسیار عام تر و محتوایی عمیق تر از آنچه که بنیانگذاران آن قصدش را نموده بودند بکار میگیرد. وی مینویسد:

" دیدگاه دوگانه میتواند خود را در سطوح مختلفی نمایان سازد، از ساده ترین سطوح گرفته تا پیچیده ترین آنها: ولی همه اینها را میتوان بطور تئوریک به دو سطح اساسی تقلیل داد که با طبیعت دوگانه سنتاور (Centaur) مخلوق نیمه انسان - نیمه حیوانی که در نوشته‌های ماکیاولی ظاهر میشود - تطبیق میکنند. این دو سطح عبارتند از زور و توافق، اقتدار و هرژمونی، خشونت و تمدن، لحظه مفرد و لحظه عام (" کلیسا " و " دولت ")، تهییج و تبلیغ، تاکتیک و استراتژی و غیره. " (۲۵)

گرامشی با هرگونه جدائی مکانیکی بین این دو سطح و یا هرگونه کوششی برای ارائه آنها بمثابة دو مرحله متوالی از نظر زمانی متفاوت، مخالفت میکند. عنصر توافق همواره در کاربرد زور، و عنصر زور همواره در کسب توافق وجود دارد. (در این رابطه) ویراستاران چاپ انگلیسی " منتخباتی از یادداشت‌های زندان " چنین نظر میدهند:

" شاید در اینجا بتوان گواشی برای تئوریزه کردن مبارزه‌ای را دید که گرامشی در درون حزب کمونیست ایتالیا علیه بوردیگا از یکسو، و تاسکا از سوی دیگر، صورت می‌دهد. در این طرح، بوردیگا نماینده انزوای غیر دیالکتیکی لحظه زور و تسلط و غیره است؛ (و) تاسکا نماینده انزوای مشابه لحظه توافق و هژمونی؛ گرامشی در پی تئوریزه کردن وحدت و یگانگی این دو دیدگاه بود. " (۲۶)

لیکن اینهم صحت دارد که گرامشی، درست همانگونه که در دیالکتیک انقلابی (حاکم بر رابطه بین) نابودی - بازسازی بر بازسازی تاکید میکند، همینطور نیز، بدون از نظر دور نگاه داشتن لحظه "زور"، برلحظه "توافق" تاکید نموده و کاوشهای (نظری) خویش را بر این زمینه گسترش می‌دهد. دلیل این تاکید تا حدی یک دلیل مجادله‌ایست (یعنی مبارزه علیه مشی بوردیگا) ولی دلیل اصلی آن، ارزیابی نوین و عمیق گرامشی از وظایفی است که در نتیجه شکست موج انقلابی بعد از جنگ و تکامل سرمایه‌داری مدرن، در مقابل احزاب انقلابی قرار گرفته است.

اینکه حزب انقلابی میباید یک "دیدگاه دوگانه" را در پیش گیرد، بدین علت است که طبقه حاکم با بهره‌گیری از همین شیوه - یعنی با استفاده از ترکیب دیکتاتوری و هژمونی با یکدیگر، که بترتیب در قدرت سیاسی دولتی و جامعه مدنی برقرار شده‌اند - [سلطه] خود را حفظ میکند. اما نیروی سرکوبگر دولتی و نهادهای جامعه مدنی بطور موزون تکامل نمی‌یابند و همیشه و در همه کشورها با یکدیگر رابطه یکسانی ندارند. حزب انقلابی باید از این رابطه تحلیل مشخصی داشته و استراتژی خود را براساس تحلیل مزبور تنظیم کند. بطور مشخص، گرامشی عقیده داشت که شکست انقلاب در غرب در سالهای بعد از جنگ، نتیجه تفاوت‌های اساسی‌ای بود؛ که در این زمینه بین روسیه و غرب وجود داشت. "در روسیه دولت همه‌چیز، و جامعه مدنی بدوی و سست بود؛ در غرب رابطه متناسبی بین دولت و جامعه مدنی وجود داشت و زمانیکه دولت بلرزه افتاد، ساختمان مستحکم جامعه مدنی بلافاصله نمایان شد. " (۲۷)

ونیز:

"در مورد پیشرفته‌ترین دولت‌ها... "جامعه مدنی" سامانه بسیار پیچیده‌ای را تشکیل می‌دهد که در مقابل "تهاجم" ناگهانی عنصر بلا واسطه اقتصادی (بحران‌ها، رکود و غیره) مقاوم است." (۲۸)

بنابراین در روسیه دولت با عملکردهای سرکوبگرانه خود منفرد شده بود و می‌توانست مورد حمله‌ای سریع و مستقیم قرار گیرد، ولی در غرب یعنی جائیکه سرمایه‌داری قدیمی‌تر بوده و ریشه‌های عمیق‌تری در جامعه دوانده بود، به استراتژی متفاوتی نیاز بود. گرامشی در اینجا با بکارگرفتن یک تشبیه نظامی، این استراتژی [جریه] را "جنگ موضعی" و در مقابل، استراتژی قبلی را "جنگ مانوری" مینامد. (۲۹) در جاهای دیگری از "یادداشت‌ها" گرامشی مساله گذار از جنگ مانوری به جنگ موضعی را به گونه‌ای متفاوت مطرح می‌کند- یعنی نه بر حسب مقایسه روسیه و غرب، بلکه بر حسب مقیاس زمان. "در دوران کنونی، جنگ تحرکی از مارس ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۲۱ بطور سیاسی جریان داشت و متعاقب این امر، یک جنگ موضعی پیش آمد." (۳۰)

بنظر میرسد گرامشی عقیده دارد که همواره جنگ مانوری برای سرمایه‌داری پیشرفته ناکافیست. ولی در اینجا تضادی وجود ندارد، زیرا که تنها بعد از شکست‌های سال ۱۹۲۱ بود که (با روی آوردن کمینترن بسوی سیاست "جبهه متحد") این امر درک گردید.

برخلاف جنگ مانوری که چشمانداز پیروزی سریع را عرضه میکند، جنگ موضعی متضمن یک "محاصره دوطرفه" (۳۱) طولانی مدت است که به "تمرکز بیسابقه هژمونی" (۳۲) احتیاج دارد. تلاش حزب انقلابی برای فائق آمدن بر رضایت دادن توده‌ها به اقتدار [اتوریته] طبقه حاکم (که از هزاران طریق موسساتی و انجمنی حفظ میگردد و عمیقاً در "درک متعارفی" روزمره ریشه میدواند) و برقرار نمودن هژمونی خودش باید در سه سطح مرتبط با یکدیگر انجام گیرد. اولین سطح، مساله ائتلافات است:

"پرولتاریا میتواند تا آن حد که در ایجاد نظامی از ائتلافات طبقاتی - که وی را قادر میسازند که اکثریت جمعیت کارگر را علیه سرمایه‌داری و دولت بورژوازی را بسیج کند - موفق میگردد، طبقه رهبری کننده و حاکم گردد." (۳۳)

گرامشی اشاره میکند که چنین ائتلافاتی ناگزیر عنصری از سازش را در خود دارند. "اگر وحدت دو نیرو برای شکست دادن یک نیروی سوم لازم باشد... تنها امکان مشخص، سازش است." (۳۴) گرامشی استدلال میکند که امتناع چپ‌های افراطی از هرگونه سازش و در نتیجه از هرگونه ائتلاف، ثمره "اکنونیسم" قدرگرایانه آنهاست:

"از آنجا که شرایط مساعد ناگزیر فراهم خواهند شد... واضح است که هرگونه ابتکار داوطلبانه‌ای برای پیش‌سازی و برنامه‌ریزی این شرایط نه تنها بیفایده، بلکه حتی مضر است." (۳۵)

برعکس، خود گرامشی برای استراتژی ائتلاف اهمیت خاصی قائل است، زیرا که در ایتالیا انقلاب فقط از طریق ائتلاف پرولتاریای شمال کشور با دهقانان جنوب میتواند عملی شود - مساله‌ایکه سوسیالیسم ایتالیا در رابطه با آن سابقه درخشانی نداشت. پیش شرط کسب هژمونی حزب، فائق آمدن بر - گرایش‌های سکتاریستی درون حزبی است. بنابراین جای تعجب نیست که گرامشی با ناکسیکهای "دوران سوم" استالینیستی کاملاً مخالف بود، هرچند که این مخالفت در آن زمان آشکار نشده بود. (۳۶)

دومین سطح مبارزه برای کسب هژمونی، سطح آموزش دادن به نیروهای خودی است. برای جنگ موضعی، اتکای صرف به بسیج توده‌های کارگران در پی خواسته‌ها و شعارهای کوتاه مدت، ممکن نیست. بلکه باید آنها را در همان سطح جهان‌بینی اولیه خودشان جلب نموده و ایشان را به "نیروئی دارای سازمان یافتگی دائمی و همواره آماده، که در لحظه مناسب میتواند به میدان گسیل گردد" تبدیل نمود. (۳۷) بدین منظور، حزب باید:

" هرگز از تکرار استدلال‌های خود (هرچند که با تفاوت ظاهری آنها در شکل) خسته نشود : تکرار بهترین شیوه آموزش دادن برای کار بر روی طرز فکر عامه است (و باید) در بالا بردن سطح فکری اقشار دائما در حال رشد جمعیت ، سریعاً موثر واقع گردد . " (۳۸)

این امر مستلزم تنظیم تعادل بین تهییج و تبلیغ (بسود تبلیغ) است ، (۳۹) چرا که حزب نه تنها باید تجلی طبقه باشد ، بلکه باید " فعالانه (بر روی طبقه) تاثیر گذارد تا (آنرا) تکامل داده ، (به آن) استحکام و عمویت هرچه بیشتری بدهد . " (۴۰) برای انجام این " رفرم فکری و معنوی " جزمیت سکتاریستی تئوریک اثری کاملاً مخرب دارد ، و گرامشی پیوسته با ظاهر شدن مثلاً ضد - مذهبیت خام در تبلیغات سوسیالیستی مخالف بود . سطح فکر توده‌ها را با تحمیل [احکام] جزمی نمیتوان بالا برد ، بلکه باید عنصری از " درک صائب " که در " درک متعارفی " توده‌ها وجود دارد را از عنصر تعصب مغشوش جدا کرده و با کوشش برای گسترش و تکامل آن ، به بالا بردن سطح فکر ایشان دست یازید . لازمه چنین کاری ، داشتن یک روش مارکسیستی خلاق و غیراکونومیستی است .

سومین سطح [مبارزه برای هژمونی] ، که شرط لازم موفقیت دو سطح قبلی است ، را میتوان تلاش برای [جلب و جذب] روشنفکران نامید ، و این بنوبه خود دارای دو جنبه است . در درجه اول ، لازمست که طیفی از روشنفکرانی بوجود آورد که [بخشی] " ارگانیک " از طبقه کارگر باشند . در اینجا گرامشی کلمه روشنفکر را بطریق معمول آن و بمعنی ادیب ، فیلسوف ، متفکر انتزاعی و غیره بکار نمیبرد ، بلکه کارگری را در نظر دارد که درکی روشن از جهان و از اهداف خویش داشته ، فعالانه در زندگی عملی شرکت جسته ، و " مشوق پیگیری " است که در عین حال نیز عنصر سازمان دهنده در میان طبقه کارگر است . عبارت دیگر ، همطراز پرولتری روشنفکران ارگانیک بورژوازیست - مانند تکنسین - های صنعتی ، اقتصاد سیاسی دانه‌ها ، قضات ، وکلا و غیره . (۴۱)

"بوجود آمدن گروه‌هایی از روشنفکران طراز نوین که مستقیماً از میان توده‌ها برمی‌خیزند، لیکن تماسشان را با آنها حفظ میکنند تا، گوئی، به ستون فقرات (توده‌ها) بدل گردند... این است آنچه که واقعاً "چشم‌انداز آیدئولوژیکی" عصر ما را تغییر میدهد." (۴۱)

لیکن گرامشی در این مورد دچار تخیل‌گرایی نیست. او از روی تجربه شخصی کاملاً بدشواری مطالعه منظم و کار فکری، بویژه برای کارگران، آگاهست و اذعان دارد که بوجود آمدن کارگران، روشنفکر، روندی است طولانی که فقط پس از تسخیر قدرت دولتی میتواند کامل گردد.

لیکن فعالیت در رابطه با روشنفکران غیر پرولتری نیز ضروری است، هر چند که در اینجا نیز گرامشی از محدودیتهای این امر آگاهست:

"روشنفکران بدلیل ماهیت ورل تاریخی‌شان، بگندی تکامل می‌یابند، بسیار کندتر از هر گروه اجتماعی دیگر... بهبوده است تصور کنیم که این نوع افراد، بعنوان یک مجموعه، میتوانند با تمامی گذشته قطع رابطه نمایند تا خود را همیچانند در کنار آیدئولوژی نوین قرار دهند. برای روشنفکران بعنوان یک مجموعه، و شاید برای بسیاری از روشنفکران بصورت فردی نیز، علیرغم کلیه تلاشهای صادقانه‌ایکه بعمل می‌آورند و یا خواهان بعمل آوردنش هستند، چنین کاری غیرممکنست. روشنفکران بمثابه یک مجموعه مورد توجه ما هستند و نه صرفاً بعنوان افراد. مطمئناً این امر که یک یا چند روشنفکر، بصورت انفرادی، از آئین و برنامه پرولتاریا پیروی نموده و خود را با پرولتاریا تلفیق نموده و جزئی مگمل از آن شده و خود را اینگونه احساس کنند، برای پرولتاریا مهم و مفید است... ولی این نیز مهم و مفید است که در میان توده روشنفکران شکافی از نوع ارگانیک، که بطور تاریخی مشخص گردیده، بوجود آید: که یک گرایش چپ به معنی نوین کلمه، بمثابه یک شکل‌بندی توده، بوجود آید، یعنی گرایشی که بجانب پرولتاریای انقلابی متمایل باشد." (۴۳)

این امر نه تنها از این نظر ضروریست که هژمونی بورژوازی بطور کلی را تضعیف میکند، بلکه همچنین بدین خاطر گرامشی میبیند که روشنفکران در حفظ مجموعه ائتلافانی که توسط طبقه حاکم با اقشار تحت سلطه برقرار گردیده، نقش اساسی ایفا میکنند و بنابراین میتوانند در ائتلافاتی که حزب پرولتاریا باید ایجاد نماید، نقش مشابهی داشته باشند. در رابطه با اینالیا، گرامشی نقش روشنفکران را در بخش کشاورزی جنوب، یعنی در جاییکه آنان بمناسبه واسطه‌ای بین دهقانان و زمین‌داران بزرگ عمل کرده‌اند، بررسی کرده و استدلال میکند که برای آنکه اتحاد دهقانان و زمینداران شکسته و ائتلاف کارگران و دهقانان بوجود آید، یکی از پیش‌شرطهای آن عبارتست از بوجود آمدن یک گرایش چپ در میان روشنفکران. در این رابطه گرامشی اشاره میکند که هرچه قشر روشنفکران ارکانیک پرولتاریا تکامل یافته‌تر باشد، جاذبه و کشش حزب انقلابی برای روشنفکران بطور کلی قویتر بوده و این روشنفکران احتمالاً در صورتیکه با برداشتهای عامیانه ماتریالیستی از تئوری مارکسیستی مواجه گردند، از آن رویگردان خواهند شد.

۴- خود انگیزی و رهبری

نظریه گرامشی در مورد رابطه بین خودانگیزی و رهبری آگاهانه - که حداقل بخشاً میتواند به مقابله امری متشابه با رابطه بین حزب و طبقه که مسأله اساسی تئوری مارکسیستی حزب است - بشمار آید - اساس تئوری وی در مورد حزب را تشکیل میدهد. نحوه طرح مسأله از جانب گرامشی پیشرفت واضحی است نسبت به آنچه که دستآورده روزالوگزامورگی، کارهای اولیه لنین، و یا لوکاچ بوده است؛ و به موضع اندین در دوران یخگی، بسیار نزدیک است. گرامشی [بحث را] با نقدی از خود نظریه خودانگیزی ناب، آغاز میکند:

"باید تأکید شود که در تاریخ، خودانگیزی "ناب" وجود ندارد: این به همان چیزی خواهد رسید که مکانیسم "ناب". در "خودانگیزته ترین" جنبش‌ها هم مسئله این است که عناصر "رهبری آگاه" را نمیتوان مورد بررسی قرار داد، (چرا که) مدارک موثقی از خود بجا نگذاشته‌اند. بنابراین میتوان گفت که خودانگیزی صفت مشخصه "تاریخ طبقات زیر دست" است و در واقع تاریخ حاشیه‌ای‌ترین و کم‌کاری‌ترین عناصر آن است... بنابراین در این جنبش‌ها عناصر مضاعفی از "رهبری آگاه" وجود دارند لیکن هیچیک از آنها غالب نبوده و هیچیک از سطح "دانش عمومی" یک قشر اجتماعی معین - یعنی از "درک متعارف" و یا دید سنتی آن نسبت به جهان - فراتر نمیروند." (۴۴)

گرامشی کسانی که این خودانگیزی را با مارکسیسم در تقابل قرار داده و از آن بعنوان یک شیوه سیاسی تعریف و تمجید مینمایند را رد میکند. [از نظر وی] این اشتباه در تئوری و در عمل، مبتنی بر "نضاد عامیانه ایست که منبع عملی آشکار خویش را لو میدهد - یعنی خواست بلاواسطه برای تعویض یک رهبری معین با یک رهبری دیگر." (۴۵) لیکن وی در عین حال بهمان اندازه هم

مخالف طرز برخورد تحقیرآمیز به مساله خودانگیزی توده‌هاست.

"ندیده‌گرفتن - و یا بدتر از آن، تحقیر - جنبشهای به اصطلاح "خود انگیزه"، یعنی کوتاهی در رهبری و یا بالا بردن آن بسطی بالاتر از طریق درگیرکردنشان در سیاست، اغلب میتواند نتایجی بسیار جدی ببار آورد. تقریباً همیشه اینطور است که یک جنبش "خودبخودی" طبقات زیردست، حرکت ارتجاعی جناح راست طبقه حاکم را بدلائل ملزوم به همراه دارد. برای مثال، یک بحران اقتصادی از طرفی در میان طبقات زیردست و جنبشهای خود بخودی توده‌های ناراضی بوجود می‌آورد، و از طرف دیگر باعث میشود که گروههای ارتجاعی، که از تضعیف عینی حکومت سوء - استفاده میکنند تا دست به کودتا بزنند، به توطئه‌چینی بپردازند. در میان علل موثری که موجب کودتاها (ی مزبور) میگردند باید از قصور گروههای مسئول در دادن رهبری آگاهانه به شورشهای خودبخودی و یا تبدیل این شورشها به یک عامل مثبت سیاسی، نام برد." (۴۶)

هرچند که گرامشی بدنبال این امر به قیام و سیرهای سسیلی (Sicilian Vespers) در سال ۱۲۸۲ اشاره میکند (احتمالاً برای منحرف کردن (نظر) سانسور (چی‌ها) ولی آشکار است که منظور او اشاره به طرز برخورد حزب کمونیست ایتالیا و طرفداران بوردیگا به وقایع سالهای ۱۹۲۰ - ۱۹۱۹ است، بمثابة یکی از عواملی که پیروزی موسولینی را ممکن ساخت.

گرامشی کار گروه Ordine Nuovo را بعنوان نمونه‌ای از رابطه صحیح بین خودانگیزگی و رهبری آگاهانه، ذکر میکند.

"جنبش تورین بطور همزمان به "خودبخودی‌گرا" بودن و "اراده‌گرا" بودن و یا طرفداری از نظریات برگسون متهم شد. این اتهام متضاد، در صورتیکه مورد تحلیل قرار گیرد، صرفاً مبین این حقیقت است که رهبری جنبش هم صحیح و هم خلاق بود. رهبری مزبور "انتزاعی" نبود؛ نه مشتمل بر تکرار مکانیکی فرمولهای علمی و یا تئوریک بود، و نه سیاست

(و) عمل واقعی را با زیاده‌گوئی‌های تئوریک اشتباه می‌گرفت. رهبری مزبور به انسانهای واقعی می‌پرداخت - انسانهایی که در روابط تاریخی معین شکل گرفته‌اند و دارای احساسات، نگرش‌ها و ادراکات پراکنده مشخصی از جهان هستند و غیره - که خود نتیجه ترکیبات "خودبخودی" یک وضعیت معین تولید مادی با تراکم "تصادفی" عناصر نا همانند اجتماعی بوده‌اند. عنصر "خودبخودبودن" نفی نشده و خوار نیز نشده نمیشد، بلکه بدان آموزش و رهنمائی داده میشد و از آلودگی‌های خارجی تصفیه میگشت. هدف این بود که آنها بشیوه‌ای زنده و از نظر تاریخی موثر با تئوری مدرن (مارکسیسم) هماهنگ گردانند. خود رهبران بدرستی از "خودبخودی بودن" جنبش سخن میگفتند. این اظهاری بود محرک و تقویت‌کننده، و عنصری از وحدت عمیقی را به‌همراه داشت؛ و بیش از هر چیز بر ضرورت تاریخی جنبش تاکید کرده و آنها را بهیچوجه یک ریسک حساب نشده سرهم‌بندی شده و اختیاری نمیدانست. به توده‌ها این آگاهی "تئوریک" را میداد که ایشان سازندگان ارزشهای تاریخی و نهادهای، و بنیانگذاران یک دولت (نوبن) هستند. چنین وحدتی بین "خودبخودی بودن" و "رهبری آگاهانه" یا "انضباط" دقیقاً همان عمل سیاسی واقعی طبقات زیردست است - (البته) تا آنجا که این، سیاست توده‌ای باشد و نه صرفاً مآجراجوئی گروه‌هایی که مدعی نمایندگی توده‌ها هستند. "(۴۷)

بدنبال این تحلیل، گرامشی سؤالی را طرح میکند که آنها "مسأله تئوریک اساسی" مینامد و، از زاویدای متفاوت، به نظریه لنین در "چه باید کرد" مربوط میشود - یعنی اینکه سوسیالیسم باید از خارج بدرون جنبش طبقه کارگر برده شود. گرامشی می‌پرسد:

"آیا تئورن نوین ((مارکسیم)) میتواند با احساسات "خودبخودی" توده‌ها در تضاد باشد؟" ("خودبخودی" از این نظر که این احساسات نتیجه هیچ فعالیت آموزشی یک رهبری سیستماتیک از جانب یک هیات

رهبری آگاه نبوده، بلکه از طریق تجربه روزمره‌ایکه توسط "درگ متعارفی" تذهیب گشته، ایجاد شده‌اند؛ یعنی بوسیله جهان‌بینی سنتی عمومی). " (۴۸)

جواب گرامشی این است که:

"مارکسیسم نمیتواند با احساسات مزبور مخالف باشد. بین این دو تفاوتی " کمی " در مقدار وجود دارد ولی نه یک تفاوت کیفی. بقولی یک " قابلیت تبدیل " دو طرفه - گذار از یکی به دیگری و بالعکس - باید ممکن باشد. " (۴۹)

تفاوت بین نظریه گرامشی و نظریات اولیه لنین و لوکاچ، کاملاً واضح است. گرامشی رابطه دو جانبه و وابستگی بین آگاهی، تجربه، و پراتیک بالفعل طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی سوسیالیستی بالقوه آنرا برقرار میکند (امری که در "چه باید کرد"؟ [لنین] و "تاریخ و مبارزه طبقاتی" [لوکاچ] انکار شده است). و اینکار را بدون دچار شدن به اشتباه "خودبخودی‌گرائی" انجام میدهد.

اما وی فقط به وظایف استراتژیک حزب و اینکه رابطه آن باید با توده‌های طبقه چگونه باشد، نمی‌پردازد. "یادداشت‌های زندان" همچنین حاوی نظریاتی درباره تشکیلات و زندگی داخلی حزب است که برای ایفای نقشی که بعهد‌اش گذاشته شده ضروریست. در واقع، گرامشی تا آنجا پیش میرود که میگوید: برای قضاوت کلی در مورد حزب، "شیوه عملکرد حزب معیارهایی ممیز بدست میدهد." (۵۰) "هنگامیکه حزب پیشروست، "بطوردمکراتیک" عمل میکند (مرکزیت دمکراتیک): هنگامیکه حزب عقب‌گراست، "بطور بوروکراتیک" عمل میکند (مرکزیت بوروکراتیک)." (۵۱)

در عین حال، در تصویر گرامشی از حزب و اعضای آن، هیچگونه اثری از خیالپردازی وجود ندارد. او از اینجا شروع میکند که " (با مفروض داشتن برخی شرایط عام) ((یعنی وجود جامعه طبقاتی - نویسنده)) این حقیقتی اولیه

و ساده‌نشدنی است... که حاکم و حکم بر، بی‌شروان و بی‌روان واقعا وجود دارند،" (۵۲) و اینکه هرچند که این تقسیم‌بندی از اختلافات طبقاتی سرچشمه می‌گیرد، [ولی] در میان گروه‌های از نظر اجتماعی همگون و بنابراین در میان احزاب، نیز عمل می‌کند. بر مبنای همین پیش‌فرض، گرامشی اعضای حزب را بد سه‌عنصر (یا بخش) تقسیم می‌کند:

۱- عنصر توده‌ای: که از افراد متوسط و معمولی تشکیل می‌شود که شرکتشان (در فعالیتهای حزبی) بیشتر بصورت وفاداری و انضباط متجلی می‌شود تا روحیه خلاق و یا توانائیهای تشکیلاتی. درست است که بدون اینها حزبی وجود نخواهد داشت، ولی اینهم حقیقتی است که تنها با اینها هم حزب نمیتواند وجود داشته باشد. این افراد، تا آنجا که کسی هست که ایشان را متمرکز نموده، متشکل و منضبط نماید، تشکیل یک نیرو را میدهند...

۲- عنصر گردهم‌آورنده اصلی، که مجموعه‌ای از نیروهائی که چنانچه بحال خویش رها شوند بهیچوجه بحساب نخواهند آمد را در سطح ملی متمرکز نموده و به نیروئی موثر و قدرتمند بدل می‌نماید. این عنصر از قدرت گردهم‌آوری، تمرکز بخشی و انضباط دهی زیادی برخوردار بوده، و نیز از قدرت ابتکار - که در واقع شاید پایه سایر قدرتهاست، بهره‌مند است...

۳- یک عنصر میانی، که عنصر اول و دوم را با یکدیگر مرتبط ساخته و تماس بین آنها را - نه فقط بطور جسمانی، بلکه همچنین از نظر معنوی و فکری - حفظ می‌کند. (۵۳)

گرامشی صراحتا می‌گوید که از این سه عنصر، دومی، یعنی عنصر رهبری، است که وی بیشترین اهمیت را برایش قائل است.

اینهم درست است که این عنصر نمیتواند به تنهایی حزب را ایجاد نماید؛ معینا بیش از عنصر اول قادر به این کار است. صحبت از ژنرال‌هائی است که ارتش ندارند، ولی در حقیقت ایجاد یک ارتش از ایجاد ژنرال‌ها آسانتر است. (۵۴)

ولی این "واقع گرائی" با فرض بنیادی دیگری تکمیل میگردد:

آیا منظور از ایجاد رهبران... این است که همیشه باید حاکم و حکم بر وجود داشته باشند، یا اینکه هدف اینست که شرایطی ایجاد گردد که چنین تقسیم بندی ای دیگر ضروری نباشد؟ (۵۵)

از آنجا که هدف گرامشی قطعا شق دوم است، بنابراین اتوریتته رهبری و انضباط نباید مبتنی بر:

قبول منفعلانه و گاهلانه فرامین، و یا اجرای مکانیکی تکالیف باشد (که بهر حال هنوز در مواقع خاصی ضروری هستند)، بلکه ((باید مبتنی بر)) درک و هضم آگاهانه و روشن رهنمودهائی باشد که باید انجام داده شوند. (۵۶)

بنابراین، آنچه که باید در حزب ایجاد گردد عبارتست از "مرکزیت دارای تحرک" - یعنی وفق دادن مداوم تشکیلات با جنبش واقعی، تطبیق حرکتها و فشارهای رده های پائین با فرامین رده های بالا، وارد کردن دائمی عناصری که از عمق صفوف اعضای ساده میجوشند، بداخل چهارچوب مستحکم دستگاه رهبری. (۵۷) گرامشی استدلال میکند که: "یکی از مهمترین مسائل در رابطه با حزب سیاسی عبارتست از توانائی آن در مقابله با نیروی عادت. (۵۸) احزاب برای رویارویی با اوضاع بحرانی بوجود می آیند، تا قادر باشند در لحظات حساس تاریخی عمل کنند، لیکن غالبا آنها "عادت زده" میشوند و نمیتوانند خود را با وظایف نوین تطبیق دهند. از این جنبه، بوروکراسی دشمن اصلی است.

بوروکراسی خطرناکترین نیروی محافظه کار و کوتاه نظر است؛ اگر کارش به آنجا بگشود که بدنه ای جمع و جور را تشکیل دهد که بروی پای خویش ایستاده و خود را از توده اعضا مستقل احساس کند، حزب دچار اختلال تاریخی شده و در لحظات حاد بحرانی از محتوای اجتماعی خود تهی گردیده و گوئی در میان زمین و هوا معلق میماند. (۵۹)

اما بد این مسئله هم نباید یگانه برخورد کرد، چرا که در کنار مساله عادت و تکرار، احیای به حفظ تداوم و بوقرار نمودن یک سنت نیز هست. درست است که خطر "بوروکراتیزه شدن" وجود دارد، ولی هرگونه تداوم ارگانیسم، چنین خطری را در خود دارد و باید مراقب آن بود. خطر عدم تداوم و بدبهدساری از اینهم بزرگتر است. (۶۰) www.vahdatcommunists.com

بدبهدساری، در مورد زندگی داخلی حزب و رابطه بین حزب و طبقه - درست همانطور که در مورد "دیدگاه دوگانه" صادق بود - گراشی وحدت دیالکتیکی بین رهبران و پیروان، بین انضباط و ابتکار، بین تداوم و تغییر را در نظر میگیرد.

۵- یک ارزیابی موقت

درباره این مدعا که " گرامشی نظریه پرداز انقلاب در غرب است " چه میتوان گفت؟ لنینیسم خود را در روسیه به اثبات رساند و با اینکار بدعتی گذاشت با اهمیت عام. این گرامشی بود که از طریق تحلیلش در مورد تکامل جامعه مدنی و ریشه های عمیق هرژوایی، تفاوت اساسی بین روسیه و سرمایه داری پیشرفته را بهتر از هرکسی میدید، و بنابراین گسترشی را که برای چهارچوب لنینیسم لازم بود [احساس میکرد] همانطور که گرامشی میدانست، لنین و تروتسکی از سال ۱۹۲۱ این مساله را حس کرده بودند، لیکن لنین درگیر مسائل روسیه بود و چندی بعد نیز درگذشت، و تروتسکی نیز که با مشکلاتی دیگر دست بگریبان بود، نتوانست فراست خویش را به سطحی فراسوی تاکتیکها گسترش دهد. (۶۱) لیکن گرامشی توانست، تا جائیکه انزوای سلول زندانش اجازه میداد، هرچه کاملتر و مشخصتر به تفکر همه جانبه در مورد مفاهیم ضمنی تحلیلهای خویش پردازد. از این گذشته، از این نظر تاریخ [سیر وقایع بعدی] " بسود گرامشی " بوده است. سرمایه داری غربی نشان داده که بسیار بیش از آنچه که مارکسیست های اولیه کمینترن در تئوریهایشان می انگاشتند، انعطاف پذیر است؛ و تحلیل گرامشی از بسط کنترل اجتماعی بورژوایی در مطالعاتیکه وی در مورد " امریکائی گرائی و فوردگرائی " انجام داده است، وی را همچون پیشگوی روشن بین گرایشات نوین سرمایه داری می نمایاند.

با انتشار نوشته های اولیه مارکس و کتاب " گروندریس " و تحقیقات بیشمار جدید در مورد فلسفه مارکسیستی، [عملاً نشان داده شد که] از نظر فلسفی نیز گرامشی محق بوده است. آیا هیچ مارکسیست جدی قادرست امروزه درباره اثرات مصیبت بار قدرگرائی و دترمینیسم اقتصادی برجانبش انقلابی شکی داشته باشد؟ مارکسیستهای متاخر دیگر، در نکته بینی هایشان در مورد سامانه جامعه سرمایه

داری و فلسفه مارکسیستی، اگر همپای گرامشی نبوده‌اند، حداقل به وی نزدیک شده‌اند؛ لیکن گرامشی بواسطه اینکه او و تنها او بود که توانست این نکته‌بینی‌ها را به یک استراتژی منسجم انقلابی تبدیل کند که بر مبنای تکامل تئوری حزب پایه‌ریزی شده است، از سایرین متمایز میگردد. بدینترتیب، گرامشی تنها مارکسیستی است که مطلب اساسا تازه‌ای به تئوری لنینی حزب افزوده است.

با اینحال بر سیم گرامشی [در تکامل تئوری مزبور] علامت سوالی باقی است. عقاید او هرگز در عمل بکار گرفته نشده‌اند. گرامشی هم مانند ماکیاولی خود در وضعی نبود که بتواند واقعیت را تغییر دهد - آنچه او قادر به انجامش بود عبارت بود از: "فقط نشان دادن مشخص اینکه نیروهای تاریخی برای موثر بودن باید چگونه عمل کرده باشند." (۶۲)

دسته‌های دیگری هم پیدا نشده‌اند که ایده‌های گرامشی را برداشته و بکار برند، و تازه نمیتوانسته‌اند هم چنین کنند. استراتژی گرامشی به وجود یک حزب لنینی بمثابة نقطه شروع استراتژیک خویش، نیاز دارد؛ لیکن تاثیرات مرکب رونق طولانی اقتصادی بحث از جنگ و ویرانگریهای استالینیزم باعث شده‌اند که در واقع چنین احزابی وجود نداشته باشند. اصول اساسی بلشویسم میتوانند - در محدوده‌ای معین (و این محدوده‌ایست بسیار کوچک) - فعالیت یک سازمان کوچک و یا حتی یک گروه بسیار کوچک را هدایت کنند. این در مورد عقاید گرامشی صادق نیست. "جنگ مانوری" میتواند مانند جنگ چریکی با نیروهای نسبتاً کم عملی شود، ولی "جنگ موضعی" مستلزم یک ارتش توده‌ای است. بدون یک حزب توده‌ای، ائتلافها نمیتوانند ائتلافاتی طبقاتی در یک بلوک تاریخی باشند، بلکه صرفاً همکاریهای موقت در بین گروهها خواهند بود - که اغلب میتواند تنها بر اختلافات موجود در برنامه و تئوری، سایه بيفکند. بدون یک پایه پرولتری توده‌ای، بوجود آمدن "روشنفکران ارگانیک" و مبارزه برای جلب روشنفکران سنتی نمیتواند، آنطور که منظور بوده است، هژمونی پرولتری را تقویت کند؛ بلکه به روشنفکر مآبی اسکولاستیک و آکادمیک -

کرائی منجر خواهد شد. باید بخاطر داشت که گرامشی بر مبنای زمینه‌ای مینوشت که در آن عقاید اساسی سوسیالیستی در سطح وسیعی بین طبقه کارگر شیوع داشت و حزب کمونیست ایتالیا با حدود ۴۰۰۰۰ عضو بوجود آمده بود که بیش از ۹۸ درصد اعضای آن کارگر و کمتر از ۵/۰ درصد (تنها ۲۴۵ نفر) روشنفکر بودند. (۶۳) امری کاملاً غیرتاریخی خواهد بود اگر تصور شود که عقاید وی میتوانستند بسادگی به موقعیتی منتقل گردند که در آن جنبش انقلابی مملو از دانشجویان و خرده‌بورژواها بوده و در میان طبقه کارگر ریشه‌هایی بسیار ضعیف داشته باشد.

واقعا نمیدانیم که جزئیات عملی "جنگ موضعی" چگونه‌اند. بنابراین، هر نوع قضاوتی در مورد تئوری حزب گرامشی باید قضاوتی موقتی باشد. اگر انسجام، عمق، ظرافت و مشخص‌بودن عقاید گرامشی فرد را تحت‌تاثیر قرار داده و اقناع میکند - و مشکلست که اینطور نباشد -، بنابراین باید معتقد بود که این عقاید در آینده، زمانیکه سرمایه‌داری پیشرفته غربی باردیگر با احزاب کارگری انقلابی توده‌ای رودررو گردد، در بوته آزمایش نهائی قرار خواهند گرفت.

۷- حزب انقلابی

در

زمان حاضر

۱- تئوری حزب از زمان

جنگ [جهانی دوم] ببعد

اکنون ما تکامل تئوری مارکسیستی حزب را مرور کرده‌ایم: از پایه‌ریزی اولیه ایده یک حزب کاری توسط مارکس، درک لنین از حزب پیشاهنگ، تاکید روزا - لوکزامبورگ بر خلاقیت توده‌ها، و دفاع یک تنه تروتسکی از لنینیسم؛ تا تحلیل گرامشی از مبارزه برای کسب هژمونی. گزارش ما اکنون دیگر اساساً تکمیل شده است زیرا پس از تروتسکی و گرامشی، در رابطه با تئوری حزب دستاورد جدید عمده‌ای پدید نیامده است.

یافتن علت این رکود دشوار نیست. دوران بعد از جنگ [دوم] با سلطه طولانی‌ترین رونق در تاریخ سرمایه‌داری، همراه بوده است که [این امر] بطور عمده منجر به انتگراسیون رفرمیستی طبقه کارگر شده است. مارکسیسم اصیل، که بین انفعال نسبی طبقه کارگر و کنترل مطلق "ارتدکسی" استالینیستی درهم کوبیده شده بود، مجبور به اختفا گردید. آن عده معدودی که به هدف انقلاب جهانی پرولتری وفادار ماندند، اجباراً به دفاع از اصول مارکسیستی (یعنی نقش طبقه کارگر، تئوری ارزش مبتنی بر کار، و تضادهای سرمایه‌داری) و تلاش برای درک تغییرات عمده‌ای که در جهان صورت می‌گرفت (مانند پدیده سرمایه‌داری دولتی، اقتصاد [مبتنی بر تولید] مداوم تسلیحات، و تغییراتی که در [پدیده] امپریالیسم صورت می‌گرفت) مشغول بودند. آنها فاقد آنچنان تجربه عملی مبارزه انقلابی بودند که بتوانند به کمک آن تکامل بیشتر تئوری مارکسیستی حزب را فوریت بخشیده و یا آنرا ممکن سازند.

از سوی دیگر، در مقابل حزب انقلابی کارگری، بدیل‌های غیرمارکسیستی متعددی، به مثابه ابزاری برای دست یافتن به امر سرنگونی سرمایه‌داری، عرضه

شده‌اند. دوران پس از جنگ شاهد تجدید حیات اشکال مختلف اراده‌گرایی، خودانگیختگی - کرائی و جبهه خلق‌کرائی بوده است، لیکن همگی آنها در آزمایش پراتیک شکست خورده‌اند. مهمترین و افراطی‌ترین تجلی اراده‌گرایی در این تئوری بود که انقلاب میتواند، بدون صبرکردن برای اینکه شرایط عینی آماده گردند و بدون بسیج‌توده‌های طبقه کارگر، بوسیله گروهی کوچک ولی مصمم از چریکهای روسائی، انجام پذیرد. (۱) لیکن استراتژی فوکو، پس از موفقیت درخشان اولیه‌اش در کوبا (۲)، نتوانست در امریکای لاتین پیشرفت نماید و بالاخره با مرگ چه‌گوارا در سال ۱۹۶۷ در جنگلهای بلیوی، تئوری مزبور از پای درآمد. تلاش برای حفظ این شیوه - لیکن با انتقال محل عملکرد آن به شهرها - که توپاماروهای اورگوئه نموده‌آند، نیز با چیزی بیش از موفقیت‌های موقت مواجه نگردید. (۳) خود - انگیختگی - کرائی - یعنی نفی تشکیلات، اتوریته، و مهمتر از همه نفی حزب سیاسی - عمدتاً ثمره شورش دانشجویی بود که در دهه ۱۹۶۰ در سراسر جهان دامن گرفت. لیکن عالیترین دستاورد این مرحله از جنبش، یعنی وقایع ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه، در عین حال بارزترین نشانه ناکفائی آن بود. درست بدلیل عدم وجود یک حزب کارگری توده‌ای انقلابی، حزب کمونیست فرانسه توانست مبارزه‌جوئی اعتصاب عمومی عظیم را تخفیف داده و طراح سازشی عاجزانه با دوگل باشد، و بدین ترتیب بحران حاد اجتماعی را تقریباً به همان سرعتی که پدید آمده بود، از کار بیندازد. (۴) و بالاخره، استراتژی جبهه خلق و گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم یکبار دیگر در حکومت "وحدت توده‌ای" سالوادور آلنده در شیلی به بوته آزمایش گذاشته شد، که نتایج فاجعه‌آمیز آنرا همه میدانند. (۵)

آشکارشدن ورتیکستگی این بدیل‌ها (و مواردی که ذکر شدند صرفاً روشن - ترین نمونه‌ها در این مورد بودند) همراه با عمیق‌تر شدن سریع بحران سرمایه‌داری جهانی و اوجگیری مبارزه طبقه کارگر در دهه گذشته که از بحران مزبور منتج گردیده، توجه [همه] را به تئوری مارکسیستی حزب جلب نموده است.

نتیجه، این بوده است که از یکسو بررسی‌های متعددی انجام شده‌اند که به بازایی سنت مارکسیستی در مورد مساله حزب و ارائه دیدگاه‌هایی در این زمینه برای زمان حال، اختصاص یافته‌اند؛ (۶) و از سوی دیگر، سازمان‌هایی نسبتاً بزرگ در کشورهای گوناگون پدید آمده‌اند که هدفشان ساختن یک حزب انقلابی است (این سازمانها احزاب توده‌ای نیستند ولی به اندازه کافی بزرگ هستند که بیانگر آغازی جدی باشند). اثر حاضر، بمثابة ادامه و سیستماتیزه کردن کار تئوریک؛ بمثابة کمکی در خدمت کار سازماندهی که در بالا بدان اشاره شد، برشته تحریر درآمده است. بنابراین، آنچه که باقی میماند عبارتست از خلاصه کردن اصول عمده تئوری مارکسیستی حزب - آنچنانکه از مطالعه اثر حاضر در مورد [چگونگی] تکامل آن حاصل میشود - و اشاره به نکات اساسی برای عملی ساختن اصول مزبور در زمان حال.

۲- وظایف و مشخصات اصلی

حزب انقلابی

نقش، وظایف، و شکل سازمانی حزب در همه زمانها و مکانها ثابت نیست، بلکه الزاما از موقعیت شخصی که حزب در آن عمل میکند نشأت گرفته و با آن مطابقت مینماید. معیذا، بر مبنای بیش از یک قرن و ربع مبارزه، میتوان به تعمیمهای زیر دست یازید:

ماهیت طبقاتی حزب. حزب انقلابی باید یک حزب طبقه کارگر باشد. این اصل اساسی و ابتدائی که توسط مارکس تدوین شده است را باید مجددا تکرار نمود زیرا در سالهای اخیر بطور مداوم نادیده گرفته شده و یا بدست فراموشی سپرده شده است. حزب باید پرولتری باشد، نه فقط از این نظر که برنامه‌اش ذکر خواسته‌های سوسیالیستی طبقه کارگرست، بلکه همچنین از این نظر که ترکیب اجتماعی آن و زمینه فعالیتهای روزمره‌اش نیز باید پرولتری باشد. هیچ گروه چریکی، جنبش دهقانی یا دانشجویی، یا جمعیت روشنفکری، هر قدر هم که برنامه‌اش عالی باشد، نمیتواند جانشین حزبی شود که در پرولتاریای صنعتی ریشه دارد. سازمان نوینیادی که، آنگونه که غالبا روی میدهد، ترکیبی عمدتا خرده بورژوائی دارد، برای آنکه به حزب طبقه کارگر تبدیل شود باید به تلاشی عظیم در زمینه انتقاد از خود و تغییر و تبدیل خویش دست بزند.

حزب بمتابه پیشاهنگ. نیاز به وجود حزب از رشد ناموزون طبقه کارگر نشأت میگیرد، و حزب نه در برگرفتن تمامی طبقه (که در واقع "عادی" تحت سلطه ایدئولوژی بورژوازیست) بلکه در برگرفتن پیشاهنگ طبقه کارگر را که دارای آگاهی طبقاتیست هدف خویش قرار میدهد. این نکته که لنین آنرا

تسبیب نموده، آنقدر بکرات مورد تحریف و سوء تعبیر واقع شده که توضیحات زیر را ضروری میسازد: حزب، پیشاهنگ [طبقه] است. لیکن پیشاهنگ عبارت از گروه کوچکی از نخبگانی که خارج از بدنه طبقه کارگر قرار دارند، نیست. پیشاهنگ، صدها هزار کارگری هستند که عملاً طبقه را در مبارزات روزمره در کارخانه‌ها، گودها، ادارات، محلات مسکونی و خیابانها، رهبری میکنند. حزب، طبقه را رهبری میکند. دنباله‌روی طبقه نیست، بلکه آنرا از درون - و نه از بیرون - رهبری مینماید.

حزب سازمانی است برای مبارزه. این امر دارای دو جنبه است. اول اینکه حزب، رهبری طبقه را بمتابه حق [خویش] مدعی نمیگردد. بلکه باید با ارائه پیشنهادات و طرحهای مشخص برای عمل در مورد هر موضوعی که طبقه کارگر با آن مواجهست - از کوچکترین مسئله در مورد شرایط کارخانه گرفته تا بزرگترین مسائل سیاست بین‌المللی - برای کسب رهبری طبقه مبارزه کند. حزب باید در مبارزه و در عمل ثابت کند که بهترین مدافع منافع طبقه کارگر و کلیه استثمارشدگان است. ثانیاً، حزب باید خود را نهایتاً برای حادثترین شکل مبارزه طبقاتی، یعنی خیزش، توده‌ای و قیام، آماده سازد. این بمعنای اتخاذ یک موضع شبه نظامی بی‌موقع - بطوری که به غیرقانونی شدن حزب منجر شده و آنرا از انجام تکالیف اساسی‌ترش در مبارزات روزمره باز دارد - نیست، اما در مرحله معینی، منضم این هست که حزب به تدارک دقیق پرداخته و آنگونه سازمانی را ایجاد کند که بتواند بسرعت نظامی شود. از آنجا که بدین طریق حزب یک سازمان جنگی است، در داخل آن برای قشری از اعضای منفعل یا صاحب امتیاز، و بوروکراتهای پابرجا، جایی وجود ندارد. اعضای حزب باید فعال و فداکار بوده و بنابراین احتمالاً جوان باشند.

مرکزیت دمکراتیک. درباره سامانه‌های تشکیلاتی مشخص نمیتوان هیچگونه تعمیم‌دهی‌های مفیدی انجام داد - این سامانه‌ها باید بسیار انعطاف‌پذیر باشند - ولی اینکه نظام حزبی باید دموکراسی و مرکزیت را با هم درآمیزد،

یک فرمول تشکیلاتی صرف نیست بلکه مستقیماً از وظایف حزب و ماهیت مبارزه طبقاتی ناشی میشود. دموکراسی امریست اساسی، زیرا حزب ارباب طبقه کارگر نیست بلکه ابزاریست برای خود - رها سازی طبقه. بدون دموکراسی و برخورد آزاد عقاید، حزب بهیچ طریق نمیتواند سیاستهایی که واقعاً پاسخگوی نیازهای طبقه کارگر بوده و مناسب شرایط مشخص باشند را فرمولبندی کند. مرکزیت امریست اساسی، زیرا حزب باید بسختی علیه یک دشمن بسیار متمرکز - یعنی دولت سرمایه داری - مبارزه کند. همانطور که هر عضو فعال اتحادیه های کارگری میداند، بدون وحدت عمل، شکست اجتناب ناپذیر است.

در رابطه با مرکزیت دموکراتیک، دو دام وجود دارند که بویژه سازمانهای جدید و کوچکی از آن نوع که امروزه عمدتاً در میان صفوف چپ انقلابی در اقصی نقاط جهان بوجود آمده اند، اغلب بدانها گرفتار میشوند. اولی، خطر این است که یک گروه کوچک، که در بهترین حالت میتواند نطفه حزب باشد، سامانه های اداری در خود یک حزب توده ای را، چون زرهی سنگین بتن نموده و بدین ترتیب بطرز مضحکی متزلزل شود. دومی، بویژه هنگامیکه یک سازمان از تبلیغ به تهییج روی میآورد، خطر ماوراء دموکراتیک بودن و درگیر شدن در بحثهای بی پایان بر سر کلیه مسائل است. حزب، انجمن مناظره نیست - بحث را بمنظور تصمیم گیری انجام میدهد و تصمیمات اتخاذ شده را بشیوهای یکپارچه بمرحله اجرا میگذارد.

استقلال حزب. حزب بر مبنای اصل مارکسیستی، بمثابة نماینده منافع تاریخی طبقه کارگر موضع گیری میکند و هرگز نباید استقلال خود را در مقابل هیچ نیروی سیاسی دیگری، خواه صریحاً بورژوا و فرمیست و خواه میانه رو، قربانی کند. این بهیچوجه به معنی احتراز از انواع ائتلافها، سازشها و توافق - های موقت و غیره با سازمانهای دیگر نیست، لیکن به این معنی است که نباید از حق انتقاد آزادانه، و داشتن سازمان و خط مشی سیاسی جداگانه صرف نظر نمود. این حتی در مورد ورود - و یا وابستگی - به یک حزب بزرگتر (مثلاً

حزب کارگران انگلستان) نیز صادقست. نباید فراموش کرد که وابستگی فقط به معنی توافقیها و محدودیتهای رسمی نیست. مثلا حزب کمونیست انگلستان رسماً یک سازمان مستقل است ولی از نظر سیاسی به رهبران "چپ" اتحادیههای کارگری و نمایندگان پارلمانی "چپ" حزب کارگر وابسته است. یک حزب مارکسیستی هرگز نباید بخود اجازه دهد که بطور غیرمستقانه بصورت دنبالهروی عوامفریبان خلقی یا رفرمیستهای چپگرای معروف - هر قدر هم که رادیکال باشند - درآید.

حزب و وحدت طبقه کارگر. حزب بیشاهنگ طبقه است و باید استقلال خود را حفظ کند، لیکن هدف آن وحدت طبقه کارگرست. از این امر سه نکته نتیجه میشود: اول اینکه حزب بعنوان امری کاملاً اصولی، باید علیه هرگونه تفرقه و اختلافی در درون طبقه کارگر - اختلافات نژادی، ملی، اختلاف بین زن و مرد متخصص و غیرمتخصص، شاغل و بیکار، پیرو جوان، و غیره - که طبقه حاکم آنها ماهرانه اشاعه داده و با بهرهبرداری از آنها قدرتش را حفظ میکند، سر - سخنان مبارزه نماید. ثانياً، حزب نباید اجازه دهد که وجودش بمثابة یک سازمان مجرا، به وحدتی که لازمه طبقه در مبارزات روزمره اش علیه کارفرمایان و دولت است، خللی وارد نماید. از این مقدمه، استراتژی جبهه متحد با سازمانهای رفرمیست نتیجه میشود، لیکن استراتژی مزبور (که در بسیاری - ولی نه در همه - شرایط قابل بکار بردن است) صرفاً یکی از نمودهای آن اصل کلی است که بر رابطه بین حزب و کلیه گرایشات دیگر در درون طبقه کارگر، حاکمست - [و آن اصل عبارتست از] حرکت کردن بطور مجزا، ضربه زدن بطور مشترک. ثالثاً، هرچند که حزب باید از ترقیق برنامه و سیاستهایش در تحت فشار از جانب کارگران عقب مانده، جلوگیری بعمل آورد، ولی نه تنها نباید بهیچوجه خود را از این کارگران جدا نماید، بلکه باید برای برقراری رابطه با آنها هر طریق ممکن را مورد بهرهبرداری قرار دهد. بنابراین، تا هنگامیکه میلیونها کارگر در اتحادیههای ارتجاعی باقی میمانند، حزب باید هر قدر هم که رهبران

اتحادیه‌های مزبور فاسد و خیانتکار باشند، در این اتحادیه‌ها کار کند. زمانی که توده کارگران در مورد احزاب سوسیال - دمکرات دچار توهم هستند، حزب باید از این احزاب در مقابل احزاب بطور آشکار بورژوا دفاع کند تا توهمات مزبور بتجربه برطرف گردند. هنگامی که اکثریت طبقه یه دمکراسی پارلمانی معتقد است، حزب باید در انتخابات شرکت نموده و از آن برای تبلیغات انقلابی و تضعیف نظام پارلمانی از درون، استفاده نماید.

وظایف آموزشی حزب. حزب باید وظیفه یک کار آموزشی دائمی و پیچیده را عهده‌دار گردد. حزب باید رهبران انقلابی‌ایکه در سنت مارکسیستی آبدیده شده و در عین حال قادر به ارائه تحلیل مشخص و قضاوت مستقل هستند را تربیت کند. حزب باید قشر وسیعی از کارگرانی که دارای نظریه‌ای روشن در مورد ماهیت کلی مبارزه و روشهای دست یازیدن به آن میباشند - یا بقول گرامشی " روشنفکران ارکانیک" - را بوجود بیاورد. حزب باید برای اشاعه هر چه وسیعتر اصول اولیه مارکسیستی و سوسیالیستی در میان طبقه کارگر - از طریق تبدیل تئوریهایش به مثالهایی که بسادگی قابل فهم باشند و نیز از طریق افشاگری در مطبوعات خویش و در کلیه [فعالیتهای] تبلیغاتی‌اش - بدون وقفه بکوشد. در رابطه با آموزش‌دهی، دو نکته را باید در نظر داشت: اولاً روند آموزش‌دهی باید بطور عمده خصلتاً عملی باشد و نه آکادمیک زیرا [شیوه آموزش] آکادمیک بطور اجتناب‌ناپذیری به سلطه عناصر خرده‌بورژوا منجر میشود: و ثانیاً، همانطور که روزالوکزامبورگ تاکید مینمود، حزب باید بتواند در عین آموزش - دادن به کارگران، از آنان بیاموزد. حزب مغز و حافظه جمعی طبقه کارگرست، لیکن مغزیست که دائماً نیازمند به تجدید و انطباق با آخرین پیشرفتهاست.

مبارزه برای هژمونی. حزب باید بکوشد تمام نیروهای ستم‌دیده را در مبارزه مشترکی علیه سرمایه‌داری، تحت رهبری پرولتاریا گرد هم آورد. از نظر تاریخی و در سطح جهانی، این امر اصولاً عبارت از تحقق یافتن اتحادی بین پرولتاریا و دهقانان بوده است، و هر حزب کارگری باید دفاع از منافع دهقانان فقیر را در

برنامه خود منظور کند. علاوه بر این، دهه گذشته شاهد ظهور یکرشته نیروهای جدید بوده است که بالقوه دارای امکانات انقلابی عظیمی هستند ولی برای حزب مسائل استراتژیک بخصوصی پیش می‌آورند - مانند جنبش سیاهان، جنبش زنان، و جنبش دانشجویی که مهمترین اینگونه جنبش‌ها هستند. از طرفی، و این بویژه شامل سازمانهایی میشود که فاقد یک پایه پرولتری هستند، حزب میتواند آنچنان بصورت غیرمنقدانه و با ذوق و شوق خود را درگیر این جنبش‌ها کند که بناچار تسلیم خصلت پراکندگی این جنبش‌ها گردیده و از کار اصلی خویش در میان طبقه کارگران صنعتی غافل بماند. از طرف دیگر، حزب میتواند بطور جزمی مسائل و خواسته‌های اقشار گوناگون ستمدیده را مردود شمرده و از همه آنها بخواهد که قبل از هر چیز رهبری حزب پرولتری را بپذیرند؛ و این امریست که منجر به تفرقه خواهد شد و نه وحدت. بنابراین، آنچه که لازمست عبارتست از حمایت بی‌قید و شرط از خواستهای بحق اقشار ستمدیده، همراه با تاکید اصولی ولی صبورانه بر لزوم وحدت در مبارزه علیه دشمن مشترک و بر ماهیت طبقاتی مبارزه و نقش برجسته طبقه کارگر. گذشته از هرچیز، مبارزه تمام و کمال برای هژمونی - که متضمن برقراری تسلط فرهنگ انقلابی در همه عرصه‌های زندگی اجتماعی مردم میباشد - تنها میتواند بوسیله آنچنان حزبی بطور موثر اجرا شود که در میان طبقه کارگر دارای پایهای قابل ملاحظه باشد.

بین‌الملل. پرولناریا طبقه‌ایست بین‌المللی و انقلاب سوسیالیستی یک روند بین‌المللی است. در نتیجه، همه خصوصیات که برای حزب انقلابی ذکر کردیم، باید در نهایت در سطح جهانی در یک حزب واحد جهانی تحقق یابند. در حال حاضر چنین بین‌المللی وجود ندارد، و آنرا یکروزه هم نمیتوان ایجاد کرد. یک "حزب جهانی" که مانند "بین‌الملل چهارم" از مشتی گروهکهای متشابه‌الفکر تشکیل شده باشد، افسانه‌ایست که قادر نخواهد بود یک رهبری جهانی دارای اتوریته واقعی را ایجاد کند. از طرف دیگر، فدراسیونی که عمدتاً متشکل از سازمانهای غیرهمگون باشد - مانند بین‌الملل اول - در لحظه تعیین‌کننده از هم

خواهد پاشید. بین الملل سوم برمبنای انوریته انقلاب پیروزمند روسیه بنا شد. لیکن نمیتوان بطور منفعل در انتظار تکرار سلسله وقایع مزبور نشست، پس بدین ترتیب بین الملل چگونه میتواند ساخته شود؟ در حال حاضر، تنها راه واقع بینانه اینست که سازمانهای کارگری انقلابی موجود، هر جا که امکانش هست وارد همکاری عملی و رد و بدل کردن دائمی مواضع تئوریک گردند، بطوریکه رفته رفته برمبنای این کار مشترک و تحت تاثیر وقایع، روابط نزدیکتر و همگونی سیاسی بیشتر، بدست آید. لیکن اینکار باید با این چشم انداز روشن انجام گیرد که: هدف آن عبارتست از ایجاد یک بین الملل کارگری جدید. زیرا که ایجاد احزاب انقلابی و وحدت آنها در سطح بین المللی در حال حاضر اصلی ترین و حیاتی ترین وظیفه استراتژیکی است که در مقابل انقلابیون سراسر جهان قرار دارد. طبقه کارگر، این بحران سرمایه داری که روز به روز حادثتر میگردد را نخواهد توانست بنفع خویش حل کند مگر آنکه امر فوق الذکر انجام گرفته باشد.

در پایان، رشته ای که تمامی آنچه را که حزب خود هست و انجام میدهد و کلیه وظایف و خصوصیات کلیدی آنرا بیکدیگر مرتبط میکند، عبارت از کوششی است که برای وحدت تئوری و عمل انجام میگیرد. حزب وجود دارد تا ترجمان اهداف عام سوسیالیسم به فعالیتهای عملی خاص باشد و هر مبارزه بلافاصله ای را به هدف نهائی سوسیالیسم مرتبط سازد. از طریق حزب، تئوری - تعبیر ماتریالیستی تاریخ، تحلیل سرمایه داری و تضادهای آن و درک نقش تاریخی طبقه کارگر - پراتیک را آگاهی میبخشد و پراتیک - مبارزه برای تغییر جهان - نیز از طریق حزب، تئوری را برانگیخته، رهنمائی نموده، آزموده، و در نهایت آنرا متحقق میسازد.

هنگامیکه سرمایه داری در حالت تعادل بوده و طبقه کارگر [نیز] بیانگر هیچگونه تهدید آشکاری علیه سیستم نیست، لاجرم تئوری و پراتیک از یکدیگر منفصل میگردند. در چنین شرایطی، حزب انقلابی را میتوان آماده نمود ولی نمیتوان ساخت. این امر بصورت یک ضرورت انتزاعی باقی میماند، لیکن

هنگامیکه، مانند زمان حاضر، سیستم دستخوش بحران است، در این صورت
تئوری و پراتیک بیکدیگر نزدیک میشوند، و ساختن حزب دیگر یک آرزوی
انتزاعی نیست، بلکه هم یک ضرورت عملی و هم یک امکان واقعی است.

فروتنی‌ها

۱- کارل مارکس : طبقه و حزب

- ۱- مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی، نقل شده در کتاب آو. داهرندورف (R. Dahrendorf) بنام طبقه و تضاد طبقاتی در جامعه صنعتی، چاپ لندن در سال ۱۹۵۹، صفحه ۵۸
- ۲- مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست، مسکو، ۱۹۵۷، صفحه ۴۸.
- ۳- مارکس، سرمایه، جلد سوم، نقل شده در کتاب فوق‌الذکر داهرندورف، صفحه ۱۳.
- ۴- مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست، منبع سابق الذکر، صفحه ۶۶.
- ۵- همان مأخذ، صفحه ۵۸.
- ۶- رجوع شود به نوشته هال دراپر (H. Draper)، "اصل خود - رها سازی در آثار مارکس و انگلس" در فهرست سوسیالیستی، ۱۹۷۲.
- ۷- مارکس، هجدهم برومرلوئی بنایارت، چاپ نیویورک ۱۹۶۳، صفحات ۱۲۳ و ۱۲۴.
- ۸- رجوع شود به مارکس، فقر فلسفه، چاپ مسکو ۱۹۶۶، صفحه ۱۵۰.
- ۹- مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی، لندن ۱۹۶۵، صفحه ۷۸.
- ۱۰- همان مأخذ، صفحه ۶۱.
- ۱۱- مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست، مسکو ۱۹۵۷، صفحه ۶۴.
- ۱۲- نقل شده در اثر دی. مک‌لارن (D. McLellan)، تفکر کارل مارکس، لندن ۱۹۷۱، صفحه ۱۷۷.
- ۱۳- " تغییرات موقت بین الملل اول "، در کتاب تدوین شده توسط دی. فرنباخ (D. Fernbach) بنام: کارل مارکس: بین الملل اول و بعد از آن

لندن ۱۹۷۴، متحد ۸۲.

۱۴- مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست، منبع سابق، صفحه ۷۲.

۱۵- تروتسکی، در دفاع از نظریه در مورد جبهه متحد ضد فاشیستی در آلمان بد این گفتار اشاره کرده است. رجوع شود به توضیحات فصل پنجم همین کتاب.

۱۶- مونتس جانستون، "مارکس و انگلس، و نظریه حزب"، فهرست سوسیالیستی،

۱۹۶۷، صفحه ۱۲۲.

۱۷- نامه مارکس به Freilz Gratz (۱۸۶۰) نقل شده در کتاب دی.

مکالان، بنام تفکر کارل مارکس، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۶۹.

۱۸- مارکس و انگلس، منتخب مکاتبات، مسکور ۱۹۶۵، صفحه ۲۶۳.

۱۹- بنظر من این مطلوبترین شیوه کار است، حتی اگر این تنها امکان موجود باشد - که در مورد مارکس اینطور بود.

۲۰- انگلس، "درباره تاریخ اتحادیه کمونیستها"، نقل از منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد دوم، مسکو ۱۹۶۲، صفحه ۳۴۸.

۲۱- رقم مزبور از کتاب سابق الذکر مونتس جانستون نقل شده است.

۲۲- انگلس، "مارکس و نیوراینیش تسایتونگ"، در کتاب منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد دوم، چاپ سابق الذکر، صفحه ۳۳۰.

۲۳- نقل شده در کتاب فرانتس مهرینگ، کارل مارکس، لندن ۱۹۶۶، صفحه ۱۵۵.

۲۴- نقل شده در همان مأخذ، صفحات ۱۸۵ الی ۱۸۶.

۲۵- مارکس، "خطابه مارس"، در کتاب منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد اول چاپ سابق الذکر، صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷.

۲۶- همان مأخذ، صفحه ۱۱۲.

۲۷- نقل شده در کتاب فرانتس مهرینگ، مأخذ سابق الذکر، صفحات ۲۰۸ و ۲۰۷.

۲۸- نامه مارکس به انگلس بتاريخ ۱۱ فوریه ۱۸۵۱، نقل شده در کتاب برترام دی. ولف، مارکسیسم: سدهای از زندگی یک آئین، لندن ۱۹۶۷، صفحه ۱۹۶.

۲۹- نامه انگلس به مارکس بتاريخ ۱۳ فوریه ۱۸۵۱، نقل شده در همان مأخذ،

صفحه ۱۹۶.

۳۰- فرانتس مهرینگ، ماخذ سابق الذکر، صفحه ۲۰۹.

۳۱- برترام دی. ولف، ماخذ سابق الذکر، صفحه ۲۰۹.

۳۲- شلومو آوینهری، اندیشه اجتماعی و اقتصادی کارل مارکس، گمبریو ۱۹۶۹،
صفحه ۲۵۵.

۳۳- حتی یک نگاه شتابزده به مکاتبات مارکس و انگلس نشان میدهد که آنها
بعلمت رابطه دوستی عمیق و تفاهم فی مابین، بسیاری عبارات نسنجیده و تند را
بکار میبرند که هرگز حتی تصور ادای آنها در ملاعام را هم بخود روا نمیداشتند.
۳۴- نامه مارکس به انگلس، ۲۵ نوامبر ۱۸۵۷، در منتخب مکاتبات مارکس و
انگلس، چاپ سابق الذکر، صفحه ۹۹.

۳۵- نقل شد، در کتاب برترام دی. ولف، منبع سابق الذکر، صفحه ۲۰۵.

۳۶- نامه مارکس به انگلس، ۴ نوامبر ۱۸۶۴، بنقل از منتخب مکاتبات مارکس و
انگلس، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۴۶.

۳۷- در جواب به همشهری وستون بود که مارکس جزوه مشهور مزد ها، قیمتها،
و سود را تحریر کرد.

۳۸- جوع شود به نوشته بوریس آی. نیکلایفسکی، "انجمن های سری و بین الملل
اول"، در کتاب تدوین شده توسط میلوارد دراچوویچ، بین المللی های انقلابی از
۱۸۶۳ تا ۱۹۴۳، لندن ۱۹۶۶.

۳۹- نامه مارکس به انگلس، ۴ نوامبر ۱۸۶۳، در کتاب منتخب مکاتبات مارکس و
انگلس، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۴۸.

۴۰- همان ماخذ، صفحه ۱۴۹.

۴۱- رجوع شود به نوشته سابق الذکر همان نوامبر.

۴۲- "مقررات موقت بین الملل اول" در کتاب تدوین شده توسط دی. فرنباخ،
کارل مارکس: بین الملل اول و بعد از آن، چاپ سابق الذکر، صفحه ۸۲.

۴۳- نقل شده در همان ماخذ، صفحه ۲۶۹.

۴۴- همانجا .

۴۵- مارکس و انگلس ، منتخب آثار ، جلد اول ، چاپ سابق الذکر ، صفحه ۲۸۸ .

۴۶- نقل شده در نوشته مونتسی جانستون ، منبع سابق الذکر ، صفحه ۱۳۱ .

۴۷- مارکس ، انگلس ، لنین ، " آنارشیزم و آنارکو - سوسیالیسم " ، مسکو - ۱۹۷۲ ، صفحه ۵۶ .

۴۸- نامه باکونین به ریگارد ، اول آوریل ۱۸۷۰ ، نقل شده در اثر مونتسی جانستون منبع سابق الذکر ، صفحه ۱۳۴ .

۴۹- مونتسی جانستون ، منبع سابق الذکر ، صفحه ۱۳۴ .

۵۰- مارکس توانست وسائل اخراج باکونین (از بین الملل) را ند بر مبنای (مسائل) سیاسی ، بلکه با در میان کشیدن پای وی در فعالیتهای توطئه‌گر اغفال شده روسی ، پخایف ، و با متهم کردن وی به گول زدن مارکس در رابطه با سیصد روبل برای ترجمه روسی کتاب سرمایه ، فراهم آورد .

۵۱- نقل شده در کتاب دی . مک‌لارن ، منبع سابق الذکر ، صفحات ۱۷۵ و ۱۷۶ .

۵۲- نامه مارکس به بولت ، ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱ ، در کتاب منتخب مکاتبات مارکس و انگلس ، منبع سابق الذکر ، صفحات ۲۷۰ و ۲۷۱ .

۵۳- نامه انگلس به بلوک ، ۲۱ و ۲۲ سپتامبر ۱۸۹۰ ، در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس ، منبع سابق الذکر ، صفحه ۴۱۸ .

۵۴- نامه انگلس به برنشتین ، ۲۷ فوریه الی اول مارس ۱۸۸۳ ، در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس ، منبع سابق الذکر ، صفحه ۳۵۸ .

۵۵- نامه انگلس به بیل ، ۲۱ ژوئن ۱۸۷۳ ، همان مأخذ ، صفحات ۲۸۳ تا ۲۸۵ .

۵۶- نامه انگلس به Sorge ، ۱۲ الی ۱۷ سپتامبر ، همان مأخذ ، صفحه ۲۸۹ .

۵۷- انگلس ، " اتحادیه‌های صنفی II " ، در استاندارد گار ، ۴ ژوئن ۱۸۸۱ ، در کتاب تدوین شده توسط دبلیو . او. هندرسن ، منتخب نوشته‌های انگلس در لندن ۱۹۶۷ ، صفحه ۱۰۹ .

F. K.

۵۸- نامه انگلس به اف . ک . ویچنیوتسکی (Wischnewstzky) ، ۲۸ -

سپتامبر ۱۸۸۶، در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، منبع سابق الذکر، صفحات ۳۹۸ و ۳۹۹.

۵۹- نامه انگلس به برنشتین، ۲۰ اکتبر ۱۸۸۲، همان مأخذ، صفحه ۳۵۲.

۶۰- همان مأخذ، صفحه ۳۵۳.

۶۱- نامه انگلس به بیل، ۱۲ اکتبر ۱۸۷۵، همان مأخذ، صفحه ۲۹۸.

۶۲- "نقد برنامه گتا"، در کتاب تدوین شده توسط دی. فرنباخ، کارل مارکس: بین الملل اول و بعد از آن، منبع سابق الذکر.

۶۳- همان مأخذ، صفحه ۳۵۵.

۶۴- نامه مارکس و انگلس به بیل، لیبنخت، براک و دیگران، ۱۷ و ۱۸ سپتامبر

۱۸۷۹، در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، منبع سابق الذکر، صفحه ۳۲۷.

۶۵- نامه انگلس به بکر (Bekker)، اول ژوئیه ۱۸۷۹، همان مأخذ، صفحه ۳۲۸.

۶۶- نامه مارکس به سورگه (Sorge)، ۱۹ سپتامبر ۱۸۷۹، همان مأخذ صفحه ۳۲۸.

۶۷- نامه مارکس و انگلس به بیل، لیبنخت، براک و دیگران، همان مأخذ صفحه ۳۲۷.

۶۸- نقل شده در کتاب جیمز جال، بین الملل دوم، لندن ۱۹۶۸، صفحه ۹۴.

۶۹- گریس هارمن، "حزب و طبقه"، در کتاب دانکن هالاس و دیگران بنام، حزب و طبقه، لندن (بدون تاریخ) صفحه ۵۰.

۷۰- نامه انگلس به سورگه، ۹ اوت ۱۸۹۰، نقل شده در کتاب مونتگی جانستون، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۵۷.

۲- لنین و تولد پلشویسم

۱- تونی کلیف (Tony Cliff)، "تروتسکی درباره جانشینی - گرائی"، در کتاب دونکن هالاس و دیگران، حزب و طبقه، لندن (بدون تاریخ) صفحه ۲۸. منظور کلیف از "جانشینی - گرائی"، گرایش افراد به احزاب است تا ازین طریق خویشان را جانشین عمل توده‌ها سازند.

۲- لنین، چه باید کرد؟، مسکو ۱۹۶۹، صفحه ۲۹.

۳- رجوع شود به کتاب لئونارد شاپیرو، حزب کمونیست اتحاد شوروی، لندن ۱۹۷۰، صفحات ۵۰۲.

۴- لنین، چه باید کرد؟، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۱۷.

۵- همان مآخذ، صفحه ۱۲۱.

۶- لئونارد شاپیرو، منبع سابق الذکر، صفحه ۴۰.

۷- لنین، چه باید کرد؟، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۲۱.

۸- لنین، یک گام پیش، دو گام پس، مسکو ۱۹۶۹، صفحه ۵۸.

۹- لنین، مجموعه آثار، جلد هشتم، مسکو ۱۹۶۲، صفحه ۱۹۶.

۱۰- لنین، چه باید کرد؟، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۷.

۱۱- همان مآخذ، صفحه ۱۷.

۱۲- این، بیان پلخانیف در اولین کنگره بین‌الملل دوم در ۱۸۸۹ بود.

۱۳- بهترین تبیین این تئوری و پایه‌های اجتماعی - اقتصادی آن در تاریخ روسیه را میتوان در فصل اول کتاب تروتسکی بنام تاریخ انقلاب روسیه یافت. لندن ۱۹۷۷.

۱۴- هرچند که اکونومیسم ابتدا در سال ۱۸۹۷ پدیدار شد. رجوع شود به چه باید کرد؟، منبع سابق الذکر، صفحه ۴۶.

۱۵- لنین، مجموعه آثار، جلد چهارم، چاپ سابق الذکر، صفحه ۱۷۲.

- ۱۶- ولی این بدین معنی نیست که آنها را میتوان از چهارچوبشان خارج نموده و بطور غیرمنقدانه در همه جا و هر زمان بکار برد، این همان بکار بردن نص لنینیسم علیه روح لنینیسم است که غالباً نیز انجام میگیرد.
- ۱۷- نقل شده در نوشته لنین، چه باید کرد؟، چاپ سابق الذکر، صفحه ۳۷.
- ۱۸- لنین، چه باید کرد؟، چاپ سابق الذکر، صفحه ۴۶.
- ۱۹- قدرگرائی در صورتیکه تا نهایت منطقی اش ادامه یابد، حزب انقلابی و یا حتی هرگونه فعالیت انقلابی را لازم نمی بیند. ولی، در جنبش مارکسیستی مساله ای که در رابطه با قدرگرائی وجود دارد اینست که قدرگرائی هیچگاه خود را تلنا نشان نداده است بلکه همواره بگونه ای نیمه - متکامل باقیمانده است بطوری که بدون نشان دادن ورشکستگی و نامربوطی خویش، دخالت انقلابی در لحظات تعیین کننده را سست و خنثی نموده است.
- ۲۰- لنین، چه باید کرد؟، چاپ سابق الذکر، صفحه ۲۳.
- ۲۱- همان ماخذ، صفحه ۱۳۱.
- ۲۲- گئورگ لوکاچ، لنین، لندن ۱۹۷۰، صفحه ۲۴.
- ۲۳- لنین، چه باید کرد؟، چاپ سابق الذکر، صفحه ۶۹.
- ۲۴- همان ماخذ، صفحه ۷۸.
- ۲۵- همان ماخذ، صفحه ۷۹.
- ۲۶- همان ماخذ، صفحه ۸۰.
- ۲۷- همان ماخذ، صفحه ۸۸.
- ۲۸- همان ماخذ، صفحه ۸۶. برای گزارش و تحلیلی بسیار خوب در مورد این دوره رجوع کنید به نوشته تونی کلیف موسوم به "از یک حلقه مارکسیستی تا تهییج"، نشریه سوسیالیسم بین المللی، شماره ۵۲.
- ۲۹- لنین، چه باید کرد؟ چاپ سابق الذکر، صفحات ۳۱ و ۳۲.
- ۳۰- همان ماخذ، صفحه ۴۰.
- ۳۱- تروتسکی، استالین، لندن ۱۹۶۸، صفحه ۵۸.

- ۳۲- لوجیو ماگری، "مسائل تئوری مارکسیستی حزب انقلابی"، محله نیولفت - ریویو، شماره ۶۰، صفحه ۱۰۴.
- ۳۳- نایگل هریس، *Beliefs in Society*، لندن ۱۹۷۱. صفحه ۱۵۶.
- ۳۴- مارکس، منتخب آثار درباره جامعه‌شناسی و فلسفه اجتماعی، تدوین شده توسط تی. بی. باتومور و ام. روبل، لندن ۱۹۶۳، صفحات ۸۱ و ۸۰.
- ۳۵- رایا دونایفسکایا، مارکسیسم و آزادی، لندن ۱۹۷۲، صفحه ۸۱.
- ۳۶- پال فرولیک، روزالوکزامبورگ، لندن ۱۹۷۲، صفحات ۸۱ و ۸۳.
- ۳۷- لنین، یک گام پیش، دو گام پس، چاپ سابق الذکر، صفحه ۶۶.
- ۳۸- رایا دونایفسکایا، کتاب سابق الذکر، صفحات ۱۸۱ و ۱۸۰.
- ۳۹- لنین، یک گام پیش، دو گام به پس، چاپ سابق الذکر، صفحه ۱۹۹.
- ۴۰- همان مآخذ، صفحات ۱۴۱ و ۱۴۰.
- ۴۱- همان مآخذ، صفحه ۵۷.
- ۴۲- همان مآخذ، صفحه ۵۸.
- ۴۳- همان مآخذ، صفحه ۷۱.

۳- لنین از بلشویسم روسی

تا

بین الملل کمونیست

۱- رجوع شود به لنین، مجموعه آثار، جلد هفدهم، مسکو ۱۹۶۲، صفحات ۷۴ و ۷۵.

۲- همان مآخذ، جلد نوزدهم، صفحه ۳۰۱.

۳- همان مآخذ، جلد نوزدهم، صفحه ۲۹۸.

۴- تروتسکی، انقلاب پیگیر و نتایج و چشم اندازها، نیویورک ۱۹۶۹، صفحه ۱۱۴.

۵- البته، متخلف ترین افراد در این رابطه عبارتند از تاریخ نگاران و نظریه پردازان رسمی شوروی که برایشان لنین به یک رهبر مذهبی مصون از خطا تبدیل گردیده است، لیکن حتی در کتابهایی مانند لنین نوشته لوکاچ نیز گرایشاتی در این جهت وجود دارد.

۶- تروتسکی، "دستها از روزالوگزامبورگ کوتاه"، در کتاب تدوین شده توسط

ماری آلیس، واترز، روزالوگزامبورگ سخن میگوید، نیویورک ۱۹۷۰، صفحه ۴۴۴.

۷- استدلالات لنین در دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک

جمع بندی شده اند، پکن ۱۹۶۵.

۸- قطعه نامه کنفرانس قفقاز منشویکها در سال ۱۹۰۵، نقل شده در مآخذ قبلی،

صفحه ۱۰۲.

۹- برای محکوم شدن این امر توسط لنین و مقایسه های وی بین طرز تلقی پلخانیف

نسبت به (انقلاب) ۱۹۰۵ و طرز تلقی مارکس نسبت به کمون پاریس بعمل آورده

- است، رجوع کنید به مجموعه آثار لنین، جلد ۱۲، چاپ سابق الذکر، صفحات ۱۰۴ تا ۱۱۲.
- ۱۰- لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۶، چاپ سابق الذکر، صفحه ۳۸۰.
- ۱۱- لنین، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، چاپ سابق - الذکر، صفحات ۳۰۲.
- ۱۲- لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۰، چاپ سابق الذکر، صفحه ۳۲.
- ۱۳- لنین، دو تاکتیک...، چاپ سابق الذکر، صفحه ۱۵۵.
- ۱۴- لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۳، چاپ سابق الذکر، صفحه ۱۰۸.
- ۱۵- لنین، دو تاکتیک...، چاپ سابق الذکر، صفحه ۱۵۵.
- ۱۶ همان مآخذ، صفحه ۲.
- ۱۷- ان. گروپسگایا، یادبودهای لنین، لندن ۱۹۷۰، صفحات ۱۱۵ و ۱۱۶.
- ۱۸- تروتسکی، استالین، لندن ۱۹۶۸، صفحات ۶۴ و ۶۵.
- ۱۹- لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۰، چاپ سابق الذکر، صفحه ۱۹.
- ۲۰- همان مآخذ، جلد ۱۰، صفحه ۱۹.
- ۲۱- همان مآخذ، جلد ۱۰، صفحه ۲۳.
- ۲۲- همان مآخذ، جلد ۸، صفحه ۲۱۹.
- ۲۳- همان مآخذ، جلد ۱۰، صفحه ۳۶.
- ۲۴- همان مآخذ، جلد ۱۰، صفحه ۳۲.
- ۲۵- همان مآخذ، جلد ۱۵، صفحه ۳۵۵.
- ۲۶- لنین تجربه حزب بلشویک را جمع‌بندی کرد و بعنوان پایه استدلالات خویش علیه چپ‌گرائی افراطی - در کتاب کمونیسم چپ‌روانه، یک بیماری - گودگی - تاکید ویژه‌ای بر دوران ارتجاع نمود.
- ۲۷- لنین، کمونیسم چپ‌روانه...، مسکو ۱۹۶۰، صفحه ۱۲.
- ۲۸- همان مآخذ، صفحه ۱۳.
- ۲۹- رجوع کنید به تروتسکی، "اختلافات ما"، در کتاب ۱۹۰۵. نیویورک

۱۹۷۱، صفحات ۲۹۹ تا ۳۱۸.

۳۰- بخاطر سانسور موجود، ناچار باید زبان تمثیل و استعاره بکار برده میشد. بدینترتیب، به برنامه بلشویکی تحت نام "خواستهای خلاصه نشده سال ۱۹۰۵" اشاره میشد.

۳۱- رجوع کنید به مقاله تونی کلیف، "پراودای لنین"، در نشریه سوسیالیسم بین‌المللی، شماره ۶۷، صفحه ۱۲.

۳۲- رجوع کنید به جلد ۲۰ از مجموعه آثار لنین، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۳۶۳.

۳۳- همان مأخذ، صفحه ۳۶۶.

۳۴- دی. لین (D. Lane)، ریشه‌های کمونیسم روسی، آسن ۱۹۶۹، صفحه ۲۶.

۳۵- همان مأخذ، صفحه ۵۰.

۳۶- لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۰، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۳۶۹.

۳۷- ۱. پیاتنیتسکی، بلشویزه کردن احزاب کمونیست از طریق از میان بردن سنتهای سوسیال - دموکراتیک، انتشارات بین‌الملل کمونیست ۱۹۳۴، چاپ (بدون تاریخ) London alliance in defence of workers' rights صفحه ۵.

۳۸- همان مأخذ، صفحه ۶.

۳۹- ارقام مزبور از کتاب D. Lane، منبع سابق‌الذکر صفحه ۳۷، محاسبه شده‌اند.

۴۰- تروتسکی، انقلاب خیانت شده، لندن ۱۹۶۷، صفحه ۱۵۹.

۴۱- D. Lane، کتاب سابق‌الذکر، صفحه ۳۷.

۴۲- لئونارد پایپرو میگوید: "باید بیاد داشت که در چهارچوب روسی، عبارت مزبور در جنبش سوسیال - دموکراتیک آلمان شروع شد، و ابتدا در سال ۱۸۶۵ توسط بی - شوائتزر که یکی از پیروان اصلی لاسال بود، بکار برده شد." بنقل

از لئونارد شاپیرو، حزب کمونیست اتحاد شوروی، لندن ۱۹۷۰، زیر نویس صفحه ۷۵.

۴۳- لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۱، چاپ سابق الذکر، صفحه ۳۲۰.

۴۴- همان مآخذ، صفحات ۳۲۰ و ۳۲۱.

۴۵- ۱. پیاتنیتسکی، کتاب سابق الذکر، صفحه ۱۳.

۴۶- تروتسکی، استالین، چاپ سابق الذکر، صفحه ۱۶۸.

۴۷- لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۱، چاپ سابق الذکر، صفحه ۱۶.

۴۸- همان مآخذ، صفحه ۱۶.

۴۹- همان مآخذ، صفحات ۱۶ و ۱۷.

۵۰- همان مآخذ، صفحه ۱۷.

۵۱- همان مآخذ، صفحه ۳۱.

۵۲- همان مآخذ، صفحه ۳۴.

۵۳- همان مآخذ، صفحه ۹۳.

۵۴- همان مآخذ، صفحه ۱۶۲.

۵۵- همان مآخذ، صفحه ۱۱۰.

۵۶- کارل گائوتسکی، نقل شده در کتاب لنین، مارکسیسم درباره دولت، مسکو ۱۹۷۲، صفحه ۷۸.

۵۷- همانجا.

۵۸- لنین، "ماتریالیسم و امپریو-کریتیکسم"، مجموعه آثار، جلد ۱۴، چاپ سابق الذکر.

۵۹- لنین، "دفترهای فلسفی"، مجموعه آثار، جلد ۳۸، چاپ سابق الذکر.

۶۰- این موضوع در رابطه با گرامشی عمیقاً در فصل ششم مورد بحث قرار گرفته است.

۶۱- رجوع کنید به نامه انگلس به مارکس، ۷ اکتبر ۱۸۵۸، در منتخب مکاتبات

مارکس و انگلس، همان کتاب، صفحه ۱۱۰، و نامه انگلس به گائوتسکی، ۱۲ -

سپتامبر ۱۸۸۲، همان مآخذ، صفحه ۳۵۱.

۶۲- لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۳، همان کتاب، صفحه ۱۱۵.

۶۳- همان مآخذ، صفحه ۱۱۶.

۶۴- همان مآخذ، صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷.

۶۵- همان مآخذ، صفحه ۱۱۶.

۶۶- از آنجا که لنین دولت و انقلاب را در اوت - سپتامبر ۱۹۱۷ نوشت، غالباً تصور میشود که این پیشرفت تئوریک از تجربه انقلاب روسیه ملهم شده بود. در واقع، ابتدا لنین در جواب مقالهای از بوخارین، به لزوم بررسی تئوریک مسأله دولت اشاره کرده (رجوع کنید به لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۳، چاپ سابق - الذکر، صفحات ۱۶۵ و ۱۶۶) و در فوریه ۱۹۱۷ کلیه مقدمات این امر را فراهم نموده بود. یادداشتهایش، تحت عنوان: مارکسیسم درباره دولت: مطالب مقدماتی برای کتاب: "دولت انقلاب"، مسکو ۱۹۷۳ بچاپ رسید. (بدلایلی این یادداشتها در ترجمه انگلیسی مجموعه آثار آورده نشده اند.) بررسی آنها نشان میدهد که مطالب مزبور شامل کلید ایده‌های اساسی کتاب دولت و انقلاب میباشند.

۶۷- کارل کائوتسکی، راه رسیده بقدرت، شیکاگو ۱۹۱۰، صفحه ۹۵، نقل شده در کتاب گریس هارمن: "حزب و طبقه"، لندن (بدون تاریخ)، صفحه ۵۰.

۶۸- کارل کائوتسکی، برنامه ارفورت، شیکاگو ۱۹۱۰، صفحه ۱۸۸، نقل از همان مآخذ، صفحه ۴۹.

۶۹- مارکس، جنگ داخلی در فرانسه، پکن ۱۹۶۶، صفحه ۶۴.

۷۰- لنین، مارکسیسم درباره دولت: مطالب مقدماتی...، همان کتاب، صفحات ۵۱ و ۵۰.

۷۱- گفتن این سخن بدین معنی نیست که انقلاب لزوماً متضمن مقدار زیادی خونریزیست. این بستگی به تعادل نیروها و عکس‌العمل طبقه حاکم دارد. لیکن لزوماً متضمن استفاده از نیروی فیزیکی "غیرقانونی" و "مغایر قانون اساسی"

هست، دقیقاً به این خاطر که انقلاب قانونیت و قانون اساسی قدیمی و سامانه - های قدرت متناسب با آن را برمی اندازد.

۷۲- لنین، دولت و انقلاب، پکن ۱۹۶۵، صفحات ۱۳۹ و ۱۴۰.

۷۳- گریس هارمن، "حزب و طبقه"، همان کتاب، صفحه ۶۳.

۷۴- البته بعد از انقلاب در روسیه (بعداً در رابطه با تسخیر بالفعل قدرت در اکتبر، دوباره به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت) واقعیت بهیچوجه با این طرح وفق نداد. در ابتدا به آهستگی، و سپس با سرعتی رو به افزایش، حزب و دولت شروع به ادغام شدن در یکدیگر نمودند، تا اینکه بزودی به پدیده‌ای واحد تبدیل گشتند، لیکن این، تبدیل آهسته تئوری به عمل نبود؛ بلکه یکی از جنبه‌های انحطاط انقلاب در مجموع بود که بعلت مجموعه (عواملی مانند) انزوای روسیه، عقب ماندگی آن خرابی اوضاع اقتصادی و تلفات زیاد و تضعیف روحیه طبقه کارگر، ایجاد شده بود.

۷۵- رقم ماه اوت، تخمین *Sverdlov* منشی حزب بود. ارقام مربوط به ماههای ژانویه و آوریل از ارقام رسمی حزب هستند ولی آنها نیز صرفاً تقریبی میباشند.

۷۶- لئونارد شاپیرو، کتاب سابق الذکر، صفحه ۱۷۳.

۷۷- نامه مارتف به اکسلرود، ۱۹ نوامبر ۱۹۱۷، نقل شده در کتاب

I. Getzler، مارتف، کمبریج ۱۹۶۷، صفحه ۱۷۲.

۷۸- ای. اچ. گار، جلد اول، صفحه ۸۱.

۷۹- تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، لندن ۱۹۷۷، صفحه ۲۳۶.

۸۰- تروتسکی مینویسد: "هفته اسپارتاکوس در ژانویه ۱۹۱۹ در برلن متعلق به

همان نوعی از نیمه - انقلاب بینابینی بود که در روزهای ژوئیه در پتروگراد ...

آچه که کم بود، عبارت بود از یک حزب بلشویک." همان ماخذ، صفحه ۵۹۱.

۸۱- ای. اچ. گار، جلد اول، همان کتاب، صفحه ۱۰۹.

۸۲- این تصمیم با ۱۰ رای مثبت در مقابل ۲ رای منفی بر مبنای قطعنامه

پیشنهادی لنین در تاریخ ۱۵ اکتبر تصویب شد / یعنی در تاریخ ۲۳ اکتبر به تقویم روسی). برای بحثهای مربوطه رجوع کنید به کتاب "بلشویکها و انقلاب اکتبر". مسوده‌های کمیته مرکزی حزب سوسیال - دموکراتیک کارگری روسیه

(بلشویک) اوت ۱۹۱۷ الی فوریه ۱۹۱۸، لندن ۱۹۷۴، صفحات ۸۵ و ۸۶.

۸۳- در این رابطه لئونارد شاپیرو مینویسد: "این حکایت اینست که چگونه گروهی از مردان مصمم در سال ۱۹۱۷ در روسیه قدرت را بنفع خویش تسخیر نمودند، و دیگران را از سهم شدن در آن باز داشتند." بنیادهای اتوکراسی کمونیستی، لندن ۱۹۶۶، P. V.

۸۴- لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۶، چاپ سابق الذکر، صفحه ۱۴۴.

۸۵- همان ماخذ، جلد ۲۴، صفحه ۴۸.

۸۶- همان ماخذ، صفحه ۴۹.

۸۷- همان ماخذ، جلد ۲۵، صفحه ۱۸۹.

۸۸- همانجا.

۸۹- همان ماخذ، جلد ۲۶، صفحه ۳۰۳.

۹۰- همان ماخذ، جلد ۲۴، صفحه ۴۵.

۹۱- همان ماخذ، صفحه ۴۴.

۹۲- برای مباحثات این گروه رجوع کنید به سند تهیه شده توسط گامنف و زینوویف درباره "اوضاع کنونی" در کتاب بلشویکها و انقلاب اکتبر، منبع سابق الذکر، صفحات ۸۹ تا ۹۵.

۹۳- رجوع کنید به لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۶، چاپ سابق الذکر، صفحه ۸۴.

۹۴- همان ماخذ، صفحه ۲۸۲.

۹۵- واضح است که در اینجا اشاره ما به سالهای اولیه کمینترن، خصوصا به دوران چهار کنگره اولیه آنست.

۹۶- جین دگراسی Jane Degras (تدوین کننده) بین الملل کمونیست از

- ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۳، اسناد. جلد اول، صفحه ۱۶۴.
- ۹۷- همان ماخذ، صفحه ۱۶۵.
- ۹۸- تروتسکی، درباره لنین، لندن ۱۹۷۱، صفحه ۱۴۳.
- ۹۹- گئورگ لوکاچ، کتاب سابق الذکر، صفحه ۵۹.
- ۱۰۰- مانتریسیم - لغت لنینیستی برای نامیدن "مرکز" گائوتسکیست سوسیال دموکراسی آلمان و جریانات مشابه آن در سایر کشورها، مانند مارتف در روسیه، سراتی و مکدونالد در انگلستان.
- ۱۰۱- لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۱، چاپ سابق الذکر، صفحات ۲۰۶ و ۲۰۷.
- ۱۰۲- همان ماخذ، صفحه ۲۰۷.
- ۱۰۳- همان ماخذ، صفحه ۲۰۸.
- ۱۰۴- جین دگراس (تدوین کننده)، کتاب سابق الذکر، جلد اول، صفحه ۱۶۷.
- ۱۰۵- لنین، مجموعه آثار، چاپ سابق الذکر، جلد ۳۱، صفحات ۲۵۰ و ۲۵۱.
- ۱۰۶- برای سخنرانی لنین در این مورد رجوع کنید به مجموعه آثار، جلد ۳۱، چاپ سابق الذکر، صفحات ۲۳۵ تا ۲۳۹. برای (سخنان) تروتسکی در این مورد، رجوع کنید به پنج سال اول بین الملل کمونیست، جلد اول، نیویورک ۱۹۷۳، صفحات ۹۷ تا ۱۰۱.
- ۱۰۷- جین دگراس (تدوین کننده)، کتاب سابق الذکر، جلد اول، صفحه ۱۳۱.
- ۱۰۸- لنین، کمونیست چپ روانه...، چاپ سابق الذکر، صفحه ۲۵.
- ۱۰۹- همان ماخذ، صفحه ۳۸.
- ۱۱۰- همان ماخذ، صفحه ۴۲.
- ۱۱۱- همان ماخذ، صفحه ۳۸.
- ۱۱۲- همان ماخذ، صفحه ۴۲.
- ۱۱۱- انگلس، بنقل از ماخذ فوق، صفحه ۵۰.
- ۱۱۴- همان ماخذ، صفحه ۵۲.
- ۱۱۵- همانجا.
- ۱۱۶- برای گزارشی مشروحتر در مورد فاجعه "عملیات مارس" به کتاب فرانکس

- بورگنا، کمونیسم جهانی، اناربور ۱۹۷۱، صفحات ۲۱۴ تا ۲۲۰ رجوع کنید.
- ۱۱۷- لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۲، چاپ سابق الذکر، صفحه ۴۶۹.
- ۱۱۸- جین دگراس (تدوین کننده)، جلد اول، کتاب سابق الذکر این نویسنده صفحه ۲۴۳.
- ۱۱۹- همان مأخذ، صفحه ۲۵۹.
- ۱۲۰- برای بحث بیشتر در زمینه جبهه متحد، به فصل پنجم در زیر مراجعه کنید.
- ۱۲۱- لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۹، چاپ سابق الذکر، صفحه ۳۱۰.
- ۱۲۲- کنگره چهارم در مورد این نکته بسیار صریح بود. قطعنامه‌ای که به اتفاق آراء تصویب شد، شامل این عبارت بود که: "کنگره جهانی چهارم به پرولتاریای کلیه کشورها یادآوری میکند که انقلاب پرولتری هرگز نمیتواند در درون یک کشور واحد کاملاً پیروز شود بلکه باید بمثابة یک انقلاب جهانی، در سطح جهان پیروز گردد." بنقل از کتاب تدوین شده توسط جین دگراس، جلد اول، چاپ سابق - الذکر، صفحه ۴۴۴. این مساله بطور جامعتری در فصل پنجم مورد بررسی قرار گرفته است.
- ۱۲۳- لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۳، چاپ سابق الذکر، صفحات ۴۳۰ تا ۴۳۲.
- ۱۲۴- تروتسکی، پنج سال اول بعد از بین‌الملل کمونیست، جلد اول، چاپ سابق الذکر، F. V.
- ۱۲۵- لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۲، چاپ سابق الذکر، صفحه ۲۸۶.

۴- نظریه متفاوت

روزا لوکزامبورگ

- ۱- این ، فعالیت دائمی روزا لوکزامبورگ در حزب سوسیال دموکرات پادشاهی لهستان (SDKPL) است که توضیحگر توجه خاص وی به روسیه میباشد ، زیرا لهستان در آن زمان بخشی از امپراطوری روسیه بود .
- ۲- اثر مزبور بزبان انگلیسی تحت نام غلط انداز " لنینیسم یا مارکسیسم؟ " در کتاب روزا لوکزامبورگ ، انقلاب روسیه و لنینیسم یا مارکسیسم؟ که توسط برترام دی . ولف تدوین شده بود ، منتشر شد . اناربر ۱۹۷۱ .
- ۳- همان ماخذ ، صفحات ۸۲ و ۸۳ .
- ۴- همان ماخذ ، صفحه ۸۳ .
- ۵- همانجا .
- ۶- همان ماخذ ، صفحه ۸۵ .
- ۷- همان ماخذ ، صفحه ۸۶ .
- ۸- همان ماخذ ، صفحه ۸۸ .
- ۹- همانجا .
- ۱۰- همان ماخذ ، صفحه ۸۹ .
- ۱۱- همان ماخذ ، صفحه ۹۱ .
- ۱۲- همان ماخذ ، صفحه ۹۴ .
- ۱۳- همانجا .
- ۱۴- همان ماخذ ، صفحه ۱۰۴ .
- ۱۵- همان ماخذ ، صفحه ۱۰۳ .
- ۱۶- همانجا .

۱۷- همان مآخذ، صفحه ۱۰۸.

۱۸- همان مآخذ، صفحه ۱۸۵.

۱۹- همان مآخذ، صفحه ۱۸۸.

۲۰- همان مآخذ، صفحات ۶۶۹ تا ۷۱.

۲۱- همان مآخذ، صفحه ۸۵.

۲۲- روزا لوگزامبورگ، "اعتصاب توده‌های، حزب سیاسی و اتحادیه‌های صنفی"،

در کتاب تدوین شده توسط ماری آلیس واترز: روزا لوگزامبورگ سخن میگوید،

نیویورک ۱۹۷۰، صفحات ۲۰۷ تا ۲۰۸.

۲۳- روزا لوگزامبورگ، "جزوه جونیوس"، در کتاب تدوین شده توسط ماری -

آلیس واترز، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۳۳۱.

۲۴- روزا لوگزامبورگ "اعتصاب توده‌های..."، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۱۸۹.

۲۵- جی. پی. نتل (J. P. Nettl)، روزا لوگزامبورگ، جلد اول، لندن

۱۹۶۶، صفحه ۲۶۵.

۲۶- برترام. دی. ولف. "مقدمه‌ای" بر کتاب روزا لوگزامبورگ، انقلاب روسیه و

لنینیسم یا مارکسیسم؟ منبع سابق‌الذکر، صفحه اول. این نظریه دارای

پشتیبانانی عجیب و ناهمگونست، منجمله استالینیستها، که برایشان هرگونه

انتقادی نسبت به‌لنین مساوی بود با ارتداد، و تأکید لوگزامبورگ بر خودانگیزی

طبقه کارگر نه تنها برایشان بمنزله یک انحراف، بلکه تهدیدی نیز بود. (برای

نمونه‌ای از برخورد تاریخ‌نگاران روسی و اروپای شرقی رجوع کنید به کتاب جی.

پی. نتل، منبع سابق‌الذکر جلد دوم، فصل ۱۸، و نیز به نوشته تروتسکی:

"دستها از روزا لوگزامبورگ کوتاه"، در کتاب سابق‌الذکرتدوین شده توسط

ماری آلیس واترز، صفحات ۴۴۱ تا ۴۵۰)، و انواع آثارشیستها، آنارگو -

سندیکالیستها، و "لوگزامبورگیستها"یکه خواهان تشکیل گروه‌ها و جنبشهایی

مستقل از استالینیسم و تروتسکیسم بوده‌اند، نیز از این دست‌اند. (رجوع کنید

به اثر تروتسکی، "روزا لوگزامبورگ و بین‌الملل چهارم"، در کتاب سابق‌الذکر

تدوین شده توسط ماری آلیس واترز، صفحات ۴۵۱ تا ۴۵۴).

۲۷- این نقد بر جنبه‌هایی از خط مشی بلشویکها در انقلاب روسیه، در سال ۱۹۱۸ توسط روزا لوگزامبورگ در زندان نوشته شد و هیچگاه در طی دوران حیاتش بچاپ نرسید. این نوشته رنگ آفتاب را بخود ندید تا اینکه پال له وی (P. Levi) آنرا در سال ۱۹۲۱، هنگامیکه از بین‌الملل کمونیست اخراج شد، منتشر نمود.

۲۸- روزا لوگزامبورگ، انقلاب روسیه و لنینیسم یا مارکسیسم؟، منبع سابق - الذکر، صفحه ۸۵.

۲۹- بحث ولف مبنی بر اینکه روزا لوگزامبورگ با تشکیل بین‌الملل سوم مخالف بود، نمونه‌ایست از عمل انحرافی رساندن یک اختلاف تاکتیکی بر سر انتخاب زمان مناسب، به حد (اختلافی بر سر) یک امر اصولی.

۳۰- نقل شده در کتاب پال فرولیخ، روزا لوگزامبورگ، لندن ۱۹۷۲، صفحه ۱۴۰.

۳۱- رجوع کنید به روزا لوگزامبورگ، انقلاب روسیه و لنینیسم یا مارکسیسم؟، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۹۳.

۳۲- این ارقام از آمار اعتصاب در:

Sozial Geschiliches Argeits

Sbuch-Materialien zur Statistik

des kaiserreichs 1870-1914

مونیک ۱۹۷۵، صفحه ۱۳۲ محاسبه شده‌اند.

۳۳- ارقام (به نقل) از تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، لندن ۱۹۷۷، صفحه ۵۹.

۳۴- نقل شده در کتاب تونی کلیف، روزا لوگزامبورگ، لندن ۱۹۵۹، صفحه ۵۲.

۳۵- دانکن هالاس، "راه بسوی جلو" در کتاب تدوین شده توسط جان پالمر، و نایگل هریس، بحران جهانی، لندن ۱۹۷۱، صفحه ۲۶۶.

۳۶- برای نظریه مشابه یک مارکسیست دیگر، رجوع کنید به تونی کلیف، روزا - لوگزامبورگ، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۴۵.

۳۷- باید توجه داشت که هنگامیکه در سال ۱۹۱۰ طبقه کارگر آلمان برای حقوق رای

مساوی به نبرد پرداخت، خود روزا لوگزامبورگ "خواستار این شد که حیات اجرائیه حزب یک برنامه عمل بزرگ را تدوین کند." "بنقل از کتاب پال فرولینخ، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۷۱.

۳۸- رجوع کنید به کتاب جی. پی. نتل، جلد دوم، منبع سابق الذکر، صفحه ۷۴۷.

۳۹- همان مأخذ، صفحه ۷۵۲.

۴۰- پال فرولینخ، منبع سابق الذکر، صفحه ۲۷۹.

۴۱- همان مأخذ، صفحه ۲۷۰.

۴۲- جی. پی. نتل، منبع سابق الذکر، جلد دوم، صفحه ۷۲۴.

۴۳- نقل شده در کتاب پال فرولینخ، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۴۳.

۴۴- وقتی که این ضعف اساسی را درک کرده باشیم، بسیاری از اشتباهات دیگر روزا لوگزامبورگ قابل فهم میشوند - مثلاً مخالفت وی با حق ملل در تعیین - سرنوشت خویش و با سیاست بلشویکها مبنی بر دادن زمین به دهقانان. در هر دوی این موارد، این رشد ناموزون آگاهی سوسیالیستی در میان توده‌ها بود که تاکتیکهای بلشویکها را دیکته میکرد و در هر دوی این موارد روزا لوگزامبورگ از درک این امر عاجز ماند.

۴۵- تونی کلیف، روزا لوگزامبورگ، منبع سابق الذکر، صفحه ۴۳.

۴۶- روزا لوگزامبورگ، "اعتصاب توده‌های..."، منبع سابق الذکر، صفحه ۲۰۲.

۴۷- برای دیدن خلاصه‌ای از - و بحثی در مورد - این جزوه، به کتاب سابق - الذکر پال فرولینخ صفحات ۱۰۲ تا ۱۰۸ رجوع کنید. متأسفانه فرولینخ دست به کوششی متقاعد ناکنده میزند تا نظریات روزا لوگزامبورگ در مورد قیام را با نظریات لنین در این مورد یکسان بنمایاند.

۵- میراث دوگانه تروتسکی

- ۱- برای شرحی در مورد علل اصلی انحطاط انقلاب روسیه رجوع کنید به کتاب گویس هارمن " چگونه انقلاب روسیه از دست رفت "، در نشریه سوسیالیسم بین‌المللی شماره ۳۵.
- ۲- تروتسکی، انقلاب خیانت شده، لندن ۱۹۶۷، صفحه ۲۹۲.
- ۳- مارکسی و انگلیس، مانیفست کمونیست، منبع سابق الذکر، صفحه ۷۶.
- ۴- این بند از مقررات، اعضای حزب را از داشتن درآمدی بیش از یک حداکثر معین (تقریباً برابر با مزد یک کارگر ماهر) منع میکند. بند مزبور بعدها توسط استالین بطور مخفیانه منسوخ گردید.
- ۵- تروتسکی، مسیر جدید، اناربور ۱۹۶۵.
- ۶- همان ماخذ، صفحه ۱۲.
- ۷- همانجا.
- ۸- همان ماخذ، صفحه ۲۱.
- ۹- همان ماخذ، صفحه ۲۵.
- ۱۰- همان ماخذ، صفحه ۵۱.
- ۱۱- همان ماخذ، صفحه ۲۹.
- ۱۲- همان ماخذ، صفحه ۲۸.
- ۱۳- همان ماخذ، صفحه ۲۷.
- ۱۴- ماکس شاختن، " مقدمه " بر کتاب مسیر جدید اثر تروتسکی، منبع سابق - الذکر، صفحه ۳.
- ۱۵- پلا تفرم اپوزیسیون مشترک، لندن ۱۹۷۳، صفحات ۶۲ و ۶۳.

- ۱۶- همان مآخذ ، صفحه ۱۱۳ .
- ۱۷- تروتسکی ، انقلاب خیانت شده ، منبع سابق الذکر ، صفحات ۹۵ و ۹۴ .
- ۱۸- همان مآخذ ، صفحه ۹۶ .
- ۱۹- همان مآخذ ، صفحه ۲۶۷ .
- ۲۰- تروتسکی ، احتضار سرمایه داری و وظایف بین الملل چهارم ، لندن ۱۹۷۲ ،
صفحه ۵۱ .
- ۲۱- برای دیدن نقد تروتسکی در مورد سیاست کمونیست بین المللی (۱۹۲۴ تا ۱۹۳۹) بویژه رجوع کنید به بین الملل سوم بعد از لنین ، نیویورک ۱۹۷۰ ،
مسائل انقلاب چین اکتوبر ۱۹۶۷ ، مبارزه علیه فاشیسم در آلمان ، نیویورک
۱۹۷۱ و انقلاب اسپانیا (۱۹۳۱ تا ۱۹۳۹) ، نیویورک ۱۹۷۳ .
- ۲۲- رجوع کنید به : تروتسکی ، مقدمه ای بر تروریسم و کمونیسم ، اکتوبر ۱۹۶۱ .
- ۲۳- تروتسکی ، مبارزه علیه فاشیسم در آلمان ، نیویورک ۱۹۷۱ ، صفحه ۴۲۰ .
- ۲۴- تروتسکی ، " مبارزه خلاف جریان " ، نقل شده در کتاب دانکن هالاس ،
" خلاف جریان " ، نشریه سوسیالیسم بین المللی ، شماره ۵۳ ، صفحه ۳۶ .
- ۲۵- جیمز پی . گانن ، تاریخ تروتسکیسم آمریکائی ، نقل شده در همان مآخذ ،
صفحه ۳۴ .
- ۲۶- زیمروالد کنفرانس معروفی بود که در آن سوسیال دموکراتهای انترناسیونالیست
در سال ۱۹۱۵ به تجدید گروه بندی پرداختند .
- ۲۷- این تاکتیک تحت عنوان " چرخش فرانسی" شناخته میشد زیرا که با دخول
(تروتسکیستها) به حزب سوسیالیست فرانسه آغاز شد و الهام بخش تاکتیک
دخول - گزائی بود که در سالهای بعد بسیاری از گروههای تروتسکیست بدان روی
آوردند .
- ۲۸- رجوع کنید به تروتسکی ، در دفاع از مارکسیسم ، لندن ۱۹۶۶ ، صفحات
۱۳۶ و ۱۴۰ .
- ۲۹- نقل شده در اثر دانکن هالاس ، " خلاف جریان " منبع سابق الذکر .

- ۳۰- تروتسکی، احتضار سرمایه‌داری و وظایف بین‌الملل چهارم، منبع سابق -
الذکر، صفحات ۱۲ و ۱۳.
- ۳۱- همان مأخذ، صفحه ۴۳.
- ۳۲- همان مأخذ، صفحه ۱۵.
- ۳۳- تروتسکی، انقلاب خیانت شده، منبع سابق الذکر، صفحه ۲۳۱.
- ۳۴- همان مأخذ، صفحه ۲۲۷.
- ۳۵- تروتسکی، احتضار سرمایه‌داری...، منبع سابق الذکر، صفحه ۴۳.
- ۳۶- تروتسکی، "مقدمه" بر چاپ فرانسوی تروریسم و کمونیسم در سال ۱۹۳۶،
رجوع کنید به کتاب تروریسم و کمونیسم، اناربور ۱۹۶۱، صفحه ۳۵ مقدمه.
- ۳۷- پیش‌بینی تروتسکی مبنی بر اینکه رژیم استالینیستی در جنگ سقوط خواهد
کرد، مبتنی بر این نظر وی بود که بوروکراسی شوروی یک طبقه تمام و کمال
نبوده، بلکه قشر انگلیست که در جامعه شوروی ریشه‌های عمیقی ندارد - وی
استدلال میکرد که قشر مزبور "پاسبانی در زمینه توزیع است" (رجوع کنید به
انقلاب خیانت شده، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۱۲) و نه یک - "طبقه حاکم
که برای یک سیستم اقتصادی معین لازم الوجود باشد" (رجوع کنید به در دفاع
از مارکسیسم، منبع سابق الذکر، صفحه ۲۹). توصیف مزبور از تحلیل تروتسکی
از اتحاد شوروی بمثابة یک دولت کارگری منحنی منبعت میگردد. اینکه بوروکراسی
استالینیستی تعادل و تداومی کاملاً غیرمنتظره از خود نشان داد شاهدیست
براینکه تحلیل تروتسکی نادرست بوده و اینکه بوروکراسی در واقع طبقه‌ای
اجتماعیست که در راس نظام اقتصادی سرمایه‌داری دولتی قرار دارد. (رجوع
کنید به تونی کلیف، سرمایه‌داری دولتی در روسیه، لندن ۱۹۷۴، بویژه
صفحات ۱۶۶ تا ۱۶۸ و ۲۷۵ تا ۲۷۷).
- ۳۸- نقل شده در اثر دانکن هالاس، "خلاف جریان"، منبع سابق الذکر، صفحه
۳۷.
- ۳۹- مژرایونیستی، یا سازمان بین‌القصبه‌ای، تعداد اعضایش بتنهایی در

پتروگراد تقریباً بیش از بسیاری از بخشهای کشوری بین‌الملل چهارم بوده معیناً در سال ۱۹۱۷ هیچکس شکی نداشت که سازمان مزبور بسیار کوچکتر از آن بود که حقیقتاً تأثیری بر وقایع داشته باشد. تنها با ادغام سازمانش با بلشویکها بود که تروتسکی توانست در شکل دادن تاریخ، بطور موثر شرکت نماید.

۴۰- تروتسکی، احتضار سرمایه‌داری...، منبع سابق‌الذکر، صفحات ۱۴ و ۱۵.

۴۱- تروتسکی، بین‌الملل سوم بعد از لنین، نیویورک ۱۹۷۰، صفحه ۱۴۰.

۴۲- تروتسکی، احتضار سرمایه‌داری...، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۵۸.

۴۳- جیمز. پی. گانن، میلیتانت، ۱۷ نوامبر ۱۹۴۵، نقل شده در اثر دانگن - هالاس "بین‌الملل چهارم رو بزوال"، نشریه سوسیالیسم بین‌المللی شماره ۶۰ صفحه ۱۷.

۴۴- نقل شده در همان اثر، صفحه ۱۹.

۴۵- کسی که این قدم را برنداشت، ناتالیا سدووا همسر تروتسکی بود. همراه با استعفا از بین‌الملل چهارم در سال ۱۹۵۱، وی چنین نوشت:

" شما که فرمولهای قدیمی و مرده (ذهنتان) را مسخر نموده‌است. هنوز هم دولت استالینیستی را یک دولت کارگری بشمار می‌آورید. من در این مورد نه میتوانم از شما پیروی کنم و نه خواهم کرد... عملاً تقریباً همه ساله بعد از آغاز نبرد علیه بوروکراسی روبفرونی استالینیستی، لئون. دی. تروتسکی تکرار میکرد که رژیم مزبور بطرف راست در حرکت است... وی میگفت که اگر این گرایش ادامه یابد، انقلاب به انتها رسیده و برقراری مجدد سرمایه‌داری حاصل خواهد شد... متأسفانه، اینست آنچه که صورت پذیرفته است، هرچند که در اشکالی نو و غیرمنتظره... شما اکنون میگوئید که دول اروپای شرقی که استالینیسم در عین و بعد از جنگ سلطه خود را بر آنها مستقر نمود نیز دولتهای کارگری هستند. این مثل اینست که گفته شود که استالینیسم یک نقش سوسیالیستی انقلابی ایفا کرده است. من در این مورد نه میتوانم از شما پیروی کنم و نخواهم کرد. (ناتالیا تروتسکی و بین‌الملل چهارم، لندن ۱۹۷۲،

صفحات ۱۵۹)"

از دیگر کسانی که این گام را برداشتند، تونی کلیف بود که در سال ۱۹۷۴ اولین تحلیل جامع در مورد سرمایه‌داری دولتی در روسیه را ارائه نمود (رجوع کنید به سرمایه‌داری دولتی در روسیه، منبع سابق الذکر).

۶- "امیرنوین" گرامشی

۱- گرامشی برای فریب دادن سانسور زندان از بکار بردن هرگونه اصطلاح مرسوم مارکسیستی و هر نوع اشاره مستقیم به انقلابیون معروف خودداری میکرد. بدین ترتیب کلمه "طبقه" بصورت "گروه اجتماعی اصلی" و "طبقه تحت ستم" به صورت "گروه زیر دست" در می آید، تروتسکی، "لئودا ویدوویچ" نامیده میشود و از لنین تحت عنوان "ایلچ" یا "نظریه پرداز بزرگ معاصر" یاد میگردد. و مارکسیسم نیز "فلسفه پراگسیس" نامیده میشود.

۲- آنتونیو گرامشی، برگزیده هائی از یادداشت های زندان، لندن ۱۹۷۱، صفحه ۲۸۷-.

۳- همان ماخذ، صفحه ۴۴۵.

۴- همان ماخذ، صفحه ۳۳۶.

۵- همان ماخذ، صفحات ۳۳۶ و ۳۳۷.

۶- همان ماخذ، صفحه ۴۳۸.

۷- همان ماخذ، صفحه ۴۰۷.

۸- همان ماخذ، صفحه ۱۶۰.

۹- همانجا.

۱۰- همان ماخذ، صفحه ۲۲۳.

۱۱- همان ماخذ، صفحه ۱۰۴.

۱۲- همان ماخذ، صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱.

۱۳- همان ماخذ، صفحه ۱۸۳.

۱۴- همان ماخذ، صفحه ۳۲۵.

۱۵- همان ماخذ، صفحه ۳۲۳.

۱۶- رجوع کنید به همان ماخذ، صفحه ۱۹۲.

- ۱۷- برای تشریح این نکته میتوانیم نمونه لوکاچ را ذکر کنیم که وی نیز بر مبنای نقد ماتریالیسم مکانیکی به مساله حزب برخورد نمود، ولی کاملاً در حیطه فلسفه باقی ماند. لوکاچ حزب را بمثابة حامل و تجسم آگاهی طبقاتی پرولتری میدانست، اما از آنجا که وی آگاهی طبقاتی را به شیوه‌ای غیرتاریخی و خردگرایانه تعریف میکرد، دچار دیدی ایده‌آلیستی و نخبه‌گرایانه از حزب شد و نه تنها به (تئوری حزب) لنین چیزی نیفزود، بلکه از آن عقب ماند.
- ۱۸- نقل شده در مقاله جان مرینگتن، "تئوری و پراتیک در مارکسیسم گرامشی"، (نشریه) فهرست سوسیالیستی، ۱۹۶۸، صفحه ۱۶۵.
- ۱۹- آنتونیو گرامشی، شوراها در ایتالیا، لندن ۱۹۶۹، صفحات ۲۲ و ۲۳.
- ۲۰- منتشر شده در شوراها در ایتالیا، منبع سابق الذکر.
- ۲۱- همان ماخذ، صفحه ۳۵.
- ۲۲- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از یادداشت‌های زندان، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۲۳.
- ۲۳- همان ماخذ، صفحه ۱۲۹.
- ۲۴- برای زمینه‌های مربوطه رجوع کنید به همان ماخذ، صفحه ۱۶۹.
- ۲۵- همان ماخذ، صفحات ۱۶۹ و ۱۷۰.
- ۲۶- همان ماخذ، صفحه ۱۲۴.
- ۲۷- همان ماخذ، صفحه ۲۳۸.
- ۲۸- همان ماخذ، صفحه ۲۳۵.
- ۲۹- همان ماخذ، صفحات ۲۲۹ تا ۲۳۹.
- ۳۰- همان ماخذ، صفحه ۱۲۰.
- ۳۱- همان ماخذ، صفحه ۲۳۹.
- ۳۲- همان ماخذ، صفحه ۲۳۹.
- ۳۳- آنتونیو گرامشی، "مساله حزب" در امیرنوین و نوشته‌های دیگر، نیویورک ۱۹۷۲، صفحات ۳۱ و ۳۰.

۳۴- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از یادداشت‌های زندان، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۶۸.

۳۵- همانجا.

۳۶- برادر گرامشی بنام جنارو در زندان با وی ملاقات کرد تا از نظر وی در مورد " دوره سوم " (فعالیت بین‌الملل کمونیست) مطلع گردد. لیکن وقتی که دانست که گرامشی مخالف آنست، این نکته را مخفی نگه‌داشت تا برادرش (از بین‌الملل) اخراج نشود. رجوع کنید به کتاب گیوسپه فیوری، آنتونیو گرامشی، زندگی یک انقلابی، لندن ۱۹۷۰، صفحات ۲۵۲ و ۲۵۳.

۳۷- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از...، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۸۵.

۳۸- همان ماخذ، صفحه ۳۴۰.

۳۹- گرامشی این نکته را بمثابة بخشی از تحلیلی درباره احزاب سیاسی ایتالیا " بطورعام " مطرح میکند، لیکن در اینجا هم - مانند بسیاری دیگر از موارد بحث‌های " انتزاعی " اش - مطلب بطرز آشکاری به پراتیک حزب انقلابی مربوط میشود.

۴۰- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از...، منبع سابق الذکر، صفحه ۲۲۷.

۴۱- برای (دیدن) تحلیل گرامشی در مورد " روشنفکران " رجوع کنید به همان ماخذ، صفحات ۵ تا ۲۳.

۴۲- همان ماخذ، صفحه ۳۴۰.

۴۳- آنتونیو گرامشی، امیر نوین و نوشته‌های دیگر، منبع سابق الذکر، صفحات ۵۰ و ۵۱.

۴۴- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از یادداشت‌های زندان، منبع سابق الذکر، صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷.

۴۵- همان ماخذ، صفحه ۱۹۷.

۴۶- همان ماخذ، صفحه ۱۹۹.

۴۷- همان ماخذ، صفحه ۱۹۸.

۴۸- همان مأخذ، صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹.

۴۹- همان مأخذ، صفحه ۱۹۹.

۵۰- همان مأخذ، صفحه ۱۵۵.

۵۱- همانجا.

۵۲- همان مأخذ، صفحه ۱۴۴.

۵۳- همان مأخذ، صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳.

۵۴- همانجا.

۵۵- همان مأخذ، صفحه ۱۴۴.

۵۶- نقل شده در کتاب آ. پوزولینی، آنتونیو گرامشی: مدخلی بر افکارش، لندن ۱۹۷۰، صفحه ۶۵.

۵۷- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌های از یادداشت‌های زندان، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۱۸۸.

۵۸- همان مأخذ، صفحه ۲۱۱.

۵۹- همانجا.

۶۰- همان مأخذ، صفحه ۱۹۵.

۶۱- رجوع کنید به آنتونیو گرامشی، برگزیده‌های از...، منبع سابق‌الذکر، صفحات ۲۳۶ تا ۲۳۸. گرامشی مینویسد که تروتسکی در کنگره چهارم کمینترن در این امتداد "تجدید نظر در شیوه‌های تاکتیکی معمول" را آغاز کرد. اما بشکلی معاوار، و بدلیل تاریخی که فقط میتوان درباره‌شان به حدس و گمان پرداخت، وی تروتسکی را متهم میکند که "نظریه پرداز سیاسی حمله‌های رودر-روست در زمانیکه چنین حمله‌ای فقط منجر به شکست خواهد شد." (همان مأخذ صفحه ۲۳۸).

۶۲- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌های از...، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۱۷۳.

۶۳- همان مأخذ، صفحه ۱۷۷.

۷- حزب انقلابی در حال حاضر

۱- آنطور که چه‌گوارا در جمع‌بندی جوهر جنگ چریکی آورده است:

۱- نیروهای توده‌ای میتوانند در جنگ علیه ارتش پیروز شوند.

۲- لازم نیست که تا زمانیکه همه شرایط عینی برای انقلاب حاضر باشند صبر شود، قیام میتواند شرایط مزبور را ایجاد کند.

۳- در امریکای عقب مانده، روستاها منطقه اصلی برای مبارزه مسلحانه هستند. (جنگ چریکی، نیویورک ۱۹۶۱، صفحه ۱۵).

۴- وضعیت کوبا از دو نظر استثنائی بود: الف - رژیم باتیستا در موقعیتی شدیداً رو بزوال و تبااهی قرار داشت و تقریباً بدون جنگیدن تسلیم شد، (ب) ایالات متحده تصور میکرد میتواند از شورشیان در راه مقاصد خودش استفاده کند و در آغاز با آنها مخالف نبود - اشتباهی که امریکائیه‌ها دیگر تکرار نکردند. ه. چنین، وقتی از "موفقیت در کوبا" صحبت میشود نباید آنها به معنی موفقیت انقلاب سوسیالیستی گرفت، خود انقلابیون کوبا در آن زمان چنین ادعائی نداشتند. تنها پس از آنکه در سال ۱۹۶۱ کوبا به بلوک کمونیست پیوست، بود که انقلاب کوبا بحسرت عطف به ماسبق "سوسیالیستی" شد. در واقع فقدان یک مبارزه موفقیت آمیز توسط طبقه کارگر برای رهاسازی خود، بدین معنی بود که سامانه اقتصادی کوبا ناگزیر به سرمایه‌داری دولتی تبدیل شود.

۵- رجوع کنید به اثر فرانک رابرتز، "توپا ماروها" نشریه سوسیالیسم بین -

المللی، شماره ۶۵.

۶- رجوع کنید به اثر تونی کلایف وایان بریچال، فرانسه: مبارزه ادامه میابد،

لندن ۱۹۶۸.

۷- برای (دیدن) تحلیل و نقدی در مورد استراتژی "وحدت عمومی" که توسط

یگی از شرکت‌کنندگان در وقایع نوشته شده است، رجوع کنید به اثر هلیوس -
 پریه‌تو، شیلی: گوریلها در میان ما هستند، لندن ۱۹۷۴.

۶- برای مثال (رجوع کنید به): لوچیوماگری، "مسائل تئوری مارکسیستی حزب
 انقلابی"، مجلد نیدولفت ریویو، شماره ۶۰. روسانا روساندا، "طبقه و حزب"،
 نشریه فهرست سوسیالیستی: ۱۹۷۰. ژان پل سارتر، "توده‌ها، خودانگیزی
 و حزب"، فهرست سوسیالیستی: ۱۹۷۰. ارنست مندل، "تئوری کمونیستی
 سازمان"، لندن (بدون تاریخ). تونی جانستون، "مارکس و انگلس، و مفهوم
 حزب"، فهرست سوسیالیستی ۱۹۶۷. کریس هارمن، "حزب و طبقه"، و
 تونی کلیف، "تروتسکی درباره" جانشینی‌گرائی"، در کتاب دانکن هالاس و
 دیگوران، حزب و طبقه، لندن (بدون تاریخ).